

A

نامہ الموت

باہتمام
نجیب مایل ہروی - اکبر عیشی کابلی

NAMA - E - ALAMUT

By

N. MAYEL - HERAWI

M.A. AASCHIQ - KABULI

چاپ و صحافی : چاپخانه دانشگاه مشهد

قیمت ۵۵ ریال

سوره

"زلف لیلی را شکنی است که جزدل مجنون تاب
آن ندارد، بر عذار عذرا خطی است که جز جان
و امق عذرا آن نخواهد، در لب شیرین نمکی است
که سینه فرها دخته است، اوست، در جعدا یا ز حلقه
است که عقل محمود بسته است، اوست"

(نزهه الارواح)

900V 14

نامه الموت

(علاء الدین عطا ملک جوینی)

(مستخرج از نسخه مصححہ علامہ فروزینی)

باہتمام
نجیب مایل ہروی - اکبر عیشی کابلی

نام کتاب : نامه الموت
فراهم آورندگان : نجیب مایل هروی ، اکبر عشیق کابلی
ناشر : بنگاه کتاب مشهد - نماینده انتشارات دانشگاه
شهباز آزاد مهر (تلفن ۲۵۴۵۰)
تایپ آی بی ام : موء سه تایپ و تکثیر وطنی - مشهد
چاپ اول : ۲۰۰۰ جلد

کلیه حقوق محفوظ است

مقدمه

بنام خداوند جان و خرد

مقدمه

شناخت فرق و مذاهب در عصر حاضر و معا صریکی از اهم شاخه های مطالعاتی و تحقیقاتی پژوهندگان جهانست، زیرا همچنانکه بین است و پیدا، درگرداگرد عقاید آدمی زادگان در هر زمان و در هر مکان حجابی حایل گردیده، و در هر مسلک و عقیده ای راه های فرعی نمودار گشته است. بطوریکه می توان مسلکی را به نهالی مثل زد که در هر بهاری شاخی از آن روییده، و شاخچه های بر آن افزون گردیده، و برگ های آن را آراسته است. (۱)

حدیث جعلی و متاع خر هفتاد و سه ملت یا هفتاد و دو ملت نمایانگر (۲)

دنای متنوع فرق و عقاید گونه گون اتباع آنست. و تتبع و تصفح در پیرامون فرقه های گونه گون از اهمیت فراوان برخوردار، زیرا با بررسی ملل و نحل و عقاید و آرای پیروان فرق می توان به نکات برجسته و سخته ای دست یافت و به الهیات و علم کلام و... دامنه گسترده تر و پهنای و رتری بخشید.

نیز استقصا و غور در فرق، دستمایه بی توانندشدا ز بهر قرابت و ترضیه خاطر پیروان فرقه های گونه گون و بی اعتبار نمسودن اختلافات ناخوش.

از آنجا که اختلافات مذهبی در روزگار پیشینه روزافزون بود متفکران دیده و ربیشترا نب ملل و نحل را مرعی می‌داشتند در این زمینه آثار فارسی و تازی بوجود آمده که پایه‌ای از آنها عالمانه می‌نمایند و بعضی دیگر عاظم از حلیه تحقیق و تدقیق در قلمرو آنها و عقاید چه بطور مستقیم و چه بگونه غیر مستقیم کتابهای عدیده‌ای تألیف و تبویب شده است که می‌توان آنها را به چند دسته زیر قسمت کرد:

اول (آثار) که مایه اصلی آنها در باره ادیان و فرق است. این آثار را عمومی است مانند ملل و نحل عبدالکریم شهرستانی و دبستان المذاهب محسن فانی کشمیری و یا خصوصی مانند فرق الشیعه نوپختی^(۴)، و کتاب المقالات والفرق، و یا خاص مانند کتاب النقض^(۵).

دوم (کتبی) که مایه اساسی آنها در باب رویدادهای تاریخی است، و در آنها بمناسبت موضوع از فرق و مذاهب و عقاید پیروان آن نیز سخن به میان آمده است. از آنجا که کتب تواریخ، اعم از فارسی و عربی، با پسندها و خوشامد های دربار و درباریان ارتباط داشته، بیشترینه مورخان آنگاه که از عقاید مخالفان سیاست حاکم سخن گفته‌اند، بدور از عصیت نبودند، و بهمین جهت بر خواننده امروزینه بایسته است تا قضا و تنهای آنان را با تاء مل و بعمق بررسی کند. مثلا: جوینی آنگاه که نسخه^(۶) فتح نامه الموت را نوشت به تحریف و تصحیف آرای سماعیلیه پرداخت، و باین هم بسنده نکرد و اثرش را بالعن و طعن آلوده کرد.

همین نکته را در تاریخ طبری، تاریخ بغداد، الکامل بنائیر جامع التواریخ و دیگر کتب تواریخ می‌توان بوضوح مشاهده کرد. سوم (در آن دسته از آثار) که بغرض نمودن آئین کشورداری و

سیاسات مدن پرداخته شده است، گاه گاه موه لاف به آرای اهل
 فرق نیز اشاره کرده، و مولفانی که آنها را خود را بمقصد خاصی
 پرداخته اند، و عقاید پیروان مذهب مخالف را بدیده اند. و آنکه
 اثرشان را عالمانه نوشته اند، آرای اهل فرق را نیز محققانه
 روایت کرده اند. چندانکه خواه نظام الملک طوسی سیرالملوک
 را بدستور ملک شاه سلجوقی نوشت و از آنجا که در عسروی تعصبات
 مذهبی اوج گرفته بود و خود خواه نیز از فرق دیگر، خاصه اسماعیلیه
 خوف داشت با بنیش عصیت آمیز آرای آنان را و از گونه جلوه داد
 از اینجاست که در سیاست نامه وی عنا وین قرامطه و اسماعیلیه و
 مبیضه و با بکیه با هم اختلاط پیدا کرده است.^(۸)

اما مشکویه رازی آنگاه که به ترجمه جاویدان خرد پرداخته،
 آرای هندوان و کلمات صوفیه را با امانت تمام به عربی برگردانده
 است. و گرفتار حب و بغض اعتقادی نشده، و به تحریف و تصحیف
 نکته های کلامی و عقیدتی دست نیا زیده است.^(۹)

هم آرا و عقاید اهل فرق را می توان در اثر جاویدان محقق
 طوسی یعنی در اخلاق ناصری، و لطائف الحکمه^(۱۰) ارموی جست.^(۱۱)

چهارم) تقاسیر قرآن: با راه یافتن اسلام در صمیم جوامع
 فارسی زبانان تفسیرنگاری نیز در میان فارسی زبانان باب
 شد. ولی امروزه تقاسیر قرون نخستین بیشتر از دیدگاه های مواد
 زبانی حایز اهمیت اند مانند تفسیر کمبریج و یا چند برگ از تفسیر
 قرآن عظیم و یا تفسیر قرآن پاک^(۱۲) و غیره.^(۱۳)^(۱۴)

ولی از قرن ششم بعد که شعب و فرق اسلامی نظم خاص گرفت
 و در میان پیروان هر فرقه ای مفسرانی تربیت یافتند، قرآن
 را بنا بر اصول و موازین عقاید همان فرقه تفسیر کردند، و حتی آرای
 مفسرین فرق مخالف خویش را نیز نقل کردند. این دسته از تقاسیر

قرآن از نظرگاه شناخت معتقدات و اندیشه‌های کلامی فرق حایز اهمیت است. چنانکه کشف الاسرار و عده‌الابرا ررشیدالدین میبیدی (معروف به تفسیرخواجه عبدالله انصاری) نظرگاهها و جهانبینی صوفیه را می‌نماید، و حتی عقاید و آرای شافعیه را نشان می‌دهد، و روح الجنان و روح الجنان (معروف به تفسیرالوالفتوح رازی) معتقدات شیعه را بین می‌دارد و منجز می‌کند.

پنجم) سفرنامه‌ها: دیگر از منابعی که در لابلاي آنها می‌توان به عقاید و آرای مذهبی و فرقه‌یی دست یافت، سفرنامه‌ها هستند خاصه سفرنامه‌های دیرینه.

جهانگردان پیشین چون به بلدی رسیده‌اند، حتی المقدور کوشیده‌اند تا از چگونگی و چونی و چندی عقاید باشندگان آن بلد نیز سخن گویند، و یا از دیدنیهای یا دکنند که شدت وضع عصیت پیروان فرقه‌ای را نسبت به اتباع فرقه‌ای دیگر بنمایند. مثلاً^(۱۶) از ابن بطوطه دقایقی درباره قلندریان شیعیان ابراهیم^(۱۵) جوانمردان^(۱۷)، فعالیت گروه امر بمعروف^(۱۸)، عقاید هندویان^(۱۹)، آرای جوکیان و ریاضت‌کشان^(۲۰) بدست می‌آید که تحقیقات فرقه‌شناسی را سودمند می‌افتد.

نیزنا صرخس رودر سفرنامه خویش از عقاید مردم لحسا، نیشابور و دیگر شهرها یاد کرده است مثلاً "عدم ارتباط مذهبی قرامطه را بسا فاطمیان می‌نماید^(۲۱)، و شدت عصیت عوام را نسبت به اسماعیلیان آنروزگان نشان می‌دهد که بر اثر تدبیرنا درست سلاجقه و عباسیه در آنان زایش یافته بود.

ششم) دایره‌المعارفها: آثاری که پیشینان و معاصران در باره علوم و فنون پرداخته‌اند، نیز از ملل و نحل عدیده سخن گفته‌اند، که در زمینه مطالعات فرق و مذاهب محقق را بهره‌ور

می‌سازد. مثلاً "در کتاب بحر الفوائد مجهول الموء لف نویسنده یک باب کتاب را به اسمی و عقاید اسماعیلیه اختصاص داده است (۲۲) و ابو عبد الله کاتب خوارزمی از اسمی فرق اسلامی و غیر اسلامی یاد می‌کند، و عقاید آنها را مختصراً "می‌نماید. (۲۳) و ابن خلدون از اختلافاتی که بین طوائف سنی و فرق دیگر بر سر متشابهات قرآن پیش آمده سخن می‌گوید، (۲۴) و از عقاید صوفیان یاد کرده، (۲۵) و آرای شیعه را در باب امامت بیان کرده (۲۶) و عقاید فاطمیان را ذکر کرده است. (۲۷)

هفتم) تذکره‌ها: تذکره نویسان نیز بمناسبت‌هایی از آرا و عقاید بعضی از فرق یاد کرده‌اند، که توجه بدانها دقایقی را آشکار می‌سازد. چنانچه دولت‌شاه سمرقندی در تذکره الشعرا از آرای - عبدالملک عطاش و پیروان وی سخن می‌گوید، (۲۸) و ذکر حمدونیان می‌کند. (۲۹)

هشتم) کتب بلدان و مسالک و ممالک: بیشترین بلدان نویسان نگاه که از موضع محدودی سخن گفته‌اند، جانب معتقدات اهالی آنجا را توجه کرده‌اند. ولی از این آثار می‌توان ارتباط پاره‌ای از فرق را دستیاب کرد، و دقیقه‌های تاریخی ملل را روشنتر گردانید. مثلاً "احمد بن ابی یعقوب از بنویرنیا نام می‌برد و ارتباط آنان را با حسن بن سلیمان بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب می‌نماید. (۳۰) یا ابن حوقل از بطنیه بقلیه سخن گفته است که "منطق را کفر می‌دانند و معتقدانند که علوم نظری آدمی از واجبات و نیز از بیشتر راه‌های سیاسات بساز می‌دارد." (۳۱)

نهم) دواوین شعرا: بیشترین شعرا فارسی متفکرو اندیشه ور بوده‌اند، هر چند در میان آنان به شاعرانی چون فرخی-

سیستانی نیز روبرو هستیم که با ذوق سلیم و طبع عظیم خویش اشعاری را برای فارسی زبانان بجای گذارده است که بر غنا و ثروت زبانی و هنری ما افزوده، اما هماهنگاً نظریکه مذکور افتاد، اغلب شاعران فارسی سرا از اندیشهء والا برخوردار نبوده اند، از این رو در اشعارشان به نکته هایی بر می خوریم که ارتباط دارد با معتقدات پیروان ملل در این مورد بدو دسته اشعار روبرو هستیم: دسته اول اشعار است که سراینده آن پیرو فرقهء خاص بوده، و در واقع هنر شعر و شاعری خود را برای تبلیغ معتقدات مربوط به آن فرقه و مذهب بیکار گرفته است. چندانکه تا صرخه و قیادی بلخی بعد از زنگشت از سفر مصر، حجتی می شود اعظم در سلسله مراتب دینی اسماعیلیان از این رو شعری در بسیاری از سخا و درو شگر عقاید و آرای اسماعیلیان آن روزگار نتواند بود.

و مولوی (جلال الدین محمد) بعد از ملاقات با شمس تبریزی، طریق عرفان و تصوف مستانه را پیش می گیرد، و اشعارش اعم از مثنوی و غزلیات، روشن کنندهء عشق است و وحدت الوجود، بیان کنندهء تاء و پیل است و عقیدهء ذوقی.

دسته دوم شاعرانی مراد اند که شعرشان در قلمرو عقیدهء خاص قرار نگرفته، ولی نکته هایی در اشعارشان مشاهده می شود که در پیدایی معتقدات فرقه یی کمک می کند. مثلاً "قصیدهء ترسائیه خاقانی شروانی از آن دسته اشعاریست که مبین بسیاری از آرای ترسایان تواند بود، (۳۲) و پژوهندهء ملل و نحل را در تحقیق آرای ترسایان سودمند خواهد افتاد.

اما با آنکه در گذشته آثار فراوانی در پیرامون آرا و عقاید ملل نگاشته شده، ولی آیا این آثار از عصبیتهای ناخوش و سوزنده عوام، و در بعضی موارد عوام خواص نما، کاست؟

عوا ملی که از تاء شیرخوش آتا رمزبور جلوگیری کرد، شاید بیشتر از دو نکته زیرنیا شد :

یکی عدم تدبیرکارانان حاکم بود که سیاست مدن و آئین کشورداری را با آرا و عقاید فرقه‌یی آمیخته بودند، و فرق غیر رسمی را در نظر عامه مردم نا درست و نلخوش می نمودند .

دیگر اینکه عده‌ای از مصنفان یا بعمد و یا بسهو آرا و عقاید فرق غیر رسمی را مغشوش و یا مشوب می نمودند، و آنچه می نوشتند خوشامد و بدآموزمان را اقناع می کردند، نه آنکه از روی تحقیق و تدقیق آرا و باورداشتهای اهل فرقه‌یی را بنویسند، البته شکی نیست که بسیاری از موء لفانی که بنوشتن کتب ملل و فرق دست یا زیده بودند، محققانه نوشته اند و عالمانه .

باری عدم تدبیرکارانان آمو مشوب نمایی عده‌ای از مصنفان باعث می شد تا در گذشته بسیاری از فرق اسلام را در زمره ملل غیر اسلامی بحساب آورند (۳۳) و اسما عیلبه را با قرامطه و با بکیه و خرمیه و... یکی بر شمارند، و بسا دگی پیروان این فرقه و یا آن مذهب را "ملاحده" و "زنا دقه" خوانند، و یا اگر موء لف و پژوهشگری از میان فرق غیر رسمی برخاست، و میوه فکری خویش را عرضه کرد ناگزیر گردد از کتمان اسم و رسم خود. چندانکه نام و نشان کتاب دبستان المذاهب محقق نیست، زیرا در متن کتاب و یا در مقدمه آن نام موء لف نیامده، و کتاب نا میرده از موء لفات متاء خسر است، یعنی در قرن یا زدهم هجری قمری تالیف شده، و نیاید اسم و رسم موء لف نا پیدا می نمود، اما ظاهرا "عصیبتهای نا خوش فرقه‌یی در هندوستان موجب شده با شد که موء لف نام و نسب خویش را بیوشانند. (۳۴)

اما معاصران در زمینه ملل و فرق بسنده کرده اند به تحقیق

ترجمه و تصحیح آثار دیرینه و پیشینه. و در این مورد آقای دکتر جوادمشکور به ترجمه و تعلیق نگاری بر آثار نوبختی و ابومنصور عبدالقاهر بغدادی پرداخته است، و آقای جلالی نائینی دو تحریر فارسی ملل و نحل شهرستانی را تصحیح کرده، وعده‌ای دیگر مقالاتی نوشته اند که با زهم با ارتباط تحقیقات پیشینان است.

در حالیکه بررسی آثار و عقاید اهل فرق بگونه توصیفی و محدود بزمان عصری کاریست بسیار ارزشمند و درخور. چرا که با فست و چگونگی ساخت هر فرقه‌یی با گذشت ایام در معرض تغییر و تغیر است و این تغییر و تغیرا مریست فراگردهم پدیده‌ها و یافته‌های آدمی زاد، که معتقدات او را نیز در بر می‌گیرد.

از سوی دیگر مطالعات توصیفی مذاهب موجب قرابت و نزدیکی صاحبان فرق می‌گردد، و مشترکات آنان نموده می‌شود، و آدمی را بسوی همپری و همپیکری او سوق می‌دهد، و عصبیت‌های ناخوش را از میان بر میدارد.

از اینجاست که پژوهندگان معاصر در جستجوی یا بسش معتقدات عصری برخاسته‌اند، در صورتیکه در میان فارسی زبانان امر مزبور مقبول نیفتاده، و در نتیجه درباره آثار و عقاید هیچ فرقه‌یی با توجه به موضع عصری آن تتبع و تصحیح نشده، و بسیاری از عقده‌ها بسته مانده است.

تحقیق توصیفی و عصری درباره برخی از فرق و ملل امریست لازم و ضروری، و اسماعیلیه از آن جمله است. زیرا، اولاً؛ بسیاری از آثار و اسناد فرهنگی، تاریخی و اقتصادی آنان بر اثر هجوم مغولان بی‌باک سوزانیده شده و یا فوت شده است. (۳۵)

ثانیاً؛ چون اسماعیلیه یکی از سرسخت‌ترین و مقاومترین مخالفان قدرت سیاسی عباسیه و سلاطین بودند، بهمان اندازه مورد

اتها مواقع گردیده اند، و مصنفان کتب ملل و نحل و غیر آن، آنان را به الحاد و تهاون منتسب کرده اند، و در نظر ما سما عیلیه را زندیق و ملحد نموده اند، و سیمای آنان را مغشوش گردانیده اند. بطوریکه سما عیلیه معاصر نیز ضربه ناجوانمردانه القاب نادرست و تبلیغات ناخوش پیشینان را می‌خورند.

از سوی دیگر بررسی آراء و عقاید عصری سما عیلیه میبایست بسیار از نکات فلسفی، و کیفیت تاء ثیروتاء ثرانان با صوفیه و فتیان خواهد بود، و تاء ثیر عقاید آنان را بر شیوه زندگیشان خواهد نمود.

همچنانکه مذکور شد بیشترین پیشینان بر سما عیلیه از روزنه عصیت آمیز نگریسته اند، و در واقع نوشته‌های آنان غرض تحقیق پیرامون معتقدات سما عیلیه نه تنها کافی و وافی نیست بل برای شناخت همان نویسندگان شایستگی دارنده غرض شناخت سما عیلیه. چندانکه ابومنصور عبدا لقاهر بغدادی سما عیلیه را در زمره فرق غیر اسلامی یاد می‌کند، (۳۶) و جوینی از جمله دشمنان سوگند خورده آنان بحساب می‌آید که نسخه فتح نامه الموت خود را با عبارات معترضه دور از صواب مشوب گردانیده، و تحقیق را با تعصب و تکدر آمیخته است. کمتر صفحه‌ای در قسمت تاریخ اسمعیلیه جهانگشای جوینی دیده می‌شود که عاری از عبارات زیر باشد:

"اما با آن طلعه‌ها که روس الشیاطین با ول سنگی کسه سر سبکی کرد منجنیق ایشان بشکست... و در حق او گفت ملعون هو و اصحابه... و حسن صباح و تجدد او دعوت ملاحظه جدیده لاجدها الله تعالی... و حسن شب چهارشنبه ششم ربیع الآخر سنه ثمان و عشره و خمسمائه الی نا ر الله و سقره شافت." (۳۷)

وعبدالجلیل رازی با آنکه منتقد چاک و دانا بوده است، ولی همونیز بدورا ز تحقیق اسماعیلیه را از "اصناف مبطلان" بی شمارد، (۳۸) و فصلی مفرد در کتاب النقض درباره معتقدات آنان می آورد، و آنان را واضعان الحاد می خواند. (۳۹) و خواه نظام الملک تا آنجا که آنرا "خارجی" می خواند، (۴۰) درست است زیرا اسماعیلیه "خارجی" بوده اند، البته بمعنای لغوی این کلمه، و خروج کرده بودند در مقابل سیاست مزورانه عباسیه، ولی آنجا که آنرا با قرامطه هم عقیده و هم فکر برمی شمارد و ملحدشان می خواند، (۴۱) راه را خطا رفته است، و همین بدروئی و بدپنداری او بود که جانش در گرو آن درآمد.

در حالیکه نا صرخسرو بعد از بازگشت سفر مصر وقتی در لحسا (جایگاه قرامطه) رخت اقامت افکنده بود، و نه ماه در آن بلاد زندگی کرده بود، می گوید: "... و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بیدینی." (۴۲) و این نکته ناظر بر عدم ارتباط اسماعیلیه است با قرامطه، هر چند احتمال دارد که همکاریهای سیاسی میان قرامطه و اسماعیلیه بوده باشد، زیرا مقصود آنان از نظرگاه سیاسی، از میان بردن قدرت و نفوذ عباسیان بود.

نیز صاحب بحر الفوائد آنان را گاه مزدکی می خواند، و گاه خرمی، و می گوید: "که این قومی هستند دشمن مسلمانان و دشمن خدا و رسولند." (۴۳)

نظر فوق درباره اسماعیلیه بدون شک از سرچشمه عصبیت نویسنده آب می خورد، و شواهد ذیل نمودارستی معلومات و اطلاعات صاحب بحر الفوائد خواهد بود.

می نویسد که: "ایشان را سعی از آن خوانند که اعتقاد دارند

که آفریدگار عالم این هفت ستاره است: شمس و قمر و زحل و مریخ و عطارد و مشتری " (۴۴)

در حالیکه اجماع جمهور محققان فرق و ملل برای اینست که بدلیل آنکه اسما عیلیه در باره شما را ثمه به هفت دور قایل شده اند و امام هفتم یعنی محمد بن اسماعیل را آخر ادوار می دانند، بسه سبیه یا هفت امام میان معروف شده اند؛ (۴۵)

همومی نویسد که: "اصل این دعوت شوم (دعوت اسما عیلیه) از مردی گبر آتش پرست بود، ویرا دیصان ثنوی گفتندی. " (۴۶)

در حالیکه ابن دیصان از حکمای پارسی نژاد مقیم شام بود و او مقدم بر مانی بود. مسعودی می نویسد که: مانی در بسیاری از کتب خود از مرقیونیه و دیصانیه نام برده، از آن میان در کتاب کنزبای برای مرقیونیه و در کتاب سفر الاسفار بای بسرای دیصانیه مخصوص داشته است. (۴۷)

شهرستانی از دیصانیه در ذیل مسلسل که شبهه کتابی داشته اند یاد می کند که "دو اصل ثابت میکنند: نور و ظلام. نور بجا نب فعل خیر بقصد و اختیار توجه نماید. و ظلام بضرورت طبع و اضطرار متوجه شر شود. هر چه از خیر و نفع و طیب و حسن است، از نور است.

و هر چه از شر و ضرورت و قبح است، از ظلمت است. " (۴۸) با توضیح مختصری که از عقاید دیصانیه آورده شد، بیّن می گردد که اسما عیلیه را با آرای همدستی نیست، و ارتباطی میان اسما عیلیان و دیصانیه نمی تواند باشد.

در همان کتاب می خوانیم که "و ایشان (اسما عیلیه) مصحفها بسوزانند، و مسجدها بسوزانند، و زنان را پستانها ببرند، و کودکان را در گهواره کشند، و صدها هزار مسلمان بی گناه را بکشند. " (۴۹)

کرده‌های مزبور بدست فاطمیان صورت نگرفته، بلکه بوسیله قرامطه انجام شده است و جامع‌جمهور مورخان می‌نمایند که "ابو طاهر بن ابوسعید جنابی از قرامطیان بحرین در سنه ۳۱۷ قمری (نیز روایت ۲۱۸) کاری کرد عجیب، و آن اینکه به مکه سپاه برد و روز ترویها مریکشتا رعام داد، و جمعی را در چاه زمزم انداخت و حرمت حرم نگاه‌نداشت و حجرالاسود را کند و به جرفرستاد، و کاری کرد که بنوشته بعضی عبیدالله مهدی هم او را سرزنش نمود و بدین واسطه حجرالاسود را به مکه بازگردانید. اما جامه مکه چون قسمت کرده بودند اعاده اش ممکن نشد." (۵۰)

باری صاحب بحرالنفوس با تحقیق و تدقیق بسیار سطحی که بر معتقدات اسماعیلیه داشته، باینچنین نویسد که: "قتل ایشان هلالتر است که آب باران، و او جیست بر سلطان و پادشاهان که ایشان را قهرکنند و قتل کنند، و پشت زمین از نجاست ایشان و جاست ایشان پاک کنند... و خون ملحد ریختن اولیتر است که هفتاد کافر رومی را کشتن." (۵۱)

و اینچنین آثاری که ملامت است از حزب و بعضی نویسنده، و نیز برای تحقیق کافی نمی‌نماید، چگونه باید تصحیح شود، و در معرض مطالعه و تتبع و تفرق دانشجویان و پژوهشگران قرار گیرد بدون شک متون دیرینه را نمی‌توان بدون تحشیه و تعلیقه منتشر کرد، چرا که بعضی پندارهای سست و عصیبت آمیز و لغزهای تاریخی نویسندگان و یا احیاناً "ذوق ناسالم کتاب و نساخ در میان امروزیان شایع می‌شود، این خود بر پراکندگی و تشتت فرهنگی و اجتماعی جامعه مؤثر خواهد افتاد.

سوکمندانه عده‌ای از محققان دانشمند و دیده‌ور معاصر بعضی از نوشته‌های مربوط به ملل و فرق را بدون آنکه آنها را محشی

کنند به تحشیه‌های لازم، فقط در پی عرضه کردن متن صحیح بوده‌اند که البته این هم جای خود دارد و لحاظ از اهمیت فراوانست، اما عاقل بودن متونی چونان تاریخ اسماعیلیه (بخشی از زبده التواریخ ابوالقاسم کاشانی) (۵۲)، و تاریخ اسماعیلیه (بخشی از جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی) (۵۳)، از تعلیقات مسلم و مبرم، هر چند که پژوهندگان را سودمند می‌افتد، اما مبتدیان را به بعضی از تصورات و خطاهای عمدی و سهوی گذشتگان انس و الف می‌دهد، و غایت فرهنگ و تتبع متون دیرینه، که همانا آشنایی لازم با جهان بینی پیشینان است و گذشته را شناسایی کردن برای ساختن آینده، مخدوش و مغشوش می‌ماند.

نقصی که آثار منتشر شده دشمنان اسماعیلیه دارد، بگونه دیگر در آثار اسماعیلیان متاء خرنیز دیده می‌شود.

بدون شک نویسندگان و مصنفان متاء خراسماعیلی همچون ابواسحاق قهستانی (۵۴) خیرخواه‌هراتی (۵۵) و سیدسهراب‌والی بدخشان (۵۶) نکته‌های شگرف و جالبی از معتقدات اسماعیلیان را عرضه داشته‌اند، و بقول پطروشفسکی "این تاء لیفات مطالب فراوان و تازه‌ای به گنجینه تحقیقات تاریخ و معتقدات اسماعیلیه افزوده‌اند" (۵۷) ولی مصحح آثار موصوف یعنی ایوانف بر اثر تصحیح و تحلیل تواء مان با احساس از ارزش آنها کاسته است.

ایوانف در سال ۱۹۱۸ از روسیه بیرون آمد، (۵۸) و مدتی در هندوستان با اسماعیلیان آشنائی نزدیک داشت. برآز او عقاید نزاری محیط شده بود و قسمتی از عمرش را بر سر تصحیح و تحلیل متون آنان گذارد.

ایوانف معتقد بود که "فرقه اسماعیلیه یک فرقه پرهیزگار و پاکدامن است که از یک جناح محافظه‌کارتر و مقبول‌تر دین اسلام

یعنی شیعه تکامل پیدا کرده است. " (۵۹)

ولی دانشمندان اروپائی عقیده دارند که "تعبیرات وی از تاریخ و اشعار نزاری، درهما نحال که همیشه آمده پذیرفتن اندیشمندانه ترین نظرات است، گاهی نیز خاصه در مواردی که با افسانه‌ها و مطالب عرفانی سروکار پیدا می‌کند، گمراه کننده است" (۶۰) خاصه "بی بندوباری" که در ترجمه آن آثار داشته، و در واقع گاهی چنان می‌نماید که کتاب مترجم وی اثریست جدید در باره اسماعیلیه. (۶۱)

بهر حال ایوانف در انتشار آثار اسماعیلیه رنج بسیار برد، اما آثار مزبور را بدو دلیل از شیوع با زداشت، و محدود کرد ببه‌ری محققان.

یکی آنکه ایوانف بر زبان فارسی و سبکهای نگارش آن آشنائی نداشت، و در این زمینه با فارسی‌زبانانی که بر ساخت دستوری و بافت ترکیبی و تطور و تحول تاریخی زبان فارسی آشنایی داشتند قرابت پیدا نکرد، و در تصحیح متون اسماعیلیه از آنان بهره‌برنگرفت، و در نتیجه آثار مصححه او از نظر گاه روح دستوری زبان فارسی خدشه پذیر می‌نماید، و در بسیاری از موارد عبارات، مفاهیم را روشن نمی‌کنند، زیرا نسخه مخطوط را ایوانف درست خوانده و در نتیجه اغلاط و اژگانی صوتی و دستوری در آثار مزبور فراوان دیده می‌شود، که این امر نسخه چاپی را از اعتبار می‌اندازد.

از سوی دیگر آثار مصححه ایوانف نیز همچون آثار منتشر شده دشمنان اسماعیلیه عاقل است از حواشی و تعلیقات لازم، مثلاً "اگر خواننده‌ای آشنا به تاء ثیروتاء ثرا اسماعیلیه متاء خرو صوفیه نباشد آنگاه که شرایط پیرشدن را از تصنیفات خیرخواه هراتی می‌خواند تصور می‌کند، متنی در دست دارد از متون صوفیه، زیرا "پیر"

اصطلاحی است صوفیانه، و ظاهراً "اسما عیلیان از قرن دهم اصطلاح مزبور را بجای "حجت" بکار برده‌اند.

هم ترجمه‌گونه‌هایی که ایوانف ضم‌آثار مزبور کرده است، هم چنانکه مذکور شد، از روح امانت‌داری مترجم بدور می‌نماید، و در نتیجه ترجمه‌های مذکور گویای اصل متن نیست، و این نکته نیز از ارزش مسلم آثار مصنفان متاء خراسما عیلیه کاسته است.

اسما عیلیه و صوفیه :

اشتراک پیام‌درمیان نامهای عدیده گاه‌بان پایه است، که موضوع تاء نیروتاء تریبیش می‌آید.

اسما عیلیه از وان پیدایش خودهما نند فرقی دیگر از اندیشه‌های حکمای یونان و نوافلاطونیا بهره ور گردیدند، و عقاید خود را بارتباط اندیشه‌های مزبور توجیه کردند و تعبیر و حتی در بعضی از پایه‌ها اندیشه‌های نوافلاطونیا را با رورتر گردانیدند.

هم اسما عیلیان، شاید بعد از دعوت جدید (۶۲) با آرای صوفیه آشنایی پیدا کرده باشند، و نکته‌هایی را که با موازین و اصول اعتقادی آنان قرابت داشته، برگرفته و با اعتقادات خود آمیخته باشند.

جوینی می‌نویسد که از زمان بزرگ امید، آرای صوفیه وارد عقاید اسما عیلیه شده (۶۳) و نظر مزبور از جانب محققان دانشمند معاصر نیز مستند نموده شده است. (۶۴)

صاحب بحر الفوائد می‌نویسد: اسما عیلیان می‌گویند که "صوفیان با ما موافق اند که مشایخ ایشان گفته‌اند، من مات ولا شیخ له فلا دین له، و ما نیز همچنین می‌گوییم." (۶۵)

بهر حال چه قبل از دعوت جدید و چه بعد از آن تا ثیروتاء ثری میان اسما عیلیه و صوفیه ایجاد شده بود، و در قرون متاء خرتاء ثیر مزبور بر اسما عیلیه محسوستر گردید. و برخی از مصطلحات صوفیانه را اسما عیلیه مقبول دانستند، چندانکه خیرخواه هراتی در قرن دهم هجری مقام حجت را در میان اسما عیلیان احرا ز کرده بود. وی در تصنیفاتش فصلی دارد در معرفت پیرا سما عیلی و شرایط پیری در مذهب اسما عیلیان (۶۶) و اصطلاح پیرا، که از مصطلحات معروف صوفیه بود، جا یگزین "حجت" کرده است. (۶۷)

تمایل و گرایش اسما عیلیان معاصر در مورد آرا و عقاید و شخصیت‌های صوفیه بیش از پیشینان و ماء خران آنانست.

از جمله آثار ی که کتاب خوانان معاصر اسما عیلیه، چه در افغانستان و چه در ایران می‌خوانند، کتب منشور و منظوم صوفیان بنام همچون فریدالدین عطار نیشابوری است، و مثنوی و کلیات غزلیات شمس از جلال الدین محمد مولوی. همچنان تفسیر عرفانی کشف الاسرار و عده الا برار مورد توجه اسما عیلیان افغانستان می‌باشد. (۶۸)

نیز برخی از آثار معاصران اسما عیلی چنان می‌نمایند که گویی مثلاً "مثنوی مولوی از نظر گاه معتقدات اسما عیلیه شرح شده است. (۶۹) و در کتب مزبور به حدیثی استناد می‌شود که خاص صوفیه می‌نماید، چنانچه در اشاد السالکین می‌خوانیم: "دانی که رسول (ص) امر نمود امت را بمردن قبل از موت طبیعی بموت ارادی، سرش این بود که هر کس زنده دنیا است، عاقبت مرده است و هر کس بیدار دنیا است غافل آخرت است، و هر کس مرده دنیا و غافل دنیا است زنده و بیدار آخرت است. از این جهت فرمود: -
موتوا قبل ان تموتوا. (۷۰)

البته بعضی همچون محمدا و قجی آنرا حدیث ثابت نمی‌شمارند و از موضوعات می‌دانند، (۷۱) ولی آنچه مسلم می‌نماید اینست که موضوع یا حدیث مزبور در میان صوفیه مشهور است و معمول (۷۲) هم نویسندگان معاصران سماعیله دنیا را آنچنان می‌بینند که صوفیه می‌دیدند. عبارات زیر را ملاحظه کنید:

"آخور که دنیاها با شد یعنی هر که پوزا و وهوش و در چربی شیرین دنیا که مثل آخوری است بنده است، از آخرت او را نصیب و بهره‌ای نیست." (۷۳)

"و دنیا چون مردا راست و طالب مردا رسگ است." (۷۴)

دنیا نگری مزبور با بنیاد کسانانی چون حمیدالدین کرمانی و ناصرخسرو همگون نیست، و با جهان بینی صوفیه همسانتر نمی‌نماید اشعار و منظومه‌های معاصران نیز از زبان بر خوردا راست، که صوفیه از آن بهره برده‌اند، و تا قرن هشتم هجری شیوه و طرز بیان آنان خاص خودشان بود. صور خیال و صور باهام و سبیل‌های شعر صوفیانه ارتباط شگرف با معتقدات و باورداشتها ایشان داشت. و زبان شعری اسماعیلیان معاصر متغیّر است از سبک زبان شعر صوفیه. غزل زیر از سروده‌های محمد فدایی است:

بیل ساقی دمی سویم خـمدا را بنور بادیه بزم ما بیـــــا را
از آن بادیه محبت بهر این دل لبالب آن تو آن جام صفیا را
عطا فرما باین درویش مسکین دمی بنوازد رویش گـــــدا را
از آن ماء فرات عذب دلکش به من ده تا بردنفس و هوا را
بدیدارت که اکسیر مراد است بزن بر جسم و جانم کیمیا را
بفضلت غل و غش از من برون کن کنم روشن ز رویت دیده هـــــا را
فدائی را بخودا رشاد میکس

بخودا رشاد کن این بینوا را (۷۵)

و اینهم غزلی دیگر:

بنگر بجمال روی زیبا	ای عاشق مستملدا نسا
با شدرخ دوست در تجلی	چون راست نظر کنی به رسو
در هر دو جهان جمیع اشیا	یگ پرتوی از رخ نگار است
نبود گذرش دگر از این جا	عشقت چو انیس جان من شد
کردم بجناب او تو سولا	چون عشق انیس روح من شد

جز وصل نگار بر برداشی

نبود بجهان دگر تمنا (۷۶)

باری هر چند عده‌ای از معاصران کتاب خوانده، اسماعیلی تصوف را خوش نمی بینند، و تاء شیر تصوف را بر اسماعیلیه نمی پذیرند، و صوفی را "یره قلندر" می خوانند، (۷۷) ولی باید گفت که تکامل و تحول یافته‌های فرقه‌ی فرهنگی برائت سر بده‌بستان بوجود آمده است. اگر فرهنگ بودائی و زردشتی و سومری و یونانی نمی بود، و اگر اندیشه و ران بینش مند عالم اسلام به خواستگاری فرهنگهای مزبور نمی رفتند، آیا فرهنگ اسلامی زبان فارسی و عربی ثروت و غنای قرون پیشین را بدست می آورد؟ آیا رسایل اخوان الصفا نوشته می شد؟

بدون شک تاء شیر تصوف بر اسماعیلیه خوش بوده، و ظاهرًا صوفیه نیز از آرا و عقاید اسماعیلیه متأثر شده اند، که در آینه‌ده از آن سخن خواهیم گفت.

دلایلی که موجبات نزدیکی، اختلاط و تاء شیر و تاء ثرفوق را فراهم آورده، ظاهرًا "آرای مشترکی است که صوفیه و اسماعیلیه بدانها معتقدند، با توجه به جهان بینی متفاوت آنان.

و آرای مزبور عبا رتنداز:

اول: تاء ویل - هر چند بسیاری از فرق اسلامی اصل و مقوله

تاء و یل را، خاصه در مورد متشابها ت قرآن، بگونه‌ای پذیرفته‌اند و بر بنای موازین اعتقادی خویش به تاء و یل آن پرداخته‌اند، ولیکن صوفیه و لسماعیلیه در این مایه بیش از فرق و ملل دیگر توجه کرده‌اند. همچنانکه اسماعیلیه بسیلری از نشانه‌های عالم بالاین و فرودین را تاء و یل کرده‌اند، صوفیه نیز بسیلاری از پدیده‌های مقبول خویش را تاء و یل نموده‌اند، و شاید اصل استحسان (۷۸) بر اثر فکرتاء و یل گرای صوفیه انتظام یافته باشد همچنانکه آنها را اسماعیلیان آراسته به تأویلات خاص آنانست در آثار صوفیه نیز گوهر تاء و یل نمایانست و پیدا. و اکنون اسماعیلیه به تاء و یل تنزیل معتقد بوده و بهمین جهت با صاحب تاء و یل معروف گشته‌اند، صوفیه نیز "گراینده به پوست لفظ نبوده‌اند"، و لب و مغز کتاب مُنزل را می‌جوییدند. اشعار زیر را از مثنوی جلال الدین محمد مولوی می‌خوانیم:

حرف قرآن را بدان که ظاهریست
 زیر ظاهرباطنی بس قاهریست
 زیر آن باطن یکی بطن سوم
 که در و گرد دخردها جمله گم
 بطن چهارم از نبی خود کس ندید
 جز خدای بی نظیر بی ندید
 همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم
 می‌شمر تو زین حدیث معتصم
 تو ز قرآن ای پسر ظاهرم بین
 دیو آدم را بیند جز که طین
 ظاهر قرآن چو شخص آدمیست
 که نقوش ظاهرو جانش خفیست

مروراً صدسال عم و خیال او

یک سرمویی نبیند حال او (۷۹)

بهر حال همچنانکه می‌نماید، و روشن است اصل تاء ویسل، اندیشه ایست اشتراکی، و در میان اغلب فرق متداول، و شیوه آن در میان ملل گونه‌گون مختلف، و برخوردار از دیگر اصول و مبادی اعتقادی آن.

دوم: پیروا مام - هر فرقه‌ای از فرق جانب "دلیل" را، در چگونگی سیر و سلوک و معاملات دینی و دنیوی خویش، متوجه بوده‌اند، و از آن‌گاه به‌پیر، مام، دلیل راه، شیخ، مرشد، نقیب، مقتدی، پیشوا، رهبر، خداوندگار، (۸۰) قطب، معلم، راهنما، خلیفه، (۸۱) خواه، عبارت کرده‌اند، و گاه تعبیر کنایه‌آمیز و استعاره‌ی بکار می‌برند مانند آفتاب، چراغ راه، هددهد (۸۲) و غیره.

همانگونه که اسماعیلیان راه را از امام حاضر می‌جویند، بعضی از فرق صوفیه (۸۳) از جمله مولوی معنوی سرسلسله مولویه در بحث ولایت تکمیلی و پیوند ناقص به کامل معتقد است که در هر عصری، ولی عصر و حجت یزدانی که نمایانگر حق و باطل است، وجود دارد که برای هدایت و اصلاح مور و روحانی آدمی مبعوث می‌شود. مولوی گوید:

در میان صالحان یک اصلحی است
بر سر تو قیام از سلطان صحی است
کان دعا شد با اجابت مقتدر
کفوا و نبود کبار انس و جن
در مری اش آنکه حل و حاکم است
حجت ایشان بر حق ذاتی است

که چو ما اورا بخودا فراشتیم
 عذرو حجت از میان برداشتیم
 قبله را چون کرد دست حق عیان
 پس تحری بعد از گن مردود دان
 هین بگردان از تحری رووسر
 که پدید آمد معاد مستقبر
 یک زمان زین قبله گردا هل شود
 سخره هر قبله باطل شود
 چون شوی تمییزده را ناسپاس
 بجهد از تو خطر هر قبله شناس
 گرا ز این انبار خواهی بر و بر
 نیم ساعت هم ز هم دردان مبر
 کاندران دم که ببری زین معین
 مبتلا گردی تو با بس القریین (۸۴)

این عقیده نیز از آرای مشترک میان صوفیه و اسماعیلیه است هر چند که در سخنان مولوی نزدیکی بیشتر با آرای اسماعیلیه در پیرامون امام زمان دارد، مانند اینکه اسماعیلیه می‌گویند: "کسی که امام را نشناخت عمرش بر باطل گذشته، و شناخت امام چونان شناخت راه شرع است." و مولوی گفته است:

چون شوی تمییزده را ناسپاس
 بجهد از تو خطر هر قبله شناس

ولکن با همه نزدیکی آرای مزبور، این نکته بیاد آوری - می‌شاید که پیر صوفی سیر و سلوک خاص خود دارد، و خانقاه خویش می‌سازد و جهان بینی وی با مطلوب و مقصود امام اسماعیلی متفاوت می‌نماید.

اما نکته‌ای که نگارنده بعنوان نظریه‌ای ابراز می‌کند و محقق بودن آنرا به تاء مل و تحقیق و امی بندد، اینست که پیر در نظر صوفیان اولیه، سیمایی داشته زمینی ترونا سوتی تر، ولی در قرون بعدی، صوفیان پیرانشانرا با رتباط چهره روحانی و لاهوتی آنان ممتاز می‌کنند. نکته مزبور را می‌توان در قلمرو کرامات و چگونگی تکامل خرق عادت پیران صوفیه جست و جو کرد. و آری آرای که اسما عیلیان در این زمینه داشته‌اند، و امام زمان را "مظهر زمینی ظهور اول" (۸۵) برمی‌گرفته‌اند، بر روحانی شدن و لاهوتی شدن پیران صوفی بی‌اثر بوده است؟

سوم: عدد هفت -

هفت شهر عشق را عطار رگشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم (مولوی)

عطار "هفت شهر عشق" و یا هفت وادی یا هفت میدان (طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فنا) را طی کرد و در نوشتن تا بکمال رسید و مطلوب را از جمند افتاد.

صوفیه دیگر نیز همچون عطار می‌بايست هفت میدان را قدر

نهند، و منزلت بخشند.

توجه به عدد هفت هر چند خاص صوفیه نیست، و هر چند محدود به عقاید اسما عیلیه نمی‌تواند باشد، (۸۶) ولی صوفیه و اسما عیلیه در این زمینه توجه بیشتر کرده‌اند، و بسیاری از آرای خویش را بر پایه عدد هفت استوار گردانیده‌اند.

صوفیه نه تنها به هفت وادی معتقدند، و صدمیدان را نیز به هفت وادی برمی‌گردانند، (۸۴)، بلکه از طبع، نفس، قلب، روح، سر، خفی، و اخفی نیز به هفت اطوار (۸۸) عبارت می‌کنند، و از سبع المثانی خذیا صورت محبوب مراد می‌کنند، و هفت مردان (۸۹) را حرمت

می‌گذاردند.

اسماعیلیان نیز ما هیم و رای عدد هفت را تقدیس کرده‌اند، درجات نشاءت را هفت شمرده‌اند (۹۰)، هم‌در پیرامون عالم، اسماعیلیه به هفت دور معتقد بوده‌اند. (۹۱) و هفت نبی، هفت صامت، هفت مرتبه، (۹۲) هفت نورا ولی ازلی، (۹۳) نجوم هفتگانه هفت جوهر ابداعی، هفت گوهر جسمی، هفت سیاره، هفت نور، و غیره معتقداند، که تا صخره رود را بنمورد می‌نویسد:

"اندر عالم علوی هفت نورا ولی ازلی است که ازلیات علیتها اند مرین انوار جسمانیات را. وزان هفت نورا زلی گفتند که یکی ابداع است، و دیگر جوهر عقل، و سه دیگر مجموع عقل که مرا و را سه مرتبه است. اعنی هم عقل است و هم عاقل است و هم معقول است و هیچ موجود را این خاصیت نیست جز مرعقل را که خود داننده خویش است و ذات او دانسته است. و چهارم نفس است که ز عقل منبعث است، و پنجم جداست، و ششم فتح است، و هفتم خیال است، و آن در ظاهر شریعت مرین سه حد را نام جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است و نجوم هفتگانه از شمس و قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد اندر عالم جسمی آثارند از آن لطائف و اصول که مبدعات اند، و اندر عالم صغیر که مردمست، آثار از آن هفت جوهر ابداعی نیز هفت است: یکی حیات و دیگر علم و سه دیگر قدرت و چهارم ادراک و پنجم فعل و ششم اادت، و هفتم بقا. و هر مردمی را از آن هفت جوهر ابداعی، از این هفت معنی که یاد کردیم، بهره‌ی است براندازه قبول جوهر نفس او مرآن را همچنانک مرهر گوهری را از هفت گوهر جسمی که از هفت سیاره بهره‌است براندازه قبول جوهر جسم مران را، تا یک نفس بمنزلت نبوتست، چنانک یک جوهر بمنزلت زرتست، و یک نفس بمنزلت و اصابت است، همچنانک یک

جوهر بمنزلت سیم است، و همچنانک جواهر هفت انداز؛ ز روسیم
 و آهن و مس و ارزیز، و سرب و سیماب، مردم را اندر مراتب دعوت
 نیز هفت منزلت است از؛ رسول و وصی و امام و حجت و داعی و ماذون
 و مستجیب... و چنانک بر آسمان دنیا هفت نور مشهورست که نامها
 ایشان گفتیم، بر آسمان دین نیز هفت نور است مشهور از؛ آدم و
 نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و خداوند قیامت. " (۹۴)

از عبارات مذکور و قیاس آنها با عقاید صوفیه در باب عدد
 هفت، می‌نماید که اسماعیلیان عدد هفت را با ارتباط معتقدات
 خویش توجیه می‌کنند، و صوفیه بر مبنای آرای خویش، و در واقع
 عقیده به تقدیس عدد مزبور از عقاید مشترک میان صوفیان و
 اسماعیلیانست، ولی صوفیه هفت وادی عشق داشته اند که در منطق
 الطیر عطا رنموده شده است. و نظایر دیگری نیز در کتب منظوم
 صوفیه می‌توان یافت، در حالیکه اسماعیلیه از قرن دهم کتابی
 دارند بنام هفت باب از موءلفات ابواسحاق قهستانی، کسه
 نویسنده در هفت باب معتقدات گوناگون اسماعیلیه را توضیح
 داده است، و از میان موءلفات معاصران اسماعیلیه محمد بسن
 زین العابدین متخلص به فدائی خراسانی است که کتاب "هفت
 سیر راه طریقت" را تاءلیف کرده، و بدون تردید موءلف در تاءلیف
 این کتاب از آرای سنائی در سیر العباد و آرای عطار در منطق الطیر
 متأثر بوده است.

اسماعیلیان معا صروپیران صوفی :

هر کسی از ظن خود شد یا رمن
 وز درون من نجست اسرار من (مولوی)

اشتراک عقاید مزبور میان اسماعیلیه و صوفیه اسباب ظن و تردید اسماعیلیهء معا صر گردیده، و پیران مسلم صوفیه را اسماعیلی بر گرفته اند. همچنانکه گفته شد، اسماعیلیه به رقم هفت قدسیست می بخشند، و بسیاری از آرای اصولی خویش را بوسیلهء رقم مزبور توجیه می کنند و تفسیر.

هم صوفیه پاره ای از عقاید و باورداشتهایشان را با توجه به عدد هفت تعبیر کرده اند و تاء و یل.

و اسماعیلیه آنچنان امام را می نگرند که صوفیه با اندک تفاوتی "پیر" و مرشد را، و اسماعیلیه تاء و یل را هما نقدر مقبول می دانند که صوفیه نیز از چونی و چندی تاء و یل بهره ور گردیده اند.

اما مشترکات مزبور، هما نظور که گفتیم، نمی توانند دلیلی با شد بر اینکه پیران صوفی را اسماعیلی نامید. و اسماعیلیان معا صرا گرازانندیشه های والاوار جمند صوفیه بهره برگیرند، بدون تردید امریست طبیعی و بدیهی، و در باره روگردانیدن فرهنگ تاء و یلی و جهان بینی اسماعیلیه مؤثر. اما بدون اسناد مسلم پیران صوفی را اسماعیلی خواندن لغزیست که اسماعیلیان معا صریا بد جانب آنرا توجه کنند.

بهر حال اسماعیلیان معا صر عقیده دارند که سنائی غزنوی، سعدی، فریدالدین عطار، مولوی جلال الدین محمد بلخی، شمس الدین تبریزی، بابا افضل کاشانی، و محی الدین مشهور به ابن عربی اسماعیلی بوده اند، و بدلیل تنگی میدان عقیده، و دوری از ضرب

خصمان عصبی تقیه کرده اند، و اسماعیلی بودن خود را پوشانیده اند و گرنه در آثارشان نمونه های اساسی و مایه های صولی عقاید اسماعیلی آشکارا است و پیدا .

نگارنده می کوشد تا ظن مزبور را با توجه به اسناد اسماعیلیان معاصر و آثار صوفیان نامبرده منجز گرداند، و استواری و ناستواری نظرا سماعیلیه را در این زمینه بنمایاند .

محمد فدایی خراسانی می نویسد: "شیخ مصلح الدین یعنی شیخ - سعدی از حضرت مولامرتضی علی تالی مولانا رکن الدین محمد برشته نظم در آورده، و حکایت شیخ عطار را... گویند: که شیخ صنعان وارد بر عطا گردید. زمان نهاری بود. طعام حاضر نمودند در آن حین عطا رگفت ای رفیق شفیق اگر از ن با شد چند مطلبی عرض نمایم .

صنعان گفت: آنچه را اراده تست عین صلاح است .

عطا رگفت: معنی حدیث حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که: قال النبی لو خلت الارض من امام زمان ساعه ل ماتت باهلها .

صنعان گفت: صدق یا رسول الله .

عطا رگفت: نه اینست که نیز خبر داده که قال النبی من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه .

باز صنعان گفت: صدق یا رسول الله .

و عطا رگفت: پس کسی که بمیرد، و صاحب وقت خود را نشناخته باشد موت او موت زمان جاهلیت است. در این صورت بعد از اینکه عمر با خور رسیده، باین تحصیل علم و راه با امام وقت پیدا نکردیم بلکه بوئی از نشان او نیافتیم. پس فرق بین ما و عوام الناس چو باشد که از هیچ علمی بهره ندارند جز خوردن و خوابیدن، و باز

گفت : نه اینست کسیکه راه با ما موقت خودندا رد در فرمانا ونیست
بایدبدا ندکه زن و مال و جاه بروحرا مست .
صعنا گفت : چنین است .

عطا رگفت : در این که من وتو معرفت و راه با ما مروزگار
نداریم چه برتری بر بهیمه یعنی حیوانات نداریم مگردا کل
و شرب فرقی است که ما طعام میخوریم ، و حیوان گاه و گیاه .
پس تا ما دامیکه راه با ما معصر پیدا نکرده ایم آنچه حیوانات
میخورند باید ما هم بخوریم برویکدل و یکجهت شده ، باید از جای
خود حرکت نمود و گفت : (فرد)

خدا وند بر آن بنده رحمت کند

که دکان عطا رغارت کند

و هردوا ز نیشا بور روانه شدند تا رسیدند با صفهان ، و در کوهی
پناه بردند و در میان آن کوه جزیره ، و در آن جزیره چشمه آبی
بود ، در آن سرچشمه وارد شدند . بعد از زمانی عطا رگفت : ای برادر
بدانکه تا این حد با ما بود که از جای خود حرکت نمودیم از برای راه
با ما م پیدا کردن که از مال و منال و عیال و فرزند گذشتیم تا این
جا بیاییم . و ما ها علم نداریم که حضرت اما مد رظا هر کجاست . ولی
اما میداند که ما با میدیدیم را و از سرجان و مال گذشته ، در این
دیارها حیرانیم . حاشا بکرم او که ما را از درگاه خودنا میدناید ،
و از حال به بعد با خودا ما مست که جویای ما ها باشد ، و تا سه روز در
همان مکان برقرار بودند .

روز (۹۶) سوم دیدند شخصی آمد و گذشت ، و متحمل آنها نگردید
عطا رو صعنا باندیشه شدند که این مکان راه عبور و مرور که نیست
که خیال کنیم که راه گذراست ، و بر او خود میرفت و با این جاکسی
میآید که راه کم کرده باشد و این شخص هیچ نرسید (۹۷) ، و جویای

راه نشد. شاید سزی (۹۸) باشد. گویا ارواح انبیا آنها را حرکت داده، هردو پشت ب آمدند تا با و رسیدند و جویا شدند: از کجا می آیی؟ گفت: از هند.

پرسیدند: بکجا میروی؟

گفت: بطرف قهستان.

بچه کار؟

فرمود: بیدار را ما م زمان.

بعدها پرسید: اسم مبارک اما چیست؟

جواب فرمود: رکن الدین محمد.

و جویای اسم خودا و شدند.

گفت: صدرا الدین.

این مطلب را که شنیدند هردو بخدمت صدرا الدین روانه شدند تا رسیدند بحضور مولانا رکن الدین محمد، و دیدند آنچه را که خواها بودند. و صنعا ن به عطا رگفت: ای برای در من چند مرتبه خدمت این کس رسیده، از دور و نزدیک و از خا رج هم می شنیدم که این طایفه این کس را امام میدانند، با اینکه همه وقت در ریاضت بودم تعیین هم بجهت امتحان خیره نظم می کردم، مرادی حاصل نمیشد و هیچ آثار امامت در او مشاهده ننمودم. اما میدیدم که در جمال و کمال و جلال و سخاوت و عطا و جاهت و حیدد هراست. گاهی بخود خیال می کردم که از اولاد رسول خدا است، و بزرگ است مطابق قول جد بزرگوارش رفتن را میکنند و کرامتی هم که از او ندیدم مرا عجب می آید از آنهایی که نیا زبا میدهند، و مرا دمیا بند، و این آثاریکه الان مشاهده میکنم گاهی نمیدیدم که اگر آن وقت این نور را دیده بودم هرگز دامن او را نمی کردم.

عطا رگفت: ای برای در یقین بدان که در آن وقت در دل توشک

بود دست از آلودگی دنیای دنی بر نداشته بودی، ولسانا "اسم
 اما مرا بر زبان میآوردی و در این سفر که بمطلب رسیدی، بدانکه
 دست از آلودگی دنیا با زداشتی، البته با رزوی دل واصل شدی،
 و ازین جهت که آثار ما مت را ظاهرا "مشاهده کرده ایم، و بجز نور
 ولایت بنظر ماها چیز دیگر دیده نمیشود و در زمان پیش در عهد پیغمبر
 هم همین صورت بود مثلا "حضرت سلمان نور میدید ولیکن ابوجهل
 مثل خود بلکه پست تر میدید، و خود را برتر میدید، الان هم روشنی
 را چشم بینا می بینند که اعما، بدان ای برادر که چشم ناشناس هم
 اعماست و چشم حق بین چشم دیگر که گفته است، (فرد):

دیده، خواهم که با شده شناس

تا شناسد شاهرا در هر لباس

و مطابق این که گفته اند، (فرد):

تو بتاریکی علی را دیده،

زان سبب گیری برو بگزیده،

حاصل کلام "روزی مولانا رکن الدین محمد بیضا رگفت: تو با یس
 به همراه صدرالدین بروی، بهندوستان و زودست که من ازین حکومت
 فانی خواهم گذشت" (۹۹)

اگر چند در آثار منظوم عطار به اشعاری از قرار ابیات زیر
 برمیخوریم:

ای گوهرکان فضل و دریای علوم

وزرای تو در درج گردون منظوم

بر هفت فلک ندید و بر هشت بهشت

نه چرخ چو تو پیش روده معصوم (۱۵۰)

که متضمن عصمت امام است، ولیکن شیخ صنعان بنا بر روایت یافعی
 و ابوالفلاح عبدالحی حنبلی و تحقیق استاد فروزانفر و استاد

مینوی شخصی بوده از صنعا، یمن، که همعصر با فریدالدین عطار نبود، و عطار دستاننی پرداخت بنام شیخ صنعا، و آنرا در میان کتاب منطق الطیر جا یگزین کرد، و رسم سیر و سلوک صوفیا نسه را نمود. (۱۰۱)

از سوی دیگر آثار منظم و منثور عطار می‌نمایانند که عطار ربند هفتاد و دو ملت را گسلانده بود، و در آثارش اندیشه ضد عصبیت و مذهب گرایبی (نه دین گرایبی) نمودار است.

بنا بر این حکایتی را که محمد فدایی آورده است و بوسیله آن اسما عیلی بودن عطار را دعوی کرده است مستند و معتبر نیست. ولی اسما عیلیه معا صربی تردید از آثار عطار بهره ور گردیده اند، و بعضی از عقاید نوینیا د خویش را با ستنا دا شعار عطار تبیین کرده اند، و در پاره‌ای از موارد آرای خود را بر شعار عطار رتحمیل نموده اند. (۱۰۲)

شمس تبریزی، همنشین روحانی مولوی، نیز از صوفیه‌یی است که اسما عیلیه معا صرا و رانه تنها اسما عیلی می‌خوانند، بلکه مقام امامت را بوی نسبت می‌دهند و در دعای بی‌که بعد از نماز می‌خوانند از شمس الدین محمد نیز در سلسله مراتب تاریخی امامان خویش یاد می‌کنند، باین ترتیب:

"اللهم بحق محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهرا
والحسن والحسین . اللهم بحق مولانا علی، مولانا حسین، مولانا
زین العابدین، مولانا محمد الباقر، مولانا جعفر صادق، مولانا
اسماعیل، مولانا محمد بن اسماعیل، مولانا وفی احمد، مولانا تقی
محمد، رضی الدین عبدالله (۱۰۳)، محمد المهدی، القائم، المنصور،
المعز، العزیز، الحاکم با مرالله (۱۰۴)، الظاهر، مستنصر بالله،
نزار، هادی، مهتدی، قاهر، علی ذکره السلام، اعلام محمد، جلال الدین -

حسن، علاء الدین محمد، رکن الدین خیرشاه، شمس الدین محمد، -
 قاسم شاه، اسلام شاه، محمد بن اسلام شاه، مستنصر بالله، عبدالسلام
 شاه، غریب میرزا، ابوذر علی، مراد میرزا، ذوالفقار علی، نورالدین
 علی، خلیل الله علی، نزار، سید علی، حسن علی، قاسم علی، ابوالحسن
 علیشاه، خلیل الله شاه، حسنعلیشاه، شاه آقا علیشاه، سلان محمد -
 شاه، و بحق مولانا و اما منا الحاضرا الموجود شاه کریم الحسینی
 ارحمنا اغفر لنا انک علی کل شیئی قدیر والحمد للهِ
 رب العالمین. " (۱۰۵)

و محمد فدائی گوید که: "مولانا رکن الدین محمد بعد از ورود،
 آنجا چندی از روه سالی طایفه را از هرجا طلبید و منصب باطنی که
 او ولایت است بولد خود شمس الدین که اسم مبارک او محمد زردوز -
 مشهور بود او گذاشت نمود، و شمس الدین بعد از او الدماجد خود جای پدر
 را گرفت و معلمان و داعیان از هر طرف میآمدند و تجدید عهد میکردند
 و مرضی شده بیه سرکار و وطن خود میرفتند و شمس الدین خود بنفس
 نفیس در بین جماعت و پیروان خود که شیعه اسمعیلیه باشند گردش
 می نمودند. اولی از تبریز که بیرون شدند از طرف جیلان و چندی در
 آن ملک ماندند و بعد بطرف کاشان و اورامین چندگاهی توقف
 نمودند... و با زاز آنجا روانه تبریز شدند و از تبریز بدیلم و از دیلم
 بجانب مغرب و مرو و شام و رومیه، و با ملای روم ملاقات نمودند، و
 چندی در آن دیار مانده و از آنجا بهمراه ملاجلال الدین صاحب
 کتاب مثنوی به تبریز آمدند و بعد از تبریز با زبملقان و ملک
 پنجاب آمدند... و مولانا شمس الدین محمد تبریزی ولیعهد خود
 قرار داد و خود قاسم شاه را. " (۱۰۶)

روایت مزبور هر چند که مستند بنا سنا دبیشینه است ولی آراسته
 است به تصورات محمد فدایی، زیرا مما دروماً غذ مسلم تا ریخی،

رفتن جلال الدین مولوی و شمس را به ملتان و پنجاب تا بیابند
نکرده اند.

اما اسماعیلی بودن شمس نکته ایست که محصور به تصور معاصران
اسماعیلی نیست بل، در او و آخر قرن هشتم و قرن نهم نیز مطرح بوده،
چندانکه دولت شاه سمرقندی تذکره نویس معروف قرن دهم هجری
می نویسد: "...، شیخ شمس ... پسر خاوند جلال الدین بوده که از نژاد
کیا بزرگ امید است که داعی اسماعیلیان بوده، و خاوند جلال الدین
از کیش آبا و اجداد خود با و تبرا نمود ... و شیخ شمس الدین را
بخواندن علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد، و او مدتی در تبریز
بعلم و ادب مشغول بوده." (۱۰۷)

همه روایاتی نقل می کنند که نسبت شمس الدین تبریزی را به
جلال الدین نومسلمان برود نموده، از جمله به نقل از سلسله
الذهب می نویسد که "شیخ شمس الدین را آنکه می گویند که فرزند
خاوند جلال الدین که موسوم است به نومسلمان غلط است، و او پسر
بزاز است از شهر تبریز، و بعضی گفته اند اصل او از خراسان است از
ولایت بازر و پدر او بتجارت به تبریز افتاد، و شیخ شمس الدین در
تبریز متولد شد." (۱۰۸)

اسماعیلیان معاصرا توجه با بیات زیر:

هفت دریا بر ما غرقه یک قطره بیود

که بکف شیشه جوهر انسان داریم ..

شمس تبریز شهنشاه همه مردان است

ما از آن قطب جهان حجت و برهان داریم (۱۰۹)

می گویند که مولوی جلال الدین محمد بلخی از پیروان و ارادتمندان
امام وقت یعنی شمس الدین محمد تبریزی بوده است.
کهن ترین اثری که اسماعیلی بودن مولوی را نموده است،

متنی است اسماعیلی، از موه لغات قرن دهم. و آن تصنیفات
 خیرخواه هراتی است، که حجت خراسان بوده در آن زمان .
 خیرخواه از مولوی بلقب حجت (۱۹) یاد می‌کند، و اشعاری از
 اومی آورد و با استناد آن روحانی بودن حجت را تأیید می‌کند. (۱۱۰)
 اسماعیلیان معاصر افغانستان مولوی را اسماعیلی
 می‌خوانند، و برای تأیید دعوی خویش بداستان دقوقی از مثنوی
 استناد می‌کنند. غرض روشن شدن دعوی مزبور داستان مذکور را
 می‌خوانیم :

آن دقوقی داشت خوش دیبا چه

عاشق و صاحب کرامت خوا چه

بر زمین می‌شد چومه بر آسمان

شب روان را گشته زوروشن روان

در مقامی مسکنی کم ساختگی

کم دوروزا ندردهی انداختگی

گفت دریک خانه گریاشم دو روز

عشق آن مسکن کنند درمن فروروز

غره المسکن حاذره انسا

اتقی یا نفس سا فرللغنا

لا اعود خلق نسی بالمکنا

کی یکون خالصا فی الامتحان

روزا ندرسیر بدشب در نماز

چشم اندر شاه بازا وهمچوباز

منقطع از خلق نی از بدخوی

منفرد از مردوزن نسی از دوی

مشفقى بر خلق و نافع همچو آب
 خوش شفیعی و دعا اش مستجاب
 نیک و بد را مهربان و مستقر
 بهتر از مادرشهی ترا ز پدر
 گفت پیغمبر شما را ای مهربان
 چون پدر هستم شفیق و مهربان
 ز آن سبب کی جمله اجزای منید
 جزو را از کل چرا برمیکنید
 جزو از کل قطع شد بی کار شد
 عضو از تن قطع شد مردار شد
 تا نیوندد بکل با ردگ
 مرده باشد نبودش از جان خیر
 و ریجنبد نیست آنرا خود سنند
 عضو نو بپیریده هم جنبش کنند
 جزو ازین کل گر بردیکسورود
 این نه آن کست کونا قص شود
 قطع و وصل اونیا ید در مقال
 چیزنا قص گفته شد بهر مثال
 مرعلی را در مثالی شیر خوانند
 شیر مثل اون باشد گر چه رانند
 از مثال و مثل و فرق آن بران
 جانب قصه دقوی ای جوان
 آنک در فتوی اما م خلق بسود
 گوی تقوی از فرشته می رسود

آنک اندر سیرمه را مات کـرد
 هم زدین داری او دین رشک خورد
 با چنین تقوی و اورا دوقیام
 طالب خاصان حق بودی مدام
 در سفر معظم مرادش آن بسدی
 که دمی بر بنده خاص سی زدی
 این همی گفتی چومی رفتی بر اه
 کن قرین خاصگانم ای اله
 یا رب آنها را که بشناسد دلـم
 بنده و بسته میان و مجملـم
 و آنک نشناسم تو ای یزدان جان
 بر من محجوبشان کن مهربان
 حضرتش گفتی که ای صدر مهیبـن
 این چه عشقست و چه استسقا ست این
 مهران داری چه می جویی دگر
 چون خدا با تست چون جویی بشر
 او بگفتی یا رب ای دانای راز
 تو گشودی در دلم راه نیـاز
 در میان بحرا گریختـم
 طمع در آب سیو هم بستـم
 همچو دادم نود نعهه مرا ست
 طمع در نعهه حریفم هم بخاست
 حرص اندر عشق تو فخرست و جاه
 حرص اندر غیر تو ننگ و تبـاه

شہوت و حرص نران پیشی بود
 و آن حیزان ننگ و بدکیشی بود
 حرص مردان از رہ پیشی بود
 درمخنت حرص سوی پیس رود
 آن یکی حرص از کمال مردیست
 و آن دگر حرص افتضاح و سردیست
 آہ سری هست اینجا بس نہان
 کہ سوی خضری شود موسیقی دوان
 همچو مستقی کز آبش سیرنیست
 برہر آنچ یافتی باللہ ما ایست
 بی نہایت حضرتت این با رگلہ
 صدر را بگذر صدرتست راہ

از کلیم حق بیآ موزای کریم
 بین چه می گوید ز مشتاقی کلیم
 با چنین جاہ و چنین پیغمبری
 طالب خضرم ز خود بینی ببری
 موسیا تو قوم خود را ہشتہ
 در پی نیکویی سرگشتہ
 کیقبا دی رستہ از خوف و جا
 چندگردی چندجویی تا کجا
 آن تو با تست و تو واقف برین
 آسما نا چند پیما یی زمین
 گفت موسی این ملامت کم کنید
 آفتاب و ماہ را کم رہ زنیست

میروم تا مجمع البحرین من
 تا شوم مصحوب سلطان من
 اجعل الخضلا مری سبباً
 ذاک او امضی واسری حقیباً
 سالها پریم پیرو بالهها
 سالها چه بود هزاران سالهها
 میروم یعنی نمی رزد بسد آن
 عشق جانان کم مدان از عشق نان
 این سخن پایان ندارد ای عمو
 داستان آن دقوقی را بگو

آن دقوقی رحمه الله علیه
 گفت سافرت مدی فی خافقیه
 سال و مه رفتم سفر از عشق ماه
 بی خیر از راه حیران درالم
 پا برهنه میروی برخا روسنگ
 گفت من حیرانم و بی خویش و دنگ
 تو مبین این پایها را برزمی من
 ز آنک بردل می رود عاشق یقین
 از ره و منزل ز کوتاه و دراز
 دل چه ددا ندکوست مست دلنواز
 کن دراز و کوتاه و صاف تنست
 رفتن ارواح دیگر رفتنست
 تو سفر کردی ز نطفه تا بعقل
 نی بگامی بودنی منزل نه نقل

سیرجان بی چون بود در دور و دیر
 جسم ما از جان بیا موزید سیـر
 سیرجسما نه رها کردا و کنـون
 می رود بی چون نهان در شکل چون
 گفت روزی می شدم مشتاق وار
 تا ببینم در بشرانـوار یار
 تا ببینم قلزمی در قـطره
 آفتابی درج انـدر ذره
 چون رسیدم سوی یک ساحل بگام
 بود بیگه گشته روز و وقت شام

هفت شمع از دور دیدم ناگهان
 اندر آن ساحل شتابیدم بـدان
 نور شعله هریکی شمعی از آن
 بر شده خوش تا عنان آسمان
 خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت
 موج حیرت عقل را از سر گذشت
 این چگونه شمعه افروخته است
 کین دود دیده خلق ازینها دوخته است
 خلق جویان چراغی گشته بود
 پیش آن شمعی که برمه می فزود
 چشم بندی بدعجب بردیده هـا
 بندشان می کردیدی من یشا

باز می دیدم که می شده هفت یک
 می شکافد نورا وجیب فلک
 باز آن یک بار دیگر هفت شد
 مستی و حیرانی من زفت شد
 اتصالاتی میان شمعها
 که نیاید بر زبان و گفت ما
 آنک یک دیدن کنند ادراک آن
 سالها نتوان نمودن از زبان
 آنک یک دم بیندش ادراک هوش
 سالها نتوان شنودن آن بگوش
 چونک پایانی ندارد در والیک
 ز آنک لا احی ثناء ما علیک
 بیشتر رفتم دوان کان شمعها
 تا چه چیز است از نشان کبریا
 می شدم بی خویش و مدهوش و خراب
 تا بیفتادم ز تعجیل و شتاب
 ساعتی بی هوش و بی عقل اندرین
 اوفتادم بر سر خاک زمین
 باز با هوش آمدم بر خاستم
 در روش گویی نه سرنی پاستم
 هفت شمع اندر نظر شده هفت مرد
 نورشان می شد بسقف لازورد
 پیش آن انوار نور روزد
 از طابت نورها را می ستورد

با زهریک مردش شکل درخت
 چشم از سبزی ایشان نیکبخت
 زانبهی برگ پیدان نیست شاخ
 برگ هم گم گشته از میوه فراخ
 هر درختی شاخ بر سدر زده
 سدره چه بود از غلابیرون شده
 بیخ هریک رفته در قعر زمین
 زیر تر از گاو و ماهی بدیقین
 بیخشان از شاخ خندان روی تر
 عقل از آن اشکالشان زیروزبر
 میوه که بر شکافی ز زور
 همچو آب از میوه جستی برق نور
 این عجب تر که برایشان میگذشت
 صدهزاران خلق را ز صحرا و دشت
 ز آرزوی سایه جان میباختند
 از گلیمی سایه بان میساختند
 سایه آن را نمیدیدند هیچ
 صدتوفور دیده‌های پیچ پیچ
 ختم کرده قهر حق بردیده‌ها
 که نبیند ماه را بیند سه‌ها
 ذره را بیند و خورشیدنی
 لیک از لطف و کرم نومی‌دنی
 کاروانهایی نوا و این میوها
 پخته می‌ریزد چه سحرست ای خدا

سبب پوسیده همی چیدن خلق
 درهما فتاده بیفما خشک خلق
 گفته هر برگ و شکوفه، آن غصون
 دم بدم یالیت قومی یعلمون
 بانگ می آمد ز سوی هر درخت
 سوی ما آید خلق شور بخت
 بانگ می آمد ز غیرت بر شجر
 چشمشان بستیم کلا لاوز
 گر کسی می گفتشان کین سوریسد
 تا ازین اشجار مستعد شویند
 جمله می گفتند کین مسکین مست
 از قضاء الله دیوانه شد مست
 مغز این مسکین ز سودای دراز
 وزیریاضت گشت فاسد چون پیاز
 او عجب می ماند یارب حال چیست
 خلق را این پرده و اضلال چیست
 خلق گوناگون با صدراعی و عقل
 یک قدم آن سونمی آرنند نقل
 عقلان وزیرکانشان زاتفاق
 گشته منکر زین چنین باغی و عاق
 یا منم دیوانه و خیره شده
 دیو چیزی مرمرا بر سر زده
 چشم می مالم بهر لحظه که من
 خواب می بینم خیال اندر ز من

خواب چه بود بر درختان میروم
 میوه‌هاشان می‌خورم چون نگروم
 باز چون من بنگرم در منکران
 که همی‌گیرند زین بستان کران
 با کمال احتیاج و افتقار
 ز آرزوی نیم غوره جان سپار
 ز اشتیاق و حرص یک برگ درخت
 می‌زنند این بی‌نوایان آه سخت
 در هزیمت زین درخت وزین ثمار
 این خلائق صدهزاران در هزار
 باز می‌گویم عجب من بی‌خودم
 دست در شاخ خیالی در زدم
 حتی اذاما استیاس الرسل بگو
 تا بظنوا انهم قد کذبوا
 این قراءت خوان که تخفیف کذب
 این بود که خویش بیند محتجب
 در گمان افتاد جان انبیا
 ز اتفاق منکری اشقیبا
 جاء هم بعد التشلک نصرنا
 ترکشان گوید درخت جان برآ
 می‌خورم می‌ده بد آن کش روزیست
 هر دم و هر لحظه سحرآموزیست
 خلق گویا نای عجب این بانگ چیست
 چونک صحرا از درخت و بر تهیست

گنج گشتیم از دم سودا بیگان
 که بنزدیک شما با غست و خـوان
 چشم می مالیم اینجا باغ نیست
 یا بیبا با نیست یا مشکل رهـیست
 ای عجب چندین درازا زین گفت و گو
 چون بود بیهوده و رخوده ست کـو
 من همی گویم چو ایشا ن ای عجب
 این چنین مهری چرا زد صنع رب
 زین تنا زعها محمد در عجب
 در تعجب نیز مانده بـولهب
 زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف
 تا چه خواهد کرد سلطان شـگرف
 ای دقوقی تیز تر را ن هین خموش
 چند گویی چند چون قحطست گوش
 گفت را ندم پیشتر من نیکبخت
 باز شد آن هفت جمله یک درخت
 هفت می شد فرد می شد هر دم می
 من چه سان می گشتم از حیرت همی
 بعد از آن دیدم درختان در نماز
 صف کشیده چون جماعت کرده ساز
 یک درخت از پیش ما نندا ما م
 دیگران اندر پی او در قیام
 آن قیام و آن رکوع و آن سجود
 از درختان بس شگفتم می نمود

یاد کردم قول حق را آن زمان
 گفت النجم و شجر را یسجدان
 این درختا نه زانونه میان
 این چه ترتیب نما زست آن چنان
 آمد الهام خدا کای با فـروز
 می عجب داری ز کار ما هنـوز
 بعد دیری گشت آنها هفت مـبرد
 جمله در قعه پی یزدان فـبرد
 چشم می مالم که آن هفت ارسـلان
 تا کیا نند و چه دارند از جهـان
 چون بنزدیکی رسیدم مـن ز راه
 کردم ایشان را سلام از انتبـاه
 قوم گفتندم جواب آن سـلام
 ای دقوی مفخر و تاج کـرام
 گفتم آخر چون مرا بشناختنـد
 پیش ازین بر من نظر ننداختنـد
 از ضمیر من بدانستنـد زود
 یکدگر را بنگریدند از فـرود
 پاسخم دادند خندان کای عزیز
 این بیوشیده ست اکنون برتونیز
 بردلی کودرتحیر با خدا سـست
 گی شود پوشیده را ز چپ و راست
 گفتم از سوی حقایق بشگفـند
 چون ز اسم حرف رسمی واقفـند

گفت اگر اسمی شود غیب از لسی
آن را ستغراق دان نی از جاهلی
بعد از آن گفتند ما را آرزوست
اقتدا کردن بتوای پاک دوست
گفتم آری لیک یک ساعت که من
مشکلاتی دارم از دور زمــــن
تا شود آن حل بصحبتهای پاک
که بصحبت رویدانگوری ز خاک
دانه پرمغز با خاک دژم
خلوتی وصحبتی کرد از کرم
خویشتن در خاک کی محو کرد
تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
از پس آن محو قبض او ثمانند
پرگشا و بوسط شد مرکب برانند
پیش اصل خویش چون بی خویش شد
رفت صورت جلوه معنیش شد
سرچنین کردند همین فرمان تراست
تف دل از سرچنین کردن بخاست
ساعتی با آن گروه مجتبی
چون مراقب گشتم و از خود جدا
هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
ز آنک ساعت پیرگردانند جوان
جمله تلوینها ز ساعت خاستست
رست از تلوینها که از ساعت برست

چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی
 چون نما ند محرم بیچون شوی
 ساعت از بی ساعتی آگاه نیست
 ز آنکش آن سوجز تحیر راه نیست
 هر نفر را بر طویله خاص او
 بسته اند اندر جهان جست و جست
 منتصب بر هر طویله را بیضی
 جز بدستوری نیاید را فضی
 از هوس گرا ز طویله بسکالند
 در طویله دیگران سردر کنند
 در زمان آخر چنان چست خوش
 گوشه افسار را بگیرند و کوشی
 حافظا نرا گرنبینی ای عیار
 اختیار را ببین بی اختیار
 اختیاری می کنی و دست و پیا
 برگشا دستت چرا حبسی چرا
 روی در انکار حافظ برده
 نام تهدیدات نفسش کرده

این سخن پایان ندارد تی ز دو
 هین نما ز آمد قوقی پیش رو
 ای یگانه هین دوگاه برگزار
 تا مزین گردد از توروز گسار
 ای امام چشم روشن در صلا
 چشم روشن باید اندر پیا شوا

در شریعت هست مکروه ای کیــا
 در امامت پیش کردن کـور را
 گرچه حافظ باشد و چست و فقیه
 چشم روشن به و گربا شد سفیه
 کور را پرهیز نبود از قـذــر
 چشم باشد اصل پرهیز و حـذــر
 او پلیدی را نبیند در عبـور
 هیچ موه من را مبادا چشم کور
 کور ظاهرا در نجاسه ظاهرست
 کور باطن در نجاسات سرست
 این نجاسه ظاهرا ز آب رود
 آن نجاسه باطن افزون میشود
 جز آب چشم نتوان شستن آن
 چون نجاسات بواطن شد عیان
 چون نجس خواندست کافرا خدا
 آن نجاست نیست بر ظاهرا
 ظاهر کافر ملوث نیست زین
 آن نجاست هست در اخلاق و دین
 این نجاست بوییش آید بیست گام
 و آن نجاست بوییش ازری تا بشام
 بلکه بوییش آسمانها بررود
 بردماغ حور و رضوان برشود
 اینچ می گویم بقدر فهمتست
 مردم اندر حسرت فهم درست

فهم آبست و وجود تن سبب و
 چون سببشکست ریستد آب از و
 این سبورا پنج سورا خسست ژرف
 اندرونی آب ما ندخودنه برف
 امرغضواغضا ابما رکمم
 هم شنیدی راست ننهادی تو سم
 ازدها نت نطق فهمت را ببرد
 گوش چون ریگست فهمت را خورد
 همچین سوراخهای دیگر ت
 می کشا ند آب فهم مضم ت
 گرز دریا آب را بیرون کنی
 بی عوض آن بحر راها مونی
 بیگه است ارنی بگویم حال را
 مدخل اعواض را و ابدا لرا
 کان عوضها و بدلها بحر را
 از کجا آید ز بعد خرجهها
 صدهزاران جا نورزومی چرنند
 ابرها هم از بیرونش می برند
 باز دریا آن عوضها می کشد
 از کجا داد نندا صحاب رشد
 قصها آغاز کردیم از شتاب
 ماند بی مخلص درون این کتاب
 ای ضیاء الحق حسام الدین راد
 که فلک و ارکان چوتوشاهی نزا د

توبنا در آمدی در جهان و دل
 ای دل و جان از قدم تو خجل
 چند کردم مدح قوم ما مضمی
 قصدم ز آنها توبودی ز اقتضا
 خانه خود را شنا سد خود دعا
 توبنا م هر که خواهی کن ثنا
 بهر کتمان مدیح از نام حیل
 حق نهادست این حکایات و مثل
 گر چنان مدح از تو آیدم خجل
 لیک بپذیرد خدا جهدا المقل
 حق پذیرد کسره دارم معاف
 کزد و دیده کورد و قطره کفاف
 مرغ و ماهی داند آن ایهام را
 که ستودم مجمل این خوش نام را
 تا برو آه حسودان کس وزد
 تا خیالش را بدندان کم گزد
 خود خیالش را کجا یا بد حسود
 در وثاق موش طوطی کی غنود
 آن خیال او بود از اختیار
 موی ابروی ویست آن نی هلال
 مدح تو گویم برون از هنج و هفت
 بر نویس اکنون دقوی پیش رفت

در تحیات و سلام الصالحین
 مدح جمله انبیاء مدعجین
 مدحها شد جمله آ میخته
 کوزهها دریک لکن در ریخته
 ز آنک خود ممدوح جزیک بیش نیست
 کیشها زین روی جزیک کیش نیست
 دانک هر مدحی بنور حق رود
 بر صورت او شاخص عاریت بود
 مدحها جز مستحق را کی کنند
 لیک بر پنداشت گمره می شوند
 همچونوری تافته بر حایطی
 حایط آن انوار را چون رابطی
 لاجرم چون سایه سوی اصل راند
 زال مه کم کرد و ز استایش بماند
 یا ز چاهی عکس ماهی وانمود
 سر بجه در کرد و آن را می ستود
 در حقیقت مادح ماه است او
 گرچه جهل او بعکسش کرد و
 مدح او مه راست نی آن عکس را
 کفر شد آن چون غلط شد ما ج را
 کز شقاوت گشت کم ره آن دلیر
 مه ببالا بود واپنداشت زیور
 زین بتان خلقان پریشان می شوند
 شهوت رانده پشیمان می شوند

ز آنک شهوت با خیالی را ندست
 وز حقیقت دور تر و اما ندست
 با خیالی میل نو چون پربود
 تا بد آن پر بر حقیقت بر شود
 چون بر اندی شهوتی پرت بریخت
 لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت
 پرنگه دارو چنین شهوت مـزان
 تا پر میلت بردسوی جنـان
 خلق پندارند عشرت می کنند
 بر خیالی پر خود بر می کنند
 و ام دار شرح این نکته شـدم
 مهلتم ده معسرم ز آن تن زدم
 پیش در شد آن دقوی در نماز
 قوم همچون اطلس آمد و طراز
 اقتدا کردند آن شاهان قطار
 در پی آن مقتدای نامدار
 چونک با تکبیرها مقرون شدند
 همچو قربانان ز جهان بیرون شدند
 معنی تکبیر اینست ای امام
 کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
 وقت ذبح الله اکبر می کنی
 همچنین در ذبح نفس کشتنی
 تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل
 کرد جان تکبیر بر جسم نبی کل

گشت کشته تن ز شهوتها و آرز
 شـد بـیـسـم اللـه بـسـمـل درنـمـالز
 چون قیامت پیش حق صفها زده
 در حساب و در مناجات آمده
 ایستاده پیش یزدان اشک ریز
 بر مثال راست خیز رستخیز
 حق همی گوید چه آوردی مرا
 اندرین مهلت که دادم من ترا
 عمر خود را در چه پایان برده
 قوت و قوت در چه فانی کرده
 گوهر دیده کجا فرسوده
 پنج حس را در کجا پالوده
 چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش
 خرج کردی چه خریدی تو ز فرش
 دست و پا دادمت چون بیل و کلند
 من ببخشیدم ز خود آن کی شدند
 همچنین پیغامهای دردگیمن
 صدهزاران آید از حضرت چنیمن
 در قیام این گفتهها دار در رجوع
 وز خجالت شده و تا او در رجوع
 قوت استادن از خجالت نمائند
 در رکوع از شرم تسبیحی بخوانند
 باز فرمان می رسد بر دار سر
 از رکوع و پاسخ حق بر شمر

سر بر آرد از رکوع آن شرمسار
 با زاندر رفتن آن خام کار
 با ز فرمان آیدش بردار سر
 از سجود و داده از کرده خیر
 سر بر آردا و دگر ره شرمسار
 اندر افتد با ز در رو همچو مار
 با ز گوید سر بر آرد با ز گو
 که بخوا هم جست از تو موبم
 قوت پا ایستادن نبش و دوش
 که خطاب هیبتی بر جان ز دش
 پس نشیند قعد ز آن با رگران
 حضرتش گوید سخن گویا بیجان
 نعمت دادم بگوشکرت چه بود
 دادمت سرمایه هین بنمای سود
 رو بدست راست آرد در سلام
 سوی جان انبیا و آن کرام
 یعنی ای شاهان شفاعت کین لیم
 سخت در گل ماندش پای و گلیم
 انبیا گویند روز چاره رفت
 چاره آنجا بود دست افزا رفت
 مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو
 ترک ما گو خون ما اندر مشو
 رو برگردا ندبسوی دست چپ
 در تبا رو خویش گویندش که خپ

هین جواب خویش گویا کردگار
 ما کیم ای خواجه دست از ما بدار
 نی ازین سونی از آن سو جا ره شد
 جان آن بیچاره دل صدپاره شد
 از همه نومید شد مسکین کیــــــــــــا
 پس بر آرد هر دو دست اندر دعا
 کز همه نومید گشتم ای خــــــــــــدا
 اول و آخر توی و منتهــــــــــــا
 در نماز این خوش اشا رتها ببین
 تا بدانی کین بخواهد شد یقین
 بچه بیرون آرا ز بیضه نــــــــــــماز
 سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

آن دقوقی در امانت کرد ساز
 اندر آن ساحل در آمد در نماز
 و آن جماعت در بی او در قیام
 اینت زیبا قوم و بگزیده امام
 ناگهان چشمش سوی دریافتاد
 چون شنید از سوی دریاداد داد
 در میان موج دید او کشتیــــــــــــی
 در قضا و در بلا و زشتیــــــــــــی
 هم شب وهم ابرو هم موج عظیم
 این سه تاریکی و از غرقاب بیم
 تندبادی همچو عزر ایل خاسبت
 موجها آشفوت اندر چپ و راست

اهل کشتی از مهابت کاسته
 نعرهء وا ویلها بر خاسته
 دستها در نوحه بر سر می زدند
 کا فرو ملحد همه مخلف شدند
 با خدا با صد تضرع آن زمان
 عهدها و نذر ها کرده بجسان
 سر برهنه در سجود آنها که هیچ
 رویشان قبله ندید از هیچ پیچ
 گفته که بی فایده ست این بندگی
 آن زمان دیده در آن صد زندگی
 از همه او میدبیریده تمام
 دوستان و خال و عم با و مام
 زاهد و فاسق شد آن دم متقی
 همچو در هنگا م جان کندن شقی
 نی ز چپشان جا ره بودونی ز راست
 جیلها چون مردهنگا م دعا ست
 درد عا ایشا ن و در زاری و آه
 بر فلک زایشان شده دود سیاه
 دیو آن دم از عداوت بین بین
 بانگ زدای سگ پرستان علتین
 مرگ و جسکای اهل انکار و نفاق
 عاقبت خواهد بدن این اتفاق
 چشمستان تر با شدا ز بعد خلاص
 که شویدا ز بهر شهوت دیو خاص

یا دت ان نآید که روزی درخاطر
 دستت ان بگرفت یزدان از قدر
 این همی آمدند از دیولیک
 این سخن را نشنود جز گوش نیک
 راست فرمودست با ما مصطفی
 قطب و شاهنشا و دریای صفا
 کانچ جاهل دید خواهد عاقبت
 عاقلان بینند از اول مرتبت
 کارها ز آغاز اگر غیبست و سر
 عاقل اول دید و آخر ان مصر
 اولش پوشیده باشد و آخر ان
 عاقل و جاهل ببینند در عیان
 گرنبینی واقعه غیب ای عنود
 حزم را سیلاب کی اندر ربود
 حزم چه بود بدگمانی در جهان
 دم بدم ببیند بلای ناگهان

آن چنانک ناگهان شیبری رسید
 مرد را بر بود در بیشه کشید
 او چه اندیشد در آن بردن ببین
 تو همان اندیش ای استاد دین
 می کشد شیر قضا در بیشه
 جان ما مشغول کارو پیشه
 آن چنان کز فقر می ترسند خلق
 زیرا آب شور رفته تا بحلق

گر بترسندی از آن فقرا فریبن
 گنجهایشان کشف گشتی در زمین
 جمله شان از خوف غم در عین غم
 در پی هستی فتاده در عدم

چون دقوی آن قیامت را بدید
 رحم او جوشید و اشک او دوید
 گفت یا رب منکران در فعلشان
 دستشان گیرای شه نیکونشان
 خوش سلامتشان بساحل با زبر
 ای رسیده دست تو در بحر و بر
 ای کریم وای رحیم سرمدی
 در گذار از بدسگالان این بدی
 ای بداده را یگان صد چشم و گوش
 بی زرشوت بخش کرده عقل و هوش
 پیش از استحقاق بخشیده عطا
 دیده از ما جمله کفران و خطا
 ای عظیم از ما گناهان عظیم
 تو توانی عفو کردن در حریم
 ما ز آرزو حرص خود را سوختیم
 وین دعا را هم ز تو آموختیم
 حرمت آن که دعا آموختی
 در چنین ظلمت چراغ افروختی
 همچنین می رفت بر لفظش دعا
 آن زمان چون ما دران با وفا

اشک می رفت از دو چشمش و آن دعا
 بی خود از وی می برآ مسدب رسما
 آن دعای بی خود آن خود دیگرست
 آن دعا زو نیست گفت دا و رسست
 آن دعا حق می کند چون او فناست
 آن دعا و آن اجابت از خداست
 واسطه مخلوق نی اندر میان
 بی خبر ز آن لابه کردن جسم و جان
 بندگان حق رحیم و بردبار
 خوی حق دارند در اصلاح کار
 مهربان بی رشوتان یاری گران
 در مقام سخت و در روز گران
 هین بجو این قوم را ای مبتلا
 هین غنیمت دا رشان پیش از بلا
 رست گشتی از دم آن پهلوان
 و اهل کشتی را بجهد خود گمان
 که مگر یازوی ایشان در حذر
 بر هدف انداخت تیری از هنر
 پارها ندر و بهان را در شکار
 و آن زدم دانند و باهان غرار
 عشقها بادم خود باز نسد کین
 می رها ندجان ما را در کمین
 رو بهایا را نگه دار از کلوخ
 پا چون بود دم چه سودای چشم شوخ

ما چور و باهیم و پای ما کرام
 می رهاندمان ز صدگون انتقام
 جيله باریک ما چون دم ماست
 عشقها با زیم بادم چپ و راست
 دم بجنبا نیم ز استدلال و مکر
 تا که حیران ماند از ما زید و بکر
 طالب حیرانی خلقان شدیم
 دست طمع اندر الوهیت زدیم
 تا با فسون مالک دلها شویم
 این نمی بینیم ما کاندر گویم
 درگوی و درچینی ای قلیبان
 دست و ادا را ز سیال دیگران
 چون بیستانی رسی زیبا و خوش
 بعد از آن دامان خلقان گیر و کش
 ای مقیم حبس چاروینج و شش
 نغز جایی دیگران را هم بکش
 ای چو خربنده حریف کون خر
 بوسه گاهی یافتی ما را بپر
 چون ندادت بندگی دوست دست
 میل شاهی از کجایات خاستست
 در هوای آنک گویندت زهیی
 بسته درگردن جانت زهیی
 رو بها این دم حیلت را بهیل
 وقف کن دل بر خدا و نسدان دل

درینا ه شیرکم نآید کبـاب
 روپها توسوی جیفه کم شتاب
 ای دلا منظر حق آنکه شـوی
 که چو جزوی سوی کل خـود روی
 حق همی گوید نظرمان بردلست
 نیست بر صورت که آن آب و گلست
 توهمی گویی مراد دل نیز هست
 دل فرا زعرش با شدنی بیست
 در گل تیره یقین هم آب هست
 لیک ز آن آبت نشاید آب دست
 ز آنک گر آبست مغلوب گلست
 پس دل خود را مگو کین هم دلست
 آن دلی کز آسما نها برترست
 آن دل ابدال یا پیغمبرست
 پاک گشته آن ز گل صافی شده
 در فزونی آمده وافی شده
 ترک گل کرده سوی بحر آمده
 رسته از زندان گل بحری شده
 آب ما محبوس گل ماندست هین
 بحر رحمت جذب کن ما را زطین
 بحر گوید من ترا در خود کشم
 لیک می لافی که من آب خوشم
 لاف تو محروم می داردتـرا
 ترک آن پنداشت کن در من درآ

آب گل خواهد که در دریا رود
 گل گرفته پای آب و می کشد
 گررها ندیای خود از دست گسل
 گل بماند خشک و او شد مستقل
 آن کشیدن چیست از گل آبر
 جذب تو نقل و شراب نساب را
 همچنین هر شهوتی اندر جهان
 خواه مال و خواه جاه و خواه نان
 هر یکی زینها ترا مستی کند
 چون نیابی آن خمارت می زند
 این خمار غم دلیل آن شدست
 که بد آن مفقود مستی است بدست
 جز با ندازهٔ ضرورت زین مگیر
 تا نگردد غالب و بر تو میسر
 سر کشیدی تو که من صاحب دللم
 حاجت گیری ندارم و اصللم
 آن چنانک آب در گل سر کشد
 که منم آب و چرا جویم مدد
 دل تو این آلوده را پنداشتی
 لاجرم دل زاهل دل برداشتی
 خود رو داری که آن دل باشد این
 کوبود در عشق شیروا نگبین
 لطف شیروا نگبین عکس دلست
 هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست

پس بود دل جوهر و عالم عرض
 سایه دل چون بود دل را عرض
 آن دلی کو عاشق مالست و جاه
 یا زبون این گل و آب سیاه
 یا خیالاتی که در ظلمات او
 می پرستدشان برای گفت و گو
 دل نباشد غیر آن دریای نور
 دل نظرگاه خدا و آن نگاه کور
 نی دل اندر صدهزاران خاص و عام
 در یکی باشد کدام مست آن کدام
 ریزه دل را بهل دل را بجو
 تا شود آن ریزه چون کوهی ازو
 دل محیطست اندرین خطه وجود
 ز رهمی افشانند از احسان وجود
 از سلام حق سلامت هانثار
 می کنند براهل عالم اختیار
 هر کرا دامن درستست و معدد
 آن نثار دل بد آن کس می رسد
 دامن تو آن نیازست و حضور
 هین منه درد دامن آن سنگ فجور
 تا اندر دامن آن سنگ پها
 تا بدانی نقدر از رنگها
 سنگ پر کردی تو دامن از جهان
 هم ز سنگ سیم وز چون کودکان

شصت و سه	نامه الموت
از خیال سیم وزر چون زرن بود دا من صدقت درید و غم فزود کی نماید کودکان را سنگ سنگ تا نگیرد عقل دا من شان بچنگ پیر عقل آمد نه آن موی سپید مونی گنج درین بخت و امید	چون رهید آن کشتی و آمد بکام شد نماز آن جماعت هم تمام فجفی افتاد شان با همدگر کین فضولی کیست از ما ای پسر هر یکی با آن دگر گفتند سر از پس پشت دقوی مستسر گفت هر یک من نکردم کنون این دعائی از بیرون نی از درون گفت ما نا کین امام ما ز درد بوالفضولانه مناجاتی بکرد گفت آن دیگر که ای یار یقین مرمرا هم می نماید این چنین او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق اعتراض چون نگه کردم سپس تا بنگرم که چه می گویند آن اهل کسرم یک از ایشان را ندیدم دو مقام رفته بودند از مقام خود تمام

نی بچپ نی راست نی بالانه زیر
 چشم تیزمن نشد بر قوم چیر
 درها بودند گویی آب گشت
 نی نشان پا و نی گردی بدشت
 در قباب حق شدند آن دم همه
 در کدما مین روزه رفتند آن رمه
 در تحیر ما ندم کین قوم را
 چون بیوشا نید حق بر چشم ما
 آن چنان پنهان شدند از چشم او
 مثل غوطه ما هیان در آب جو
 سالها در حسرت ایشان بماند
 عمرها در شوق ایشان اشک راند
 تو بگویی مرد حق اندر نظر
 کی در آرد با خدا ذکر بشیر
 خرازین می خسید اینجا ای فلان
 که بشر دیدی تو ایشا نرانه جان
 کارازین ویران شدست ای مرد خام
 که بشر دیدی مرا اینها را چو عام
 تو همان دیدی که ابلیس لعین
 گفت من از آتشم آدم ز طین
 چشم ابلیسانه را یکدم ببند
 چند بینی صورت آخر چند چنند
 ای دقوقی با دو چشم همچو جو
 هین مبرا و مید ایشا نرا جو

هین بجوکه رکن دولت جستن است
 هرگشادی دردل اندر بستن است
 از همه کار جهان پرداخته
 کوو کومی گویان چون فاخته
 نیک بنگران دین ای محتجب
 که دعا را بست حق براستجب
 هر کرا دل پاک شده زاعتلال
 آن دعا اش می رود تا ذوالجلال

(ج ۳ / ۱۱۰)

ظاهرا "اسماعیلیان در داستان مزبور بیشتر به نکته های
 چنان هفت شمع، هفت مرد، و تشبیه آنها به درختان و مخفی بودن
 آن درختان از چشم خلق توجه کرده اند.
 بنیاد داستان دقوقی را استاد فروزان فرجسته، ولی دریافته
 ولی علامه قزوینی میگوید: "دریک ماء خد نسبت دقوقی را یافتم
 نمیگویم که همان شخص مقصود با لذكر مولانا را بدست آورد بلکه
 عرض میکنم اصل نسبت دقوقی را که در هیچ یک از این کتب
 مبسوطه رجال و معاجم و طبقات وجود نداشت با لخره در کتاب
 آتی الذکریا فتم و آن کتاب الشبه للذهبی المتوفی فی سنه
 ۷۴۸ است."

علامه قزوینی در کتاب فوق الذکر به شرح حال دودقوقی
 دست یافته که یکی عبدالمنعم بن محمد بن محمد بن ابی المضاء
 الدقوقی است و دیگری تقی الدین محمود از وعاظ مشهور قرن هفتم
 و هشتم هجری.

"و هیچ مستبعد نیست که مولانا برای ساختن بطلی برای این
 حکایت مرموز عرفانی خود را جمع بدقوقی چون بهیچ یک از مشاهیر

عرفا که شرح احوال ایشان در تذکره‌های اولیا مدون و مسطور
 و بین الجمهور متداول و مشهور بوده است آن واقعات و کرامات را
 نمیتوانستند جها را "بدون خوف تکذیب حسا دونکته جویان نسبت
 دهد که آنها نگویند تو این حکایت و وقایع را از روی چه ماء خذ
 در حق جنید مثلا" یا شبلی یا منصور ذکر کرده‌ای، لهذا گشته و از ما بین
 پیغمبران جرجیس را انتخاب کرده یعنی شخصی را از علما یا عرفای
 متوسط الحال نسبه مجهول معا صریحا خودا و موقعیم حماه که بکلی
 همسایه بلاد روم است، و با این مناسبت اسم او را ابداع شنیده بوده
 پیدا کرده و این وقایع و سوانح را بدم و بسته و از زبان او نقل کرده
 و چون این شخص نسبه مجهول الحال و از قدما نبوده و شرح حال او در
 کتب رجال مرقوم نه، کسی از نکته جویان ظا هر بین نیز نمی‌توانسته
 زبان طعن و اعتراض بر مولانا گشوده، و لم و لانسلم در انداخته و
 طریق جدل ساخته بگوید این حکایات در فلان کتاب طبقات الاولیا
 مثلا "مسطور نیست. تو از روی چه سند و ماء خذ اینها را نقل
 کرده‌ای." (۱۱۱)

هم اسماعیلیان می‌گویند و معتقدند که پیا م و مفهوم و جوهر امام
 تغییر نمی‌پذیرد، و او در حکم شیشه ایست که رنگ و صیغه آن بسدل
 می‌شود. نکته مزبور گاه در لایلی اشعار و سروده‌های مولوی نیز
 دیده می‌شود، ولی از دیدگاه عاشقانه و غیر رسمی آن، مانند ایسن
 مصراع:

شمس الحق تبریز که بنمود علی بود. (۱۱۲)

ولکن پوشیده نیست که مولوی واعظی بود دانشور، و مدرسه‌گرایی
 بود اندیشه او، و آثار پدرش را تدریس می‌کرد، تا آنکه شمس بر او وارد
 شد، و او را از مدرسه رمد او از منبر و عظم فرو کشید، و تجلی‌گاه عشق
 و پیوند جان و جهان را بوی نمود، (۱۱۳) و مولوی عاشق عشق شد،

وسوخته، مطلوب پخته، سماع می‌کرد و پای فشانی می‌نمود، خانقاه - نشین شد و نه تنها جنگ هفتاد و سه بلت را بی وزن می‌دید که نام را نمی‌پذیرفت و مفهوم و معنی را قدر می‌نهاد، (۱۱۴) و ایمان رسمی و عقیده، اسمی را مردود می‌دانست، و برای ایمان شخصی و عاطفی - تاء کید می‌کرد. به ابیان زیرا ز قصه موسی و شبان توجه کنید:

دید موسی شبانی را بسراه
 کوهی گفت ای گزیننده اله
 تو کجایی تا شوم من چا کرت
 چا رقت دوزم کنم شانه سرت
 جا مهات شویم، شیشهات کشم
 شیر پیشت آورم ای محتشم
 دستکت بوسم بما لم پایکت
 وقت خواب آید بروم جایکت
 ای فدای تو همه پزهای من
 ای بیادت هیهی و هیهای من

این نوع ستایش، و نیایش شبان با خدا بنظر موسی دوستی نبود، بل دشمنی است، و سزاوار حق تعالی نیست، بل درخور عم و خال است اما از جانب حق بر موسی وحی می‌شود که:

تو برای وصل کردن آمدی
 یا خود از بهر بریدن آمدی...
 تا توانی پامنه اندر فراق
 ابغض الاشیا عندی الطلاق
 هر کسی را سیرتی بنهاده ام
 هر کسی را اصطلاحی داده ام
 در حق او مدح و در حق تو ذم

در حق او شهد و در حق تو سم ...

من نکردم امر تا سودی کنم

بلک تا بر بندگان جودی کنم (۱۱۵)

از سوی دیگر جهان بینی اعتقادی مولوی با جهان نگری اندیشه و راناسماعیلی متفاوت است و ممتاز.

مولوی معتقد است که آدمی از راه عشق به فنای اوصاف ذمیمه خویش بپردازد، و به وحدت الوجود انس ورزد و الف، بکمال می‌رسد. در حالیکه مثلاً "نا صرخسرو در پی برقراری آئین درستی است در منطقه کشورداری و سیاست مدن، و رسیدن بکمال را از طریق تعلیم امام وقت بر می‌شمارد، و حتی آنگاه که اندیشه‌های مولوی با آرای تاء و ویل آمیزا سماعیلیه قرابت پیدا می‌کند، باز هم صبغه صوفیانه و عاشقانه اندیشه مولوی با آرای اسماعیلی همگون نمی‌نماید. از جمله به قصیده حج از نا صرخسرو توجه کنید:

حاجیان آمدند با تعظیم

شاکرا ز رحمت خدای رحیم

آمده سوی مکه از عرفات

زده لبیک عمره از تعظیم

خسته از محنت و بلای حجاز

رسته از دوزخ و عذاب الیم

یافته حج و عمره کرده تمام

با زگشته بسوی خانه سلیم

من شدم ساعتی با استقبال

پای کردم برون ز حد گلیم

مر مرا در میان قافله بود

دوستی مخلص و عزیز و کریم

گفتم ا و را بگوی چون رستی
 زین سفرکردن برنج و بییم
 تا ز تو با ز ما نده ا م جا و یسد
 فکرتم را ندا مت است ندیم
 شا دگشتم بدا نکه حج کردی
 چون تو کس نیست اندرین اقلیم
 با ز گوتا چگونه داشته ای
 حرمت آن بزرگوار حریم
 چون همی خواستی گفت احرام
 چه نیت کردی اندر آن تحریم
 جمله بر خود حرام کرده بدی
 هر چه ما دون کردگا رعظیم ؟
 گفت نی، گفتمش زدن لبیک
 از سر علم و از سر تعظیم ؟
 میشنیدی ندای حق و جواب
 با ز دادی چنانکه داد کلیم
 گفت نی، گفتمش چو در عرفات
 ایستادی و یا فتی تقدیم
 عارف حق شدی و منکر خویش
 بتوا ز معرفت رسیدنسیم ؟
 گفت نی، گفتمش چو میرفتی
 در حرم همچوا هل کف و رقیم
 ایمن از شرفس خود بودی
 در غم حرقت و عذاب جحیم ؟
 گفت نی، گفتمش چو سنگ جمار

همی نداختی بدیور جیسم؟
 از خود انداختی برون یکسو
 همه عادات و فعلهای ذمیم؟
 گفت نی، گفتمش چو میکشتی
 گوسفند زپی اسیر ویتیم
 قرب حق دیدی تول و کردی
 قتل و قربا نفس دون ولثیم؟
 گفت نی، گفتمش چو گشتی تو
 مطلع بر مقام ابراهیم
 کردی از صدق و اعتقاد یقین
 خویشی خویش را بحق تسلیم؟
 گفت نی، گفتمش بوقت طواف
 که دیدی بهروله چو ظلیم
 از طواف همه ملائکیان
 یا دکردی بگرد عرش عظیم؟
 ... گفت ازین باب هر چه گفتمی تو
 من ندانسته ام صحیح و سقیم
 گفتم ای دوست پس نکردی حج
 نشدی در مقام محومقیم
 رفته و مکه دیده، آمده باز
 محنت با دیده خریده بسیم
 گرتو خواهی که حج کنی پس ازین

اینچنین کن که کردمت تطیم (۱۱۶)

وقیاس کنید با این غزل مولوی :

ای قوم بحج رفته، کجا فید؟ کجا فید؟

معشوق همینجاست ، بیا یید ، بیا یید
 معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار
 در بادیه سرگشته شما در چه هوا یید؟
 گر صورت بی صورت معشوق ببینید
 هم خواه و هم خانه و هم کعبه شما یید
 ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
 یکبار ازین خانه برین بام برآید
 آن خانه لطیفست ، نشانهاش بگفتید
 از خواه آن خانه نشانی بنمایید
 یک دسته گل کو؟ اگر آن باغ بدیدیت
 یک گوهرجان کو؟ اگر از بحر خدا یید
 با این همه آن رنج شما گنج شما باد
 افسوس که برگنج شما پرده شما یید (۱۱۷)

بهر حال اسماعیلیان معاصر ، همچنانکه مولوی جلال الدین
 محمدر ، اسماعیلی بر شمرده اند ، گاه نیز بر اثر دقیقه مزبور از
 ظن خود یا رمولوی شده اند و در نتیجه از درون سخنان وی اسرار او
 را در نیافته اند . چندانکه محمد فدائی خراسانی در معرفت و
 شناخت امام عصر می نویسد : " و همچنین بر مردم این زمان هم لازم و
 واجب است معرفت امام این وقت اما مضی مضی و ماسیاتیک فاین
 یعنی آنچه گذشته ، گذشت و آنچه بیا ید پس کجا است فعلیک بال حاضر
 و فی الوقت ، یعنی بر توباً دبحاً ضر در همین وقت . پس باید طالب
 نقد وقت باشی . ملا فرموده :

نقد آورتا کنی سودا بس آن
 نسیه را بگذارتا نکنی زیان
 صوفی بن الوقت باشدای رفیق

نیست فردا گفتنت شرط طریق

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

نقد را از نسبه خیزد نیستی (۱۱۸)

بر همگان محقق است که صوفی به نفس و جوهر وقت بسیار ارزش
 می‌نهد بحدی که می‌گوید: الوقت سيف القاطع، ولی مع الله وقت .
 و باعتبار آنچه صوفی فرصت را از دست نمی‌دهد، "و بلحاظ
 آنکه بحکم وارد غیبی است، و هر چه مقتضای آن باشد، در عمل
 می‌آورد." اورا لقب "ابن الوقت" داده‌اند. (۱۱۹)
 بناء ابن الوقت بودن صوفی ارتباطی با معرفت امام عصر
 اسماعیلیه ندارد.

اسما عیلیان و جوانمردی :

در فرهنگ فارسی زبانان و تازیان کلمات فتی، فتوت، جوان و جوانمردی، گاه از حد صفت لغوی و زبانی می‌گذرد و مفهومی را در بر می‌گیرد که متضمن و نمایانگر مسلک و شیوه‌ایست خاص .

فکر فتوت و جوانمردی از قرون اولیه در جهان اسلام زایش یافت ولی از قرن چهارم و پنجم به بعد سا زمان یافت و سا مان پذیرفت و با فتی شدن الناصرالدین الله در قرن ششم مسلک و طریقی عیاری و جوانمردی هم‌بکمال رسید و هم‌با سیاست‌کشورداری آمیخته شد. (۱۲۰)

بازی آداب و رسوم فتیان و جوانمردان، خاص آنان بود، هر چند که با تصوف اسلامی نیز ارتباط ویژه داشت .

جوانمردان پسروی پیر می‌کردند، ورهرو و میرد نیز داشتند، در سلسله مراتب نظام فتوت پیر بود و نقیب و "استاد شد" و شاگرد، و هر یک از آنان را شرایطی بود خاص .

خرقه پوشیدن نیز در میان جوانمردان رواج داشت و رسمی داشت ویژه، و نمک و آب در میان آنان فلسفه صافی و گیرایی را می‌پراکنند و... (۱۲۱)

ولکن گاه در متون متأخر اسما عیلیه به آثار بر می‌خوریم بنام پندیات جوانمردی، و در لابلای آن کتاب دوازده نکته جوانمردی نموده شده است .

هیچ مستبعد نیست که اسما عیلیه ارزش و مقام نامهای جوانمردان و فتیان و عیاران و لوطیان و داشان را در جوامع مورد نظر، متوجه بوده‌اند، و علایق و خواطر مردم را نسبت به اسامی مزبور مدنظر داشته‌اند. و غرض تبلیغ عقاید خویش از آنها استفادت

کرده اند. ولی عقاید و آداب و رسوم خاص فتيان را نپذيرفته اند بل آرا و معتقدات خود را لباس جوانمردی پوشيده اند، آنهم لباسی که سراپای معتقدات آنان را نمی پوشاند. دوازده نکته —
جوانمردی از امامی امام شاه ملقب به المستنصر بالله ثانی نمونه ایست نمودار از چگونگی تاء ثیر پذیری اسماعیلیه از جوانمردان .

مستنصر بالله ثانی پاره ای از عقاید اسماعیلی را در "دوازده جوانمردی" بدین شرح گفته است :

"جوانمردی اول : معنیش اینست که اول در فرمان امام وقت خود که صاحب دنیا و آخرت است ، بکوشد ." (۱۲۲)

"جوانمردی دوم : معنیش این است که در هر کاری و فعلی که حق راضی باشد ، مشغول شوی ، و برخلاف حکم خدا نباشی ، و از هر چه مداخله (۱۲۳) کنی ده یک او را که مال واجبات است از خود بیرون کنی و . . ." (۱۲۴)

"جوانمردی سوم : معنیش اینست که در حکم خدا وند و قضا و قدر با ید رضا داد و تسلیم بود ." (۱۲۵)

"جوانمردی چهارم : معنیش اینست که میباید همه جا حق بیند و هیچ کس را بدنگوید ." (۱۲۶)

"جوانمردی پنجم : معنیش اینست که از مداخله دنیا شاد مشوید و از ضرر غمگین نشوید . . . و تلخی بشما آید شکر کنید ." (۱۲۷)

"جوانمردی ششم : آنست که اگر طالب حق میباشید ، طالب اهل دل باشید و خدمت اهل دل نمائید که خدا وند در دلهای پاک بندگان مخلص خود است ." (۱۲۸)

"جوانمردی هفتم : آنست که زنهای نامحرم را مثل خواهر بدانید . . . در این صورت مورد لطف الهی میگردی ." (۱۲۹)

"جوانمردی هشتم : آنست که از جمیع گناه دوزی کند و غیبت احدی را نکند." (۱۳۰)

"جوانمردی نهم : آنست که تمام سال در روزه باشد مثل که ظاهریان یک ماه در روزه اند، معنای روزه (نزد ما) ریاضت است." (۱۳۱)

"جوانمردی دهم : آنست که پرهیزگار باشد از گناهان توبه کنید و (به) هیچ چیز اعتما دمکنید و فخر مکنید مگر بکرم امام خود که همه چیز به او برقرار است..." (۱۳۲)

"جوانمردی یازدهم : آنست که اگر راه با ما وقت خود آرید و در بندگی و در عشق او هستید، افتخارها کنید و الا هیچ چیز دنیا فخر نکنید." (۱۳۳)

"جوانمردی دوازدهم : معنیش آنست که مؤمن با ید ظاهرو باطن خود را ظاهر و پاک نگهدارد و لباس و بدن و دل خود را پاک نگاه دارد، تا همراه او ملائکه باشند." (۱۳۴)

پاره‌ای از عقاید اسما عیلیان معاصر:

از دیرباز نگارندگان این مقال را آرزو بود که از دزبای دعلیا دیدن کند، ولی آرزوی مزبور در سال هزار و سیصد و شصت هجری، شمسی، آنگاه که یادداشت‌های نامه الموت فراهم آمد، برآورده شد. سفری بود خوش و پربار، بطوریکه نگارنده توانست نکته‌های زیادی در پیرامون معتقدات اسما عیلیان معاصر دزبای دستیاب کند که امیدوارم در آتی به بطبع و انتشار آنها نایل آید.

حین پیمودن راه کوهستانی دره خرم و شاداب دزبای، نویسنده این سطور را بجهان حسن صباح برد، و تصور اینکه اگر اسما عیلیان روزگاران پیشین دژنشین بودند، بدون شک یکی از عوام مسل آن عصیبت عوام و تبلیغات نادرست صاحبان دولت کشور بود. ولی آیا امروزه علت دژنشینی اسما عیلیان چه در افغانستان و چه در ایران (البته نه بشکل گذشته) بهمان دلیل نیست؟

و آیا این شیوه زندگی در میان آنان بعنوان اصلی موروثی و مقدس نباید تلقی گردد؟

بهر حال هر چه بود، باشد. اما دره نشینی و دژنشینی نیز ارزش خاص دارد، و در نگاهداشت دقایق اصیل زندگی و بافت جمعی آنان مؤثر می‌افتد.

دزبای دعلیا که امروزه بصورت دیزبای دتلفظ می‌شود شاید در اصل دژبای دیوبه باشد. در کتب مسالک و ممالک (جلدان) از دزبای د با استقلال یاد نشده. حمدالله مستوفی گفته است: "آب دزبای د از کوه دزبای دبر میخیزد و فضل آب بها ریش در شوره رود افتد و در صحرای دزبای د منتهی میشود." (۱۳۵)

در فرهنگ جغرافیایی ایران در باره دیزبای دبال آمده است

"دهی از دهستان زبرخان، بخش قدمگاه شهرستان نیشاب — سور، کوهستانی، معتدل، سکنه ۱۱۷۸، شیعه فارسی، قنات رودخانه غلات تریاک، شغل زراعت و گلهداری، راه مالرو." (۱۳۶)

باری دیزباددهی است آباد، که قسمت اعظم باشندگان آنجا را اسماعیلیان تشکیل می‌دهند، و تعدادی هم شیعه اثنی‌عشری هستند که ظاهراً "از قم بدانجا مهاجرت کرده‌اند." (۱۳۷) مردم آنجا خوش خوی ندونازک بیان، مهمان نواز و غریب نواز. بافت ساختمانی دربارها از نظرگاه مدنیّت کمتر از بافت تعمیراتی شهرها نیست، ولی رفتار و ارتباط آنان اعم از زن و مرد و پیرو برنا بقیاس بادیه‌های شهرنما بسیار دست نخورده مانده است و اصیل می‌نماید. و اثر عدد هفت در ساختمان مسجد (= خانه کلان = جماعت خانه) آنان روشن است و محقق. اما مردم آنجا بقیاس با اسماعیلیان دره یمگان افغانستان مکررتر اند و شکسته تر و نادارتر، و شاید عامل آن محدودیت‌های مذهبی و سیاسی در ایران بوده باشد. نیز نکته مزبور از سخنان آنان برمی‌آید، و اسناد تاریخی هم این دقیقه را روشن می‌کند.

اگر در گذشته عبدالقاهر بغدادی آنان را به اباحت و تهاون شرع متهم می‌کرد، و مورخان چو نان جوینی و رشیدالدین فضل‌الله و صاحب تاریخ و صاف آنان را بحال اسلام مضر می‌دانستند، عبدالجلیل رازی و سید مرتضی رازی نیز اسماعیلیه را مورد نکوهش قرار می‌دادند. ولی در دوران متاء خرو روزگار معاصر نیز بعضی از نویسندگان مؤلفان اثنی عشری به طعن و لعن اسماعیلیه پرداخته‌اند، و در مقابل اسماعیلیه رفتاری داشته‌اند شبیه به قرون گذشته، که تفتیش عقاید مرسوم آن وقت بود. چندانکه رستم‌داری در زمان طهما سب صفوی با عده‌ای اسماعیلی مذهب

که در بنده ملازمان آن پادشاه بودند، در زندان به تفتیش عقاید آنان می‌رود (۱۳۸)، و محمد کریم نیشابوری آنان را به نام قرامطه می‌خواند و ملاحظه، و آنان را با نجیل ماه نوس می‌بیند و از قرآن محروم. (۱۳۹)

همچنانکه گفته شد، تحقیق و تدقیق در عقاید، آرا و آداب و رسوم اسماعیلیه نکته ایست لازم، ولی این امر نیازمند زمانی است دامنه دار، که مناطق اسماعیلی نشین کشورهای عدیده شناسایی گردد، و با اهل کتاب و دانشمندان اسماعیلیه گفتگوها و مصاحبت‌ها پیگیر صورت گیرد، و از نظرگاهها تطبیقی و منطقه‌یی معتقدات آنان بررسی شود، و...

اما نگارندگان در این زمینه یادداشت‌هایی فراهم آورده و نظرگاههای اسماعیلیان افغانستان و ایران را اندکی بررسی کرده است که امیدوار در آئینده آنها را تاءلیف و تدوین کنند و عرضه نماید. اما بودن یا نبودن دوسه نکته، این مقال ناقص می‌نماید و ابتر.

یکی اینکه: میدانیم که امام در نظر اسماعیلیه از همان اوان اولیه سیمایی داشته، لاهوتی و روحانی، و همه صفات علی در وی متجلی.

اسماعیلیان معاصر نیز به امام وقت (کریم آقاخان) نسبت روحانی می‌دهند و او را جلوه‌گاه صفات علمی بر می‌شمارند.

نیز همانند پیشینیان معتقد که امام باید حی باشد، و اگر حی نباشد امام نیست، و اگر ظاهر نباشد و حاضر، در حق پیروان خود ظلم کرده است. بنا به امام وقت تا آنگاه که امامت در گرو است با یسد حاضر باشد و ناظر، و جماعت را راهنمون. و دستورهایی با یساز سوی پیروان اسماعیلی اجرا شود. فرامین و دستورهایی امام تا

زمان حیات وی ارزشمند می‌نماید، و چون فوت شد، دستورهای امام وقت جا نشین فرمانهای امام گذشته می‌گردد.

هم‌اسماعیلیه را "اندر مراتب دعوت هفت منزلت است از رسول و وصی و امام و حجت و داعی و ماء ذون و مستجیب." (۱۴۰)

اما اسماعیلیان معاصر سلسله مراتب فوق‌الذکر را نمی‌پذیرند و جانب آنرا مرعی نمی‌دارند، زیرا حدود و قیود مذکور را فرمان‌ها اما موقت شکستاده است، بدان جهت که دستگاہ تبلیغاتی آنها بنا بر زمان دعوت پیشینیان فرق دارد، و جمیع امور مربوط ب تبلیغات و دعوت اسماعیلیه معاصر بوسیله کمیته‌ها و اشخاصی، که القاب گذشته را ندارند، انجام می‌شود، بطوریکه فرمان امام وقت بوسیله شخصی که او را "وزیر" می‌خوانند غالباً "در جماعت خانه‌ها پخش می‌گردد، و اگر نکته‌یی در فرمان مخدوش و مغشوش می‌نمود، مجدداً" تاء ویل و تفسیر آن از امام وقت خواسته می‌شود.

گرایش اسماعیلیان معاصر به ادعیه نیز جالب توجه است و هم‌حایز اهمیت. پیدا است که دعا خوانی و مناجات‌گویی در میان فرق گوناگون اسلام تدوال داشته و دارد. مطالعه، تحلیل و تدقیق در ادعیه و مناجات‌فرق و ملل هر چند در میان فارسی‌زبانان صورت نپذیرفته است، اما توجه باین دقیقه بسیاری از ارزشها و آداب و رسوم و کم‌وکیف پیروان فرق را می‌نمایاند.

اسماعیلیان معاصر را دعاها نیست خاص خود آنها که شبانگاه و صبحگاه بخوانند آنها می‌پردازند که از آن جمله است دعای زیر:

ذکرهای دعا

۱- در دعای اول شب

تسبیح اول ۱۱ بار و دوم ۳۳ بار یا علی یا محمد....

۲- در دعای دوم شب

تسبیح اول بارودوم ۳۳ بار یا علی یا محمد....

۳- در دعای صبح

تسبیح اول ۱۱ بارودوم ۳۳ بار یا علی یا محمد... سپس

۱۱ بار

یا لله . ۱۱ بار یا وها ب . ۱۱ بار یا علی . ۱۱ بار الله الصمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خداوند بخشنده مهربان

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

ستایش خدا یرا که پروردگار جهان نیان است بخشنده ومهربان است

مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

پادشاه روز جزا است فقط ترا می پرستیم و از تو یاری میجوئیم و بس

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ

ما را براه راست هدایت فرما راه آنانکه از نعمتهای خود بر خوردارشان فرمودی

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا لَاقٍ لِيِّنَ

نه آنانکه سزاوار خشم شده اند و نه گمراهان

(سوره فاتحه)

سَجْدَةً وَجْهِي إِلَيْكَ وَتَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ مِنْكَ قُوَّتِي

ترا سجده می کنم و توکل من بر تو است نیروی من از تو است

وَ أَنْتَ عِزَّتِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

و نگارم توست ای خدای جهان نیان

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى

بار خدا یا عنایت فرما رحمت خویش را بر محمد (برگزیده)

وَعَلَىٰ عِلِّيِّ الْمُرْتَضَىٰ وَعَلَىٰ لِثَمَّةِ الْأَطَهَارِ
 وبرعلی مرتضی (پسندیده) وبرامامان پساک
 وَعَلَىٰ حُجَّةِ الْأَمْرِ مَا حَبِ الزَّمَانِ وَالْعَصْرِ إِمَامَنَا
 وبردلیل فرمان خویش صاحب هروقت وزمان امام حاضر
 لِحَاضِرِ الْمَوْجُودِ مَوْلَانَا شَاهِ كَرِيمِ الْحُسَيْنِيِّ اللَّهُمَّ لَكَ سَجُودِي
 وآشکارما مولانا شاه کریم الحسینی با رالهی ترا سجده کرده
 وَطَاعَتِي
 واطاعت می‌کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خدا و ند بخشنده مهبران

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
 ای کسانیکه ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید
 الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ
 پیغمبر و صاحبان امر را از شما (امام زمان) و هر چیزی را ضبط کردیم
 فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ

(سوره های النساء ۵۹ و بقره ۱۲)

درا امام آشکار
 اللَّهُمَّ يَا مَوْلَانَا أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ
 بارالهی یا مولای ما تو سلامت هستی سلامتی از تو است
 وَإِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ حَيَّ نَا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ
 و بازگشت سلامتی به تو است زنده دار بار خدا یا ما را به سلامتی
 وَادْخُلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَىٰ كُتُبُكَ
 و داخل فرما ما را در مسکن سلامتی تو بزرگی پروردگارا و برتری
 يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ اللَّهُمَّ يَا مَوْلَانَا مِنْكَ مَكْدِدِي
 ای صاحب جلال (بزرگی) و بخشش بار خدا یا مولای ما تو کمک من هستی

وَعَلَيْكَ مُعْتَمِدِي أَيَاكَ نَعْبُدُ وَيَاكَ نَسْتَعِينُ
 و تکیه گاه من توهستی فقط ترا می پرستیم و از تو یاری میجویم و بس
 يَا عَلِيَّ بِلُطْفِكَ أَدْرِكُنِي لِأَلِهِ إِلَّا لِلَّهِ
 یا علی به مرحمت خویش مرا در یاب نیست خدا فی جزا لله
 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ اللَّهِ
 محمد فرستاده خداست علی امیرمؤمنان علی از خدا است
 مَوْلَانَا شَاهُ كَرِيمٍ الْحُسَيْنِيُّ الْإِمَامُ الْحَاضِرُ الْمُجَوَّدُ اللَّهُمَّ
 مولای ما شاه کریم الحسینی امام حاضر و موجود است بارخدا یا
 لَكَ سَجُودِي وَطَاعَتِي
 ترا سجد کرده و اطاعت می کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خدا و ند بخشنده مهبران
 يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ
 ای پیغمبر آنچه از خدا بر تو نازل شده خلق برسان که اگر نرسانی
 فَمَا بَكَرْتُمْ رَسُولًا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ
 تبلیغ رسالت و داده وظیفه نکرده ای و خدا ترا از سر و آزار مردمان
 يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

محفوظ خواهد دادا شت (سوره المائدہ ۶۷)

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

نیست خدا فی جزا لله که زنده و پا ینده است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ

نیست خدا فی جزا لله که پادشاه حق و آشکارا است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْبَاقِي

نیست خدا فی جزا لله که پادشاه حق و یقین است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا يَكُ يَوْمَ الدِّينِ

نیست خدائی جزا لله که ما حب روز جزا است

لَأَفْتَتِي الْأَعْلَى لِأَسْفَى الْأَذْوَالِ الْفَقَارِ

نیست جوانمردی ما نند علی و نیست شمشیری چون شمشیر علی
توسل جوئیدد سختیها و مصیبتها بمولای خود حاضر و موجود شاه کریم الحسینی
اللهم لک سجودی و طاعتی

با الهی ترا سجده کرده و طاعت می کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خدا و نند بخشنده مهربان

إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ

ای رسول موه منایکه در (حدیبیه) با توبیعت کردند بحقیقت با خدا
يَدُلُّهُ قَوْقُ أَيْدِيهِمْ قَوْمٌ مِّنْ نَّكَاتٍ

بیعت کردند دست خداست با لای دستهای آنها پس از آن هر که نقض
فَمَا نَسَمَّا يَكُنْكَ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى
بیعت کند بحقیقت بضر و هلاک خود اقدام کرده و هر که به عهدیکه
يَمُنَّا عِنَّا هَدَّ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا
با خدا بسته است و فا کند بزودی خدا با و پا داش بزرگ عطا خواهد کرد
(سوره الفتح آیه ۱۰)

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَأَرْزُقْنَا وَارْحَمْنَا بِحَقِّ

با خدا یا گناهان ما را به بخش و بما روزی ده و بما رحم کن بحق
رُسُلِكَ الْمَقْرَبِينَ وَأَثْمَتِكَ الْمُطَهَّرِينَ وَبِحَقِّ

رسولان (پیغمبران) مقرب خویش و اما ما ن پاک خویش و بحق
مَوْلَانَا وَإِمَامِنَا شَاهِ كَرِيمِ الْحُسَيْنِيِّ ، اللَّهُمَّ لَكَ سَجُودِي وَطَاعَتِي
مولای ما و امام ما شاه کریم الحسینی ، با الهی ترا سجده کرده و طاعت می کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خدا و نند بخشنده مهربان

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ
 أَي کسا نیکه ایمان آورده اید زنها رد کار دین با خدا و رسول
 وَتَخُونُوا وَأَمَّا نُنَا تَكُونُوا
 خیانت مکید و در کار دنیا با یکدیگر خیانت مکید در صورتیکه شما میدانید
 وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ

و بال خیانت چیست؟ (سوره الانفال آیه ۲۷)

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَسَهِّلْ أُمُورَنَا
 پروردگارا گناهان ما را به بخش و کارهای ما را آسان کن و بیا
 وَأَرْزُقْنَا وَأَرْحَمْنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

رحم کن همانا تو بر همه چیز قادر (توانا) هستی

يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدًا مُحَمَّدِيَا عَلِيَّ

يَا أَيُّهَا الزَّمَانُ يَا مَوْلَانَا أَنْتَ قَوْتِي وَأَنْتَ سَنَدِي
 ای امام زمان ای مولای ما قوت ما توستی و یا و ما توستی
 وَعَلَيْكَ اتِّكَا لِي يَا حَاضِرِيَا مَوْجُودِيَا شَاهِ كَرِيمِ الْحُسَيْنِيَا
 و بر تو است اتکای ما ای حاضر و آشکارای شاه کریم الحسینی
 أَنْتَ الْإِمَامُ الْحَقُّ الْمُبِينُ ، اللَّهُمَّ لَكَ سَجُودِي وَطَاعَتِي
 تو امام برحق و آشکاری، با را الهی ترا سجده کرده و اطاعت می کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خدا و نند بخشنده مهربان

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ

ای رسول بخلق بگو و خدای یکتا است آن خدائی که از هم بی نیاز و
 لَسَمِ يَسْلَسِدُ وَكَلِمٌ يُولَدُ
 همه عالم با و نیازمندند نه کسی فرزندان و و نه و فرزند کسی است

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

وہ ہیچکس مثل و ہمتای اوست
 اللَّهُمَّ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَعَلِيِّ الْمُرْتَضَى
 بارخدا یا بحق محمد مصطفی (برگزیدہ) و علی مرتضی (پسنیدیسده)
 وَفَا طَمَ زَهْرًا وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ .
 وفاطمہ زہرا (ع) و احسن و حسین

اللہم بحق مولانا علی . مولانا الحسین . مولانا زین العابدین .
 مولانا محمدالباقر . مولانا جعفرالصادق . مولانا اسمعیل .
 مولانا محمدابن اسمعیل . مولانا وفی احمد . مولانا تقی محمد .
 مولانا رضی الدین عبداللہ . مولانا محمدالمہدی . مولانا القائم .
 مولانا المنصور . مولانا المعز . مولانا العزیز . مولانا الحاکم
 بامراللہ . مولانا الظاہر . مولانا المستنصر باللہ . مولانا نزار
 مولانا الہادی . مولانا المہتدی . مولانا القاہر . مولانا علی
 ذکرہ السلام . مولانا اعلامحمد . مولانا جلال الدین حسن . مولانا
 علاء الدین محمد . مولانا رکن الدین خیرشاہ . مولانا شمس الدین
 محمد . مولانا قاسم شاہ . مولانا اسلام شاہ . مولانا محمدابن سلامشاہ
 مولانا المستنصر باللہ . مولانا عبدالسلام . مولانا غریب میرزا
 مولانا ابی الذرعلی . مولانا مراد میرزا . مولانا ذی الفقار علی .
 مولانا نورالدین علی . مولانا خلیل اللہ علی . مولانا نسبزار .
 مولانا السیدعلی . مولانا حسن علی . مولانا خلیل اللہ علی .
 مولانا شاہ حسنعلی . مولانا شاہ علی شاہ . مولانا سلطان محمدشاہ .
 و بحق مولانا و اما منا الحاضرا الموجودشاہ کریم الحسینی
 و بحق مولای ما و اما حاضر و موجود ما شاہ کریم الحسینی
 ارحمنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قیودیر
 بما رحم کن و کنا ہا ن ما را بہ بخش ہما نا تو برہمہ چیزقا درہستی

والله محمد لله رب العالمين
 وستایش خدا یرا که پروردگار جهانیا ن است
 اللهم لك سجودی و طاعتی
 با رخدایا ترا سجده کرده و اطاعت می‌کنم

اشهد ان لا اله الا الله
 شهادت میدهم نیست خدائی بجز الله
 اشهد ان محمدا رسول الله
 شهادت میدهم که محمد (ص) فرستاده خدا است
 اشهد ان امیرالمؤمنین علی السبط
 شهادت میدهم که علی امیر (سرور) مؤمنان علی از خدا است

شیوه کار

از آنجا که بایسته است آثار دشمنان اسماعیلیه منتشر گردد،
 و تاکنون دانشمندان کاتبشناس آقای محمد تقی دانش پژوه بهره
 اسماعیلیه جامع التواریخ و زبده التواریخ را با استقلال چاپ
 و منتشر کرده است، و از آنجا که نسخه فتح نامه الموت تا ریخ
 جهانگشای جوینی دستمایه مورخان بعدی همچون رشیدالدین
 فضل الله همدانی (۱۴۱) و صاحب تاریخ گزیده (۱۴۲) و مؤلف تحریر
 تاریخ و صاف (۱۴۳) و تاریخ ابن اسفندیار (۱۴۴) و دیگران بوده
 است. لازم می‌نمود که نسخه فتح نامه الموت مستقلاً بچاپ برسد
 همچنانکه در آغاز این مقدمه مذکور شد، متون تاریخی و
 غیرتاریخی دشمنان اسماعیلیه باید با حواشی لازم و تعلیقات
 بین منتشر گردد تا روشنگر عصیت‌های ناپخته و نارسیده گذشته

باشد، ما بر آن شدیم که نسخه^۱ فتح نامه^۲ الموت را از روی نسخه^۳ مصححه^۴ علامه قزوینی برداریم، و تعلیقات لازم را بر آن بیفزاییم و با مقدمه ای، که از نظر خواننده^۵ ارجمند می گذرد، بیآراییم.

خوشبختانه در این زمینه به ماخذ معتبر دسترسی پیدا کردیم و از آثاری چون رپیروان و مخالفان آن مذهب بهره بردیم، و در مقدمه دقایقی را عنوان کردیم که با زهم به تحقیق و تاءمل محققان و دانش پژوهان نیازمند است.

از آنجا که تعلیقات محققان و سودمند علامه^۶ قزوینی در زمینه نکات تاریخی و بعضی اعلام نسخه^۷ فتح نامه^۸ الموت در پایان مجلد سوم جهانگشای جوینی بجا پرسیده است، سعی بر آن شد تا از تعلیقات آن محقق بی بدیل نیز استفاده شود، و بر رویهم تعلیقات ما در این چاپ سه نوع است:

اول: پاره ای از تعلیقات تاریخی علامه قزوینی را تلخیص کردیم، و بجایش آوردیم. بطوریکه در پایان تعلیقه اسم آن استاد دانشمند را نیز متذکر شدیم.

دوم: در بعضی از موارد که علامه^۹ قزوینی بدلیل احتراز از اطلاله^{۱۰} کلام نکته هایی را قلمبند نکرده بود، با مراجعه به ماخذ معتبر بر تعلیقه افزودیم.

سوم: تعلیقه های مورد نیاز کلامی و اعتقادی اسما عیلیه را با توجه به آثاری معتبر اسما عیلیان و مخالفان آنان و محققان معاصر به بخش تعلیقات کتاب افزودیم. و فهرس چندگانه (فهرست لغات و ترکیبات، فهرست آیات و احادیث، فهرست اشعار فارسی و تازی) را بکتاب پیوستیم، تا مراجعه کنندگان سودمند افتد.

بر آن بودیم تا کتاب را بهیأت حروف چینی عرضه کنیم، ولی

مساء سفانه وضع حروف چاپی در مشهد مانع از آن شد، و ناشرنیز شیوه افست را پذیرا تر بود.

در پایان از دوستان دانشور آقایان دکتر محمدی و صدرالدین میرشاهی تشکر می‌کنیم که آثار چاپی و مخطوط خود را در دسترس ما قرار دادند، و آقای گنج‌علی را قدر می‌نیم که راهنمای ما بودند در سفر دزباد، و از آقای مهدی‌زاده متشکریم که با خط خوش خود عناوین این کتاب را نوشتند، و از آقایان ضیاالدین شهروزی و دکتر غیور سپاسگزاریم که ما را در آماده‌سازی این کتاب یاری کرده‌اند، و از خانم عبیدی‌پور تشکر می‌کنیم بخاطر تاءمل و سلیقه‌شان در تهیه کردن فرمهای ماشینی نامه الموت.

نجیب مایل هروی

اکبر عشیق کابلی

۶۰/۳/۱۰، مشهد، ایران

یا ددا شتهای مقدمه

- (۱) در باره حدیث هفتاد و دو ملت یا هفتاد و سه ملت رجوع کنید به تعلیقات نزهة الارواح صفحه ۲۱۲. ترجمه فرق الشیعه صفحه ۴۱ و هفت، هفتاد و سه ملت، مقدمه، العقیده و الشریعه فی الاسلام صفحه ۱۶۷. هفت باب ابواسحاق صفحات ۱۱-۲۵.
- (۲) حافظ از هفتاد و دو ملت سخن گفته است :
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
و این بر اثر روایات مختلفی است که محدثین از حدیث مذکور ضبط کرده اند.
- (۳) ملل و نحل شهرستانی یکی از عمیق ترین کتبی است که بیانگر ادیان و مذاهب عمومی می باشد. این کتاب به زبان عربی تألیف شده بود، ولی اهمیت آن در میان محققان فارسی زبان بدان پایه بود، که دو بار ریزبان فارسی ترجمه شد.
با راول بوسیله افضل الدین صدرترکه مقتول در سال ۸۵۰ هجری که ملل و نحل را در سنه ۸۴۳ بفارسی ترجمه کرد و آنرا بنام تنقیح الادله فی ترجمه کتاب الملل و نحل

نا میسد .

با ردوم مصطفی بن خالقدادهاشمی ثم العباسی، ملل و نحل را بدستور جها نگیر در سال ۱۰۲۱ هجری قمری بفارسی ترجمه کرد، و در واقع کا مصطفی بن خالقداد تحریر نوی است از ترجمه افضل الدین ترکه، که بنا م توضیح الملل نامیده شده است . هردو تحریر ملل و نحل مترجم بوسیله آقای جلالی نائینی تصحیح و چاپ شده .

(۴) دبستان المذاهب، از مؤلفات محسن فانی کشمیری شمرده شده است، و در این باره سخن خواهیم گفت .

درباره صنفی که کتاب ملل و نحل پرداخته اند رجوع کنید به کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون (ج ۲/ ۱۸۲۰) فرق الشیعه، نویختی مخصوص است به فرق شیعه که بوسیله ابو محمد حسن بن موسی از خاندان نویختی و از شاعران و متکلمان نامی عصر عباسی می باشد، تاء لیف شده و توسط آقای دکتر محمد جواد مشکور با مقدمه سودمند و تعلیقات ارزشمند و فهرس چندگانه بفارسی ترجمه و چاپ شده است.

(۵) کتاب المقالات والفرق از مؤلفات سعدین عبدالله ابی خلف اشعری است که بنا م فرق الشیعه نیز یاد شده، و همین اشتراک نام موجب شده بود که عباس اقبال آشتیانی کتاب سعدین عبدالله و اثر نویختی را یک تصنیف واحد برشمارد. رک: ترجمه فرق الشیعه صفحه سی و یک. نیز رک: به مقدمه کتاب المقالات والفرق .

(۶) بعضی مطالب النواصب فی نقض بعضی فضایح الروافس معروف به کتاب النقض از تصنیفات عبدالجلیل فزوینی رازی از مؤلفین قرن ششم هجری قمری است که در آن از

اصول و موازین و عقاید و آرای شیعه اثنی عشری دفاع کرده است. این کتاب بوسیله جلال الدین محدث با حواشی و تعلیقات مفصل و کلید نقض دوبا رچاپ رسیده و چاپ دوم آن اکمل است.

(۷) جهانگشای جوینی از جمله معتبرترین اسناد تاریخی ما است با توجه به اینکه نویسنده آن کتاب در نوشتن آن دچار حجب و بغض شده، و جانب آرای سیاسی روزگارش را مرعی داشته. این کتاب برای اولین بار بوسیله استاد علامه روان شاد قزوینی در ۳ مجلد تصحیح شد و تعلیقات آن در دامن صفحات کتاب و در پایان جلد سوم آورده شد و قسمتی از تعلیقات آن در فرهنگ یا ران زمیسن و یادداشت‌های قزوینی انتشار یافت.

کتاب حاضر بخش تاریخ اسماعیلیه جهانگشای جوینی است که با تعلیقات مفصلتر و مقدمه‌ای در زمینه عقاید امروزی اسماعیلیان آراسته گردیده است.

(۸) رجوع کنید به سیاستنامه، صفحه ۲۹۱

(۹) جاویدان خرد دوبا ربه فارسی ترجمه شده، یکبار بوسیله تقی الدین محمد شوشتری، و بار دیگر بوسیله شرف الدین قزوینی. ترجمه اولی را دکتر بهروز ثروتیان تصحیح کرده است و ترجمه دومی بهمت محمد تقی دانش پژوه با مقدمه سودمندی رچاپ رسیده است.

(۱۰) آخرین و ارزشمندترین تصحیح این کتاب بوسیله استاد روان شاد مجتبی مینوی و علیرضا حیدری صورت گرفته است. و در این چاپ مقدمه نخست اخلاق ناصری که مملو عقاید اسماعیلیه است، نیز آمده. هم را جمع به تجلی عقاید

است . (رک : صفحه ۱ چاپ بندر)
 ولی صاحب فرازستان در ورق (۱۶۴) بصراحت می‌نویسد
 که دبستان المذاهب از مؤلفات مؤلف بدافرا سیب
 است . (نیز رک فهرست کتب آستان قدس جلد چهارم) و در
 شنا سنامه دبستان المذاهب چاپ بندر محفوظ در کتابخانه
 آستان قدس مشهد اسم مؤلف کیخسرو بن آذرکیوان نوشته
 شده است ؟

باری آغا بزرگ تهرانی، مؤلف کتاب مزبور را شیعه
 مذهب برمی‌شمارد . (الذریعه ۴۹/۸)
 شاید بدلیل تعصبات مذهبی شیعی و سنی در قرن یازدهم
 در هندوستان چنین باشد که مؤلف اسمش را مختلفی
 نگه داشته ، و احتمال دارد که مؤلف از زردشتیان پارسی
 هند بوده باشد . که با زهم مؤلف بهمان دلیل از ذکر نام
 و نشان خود احتراز کرده ، چرا که زردشتیان عقیده دارند
 که با خاندان نبوت وصلت کرده اند از اینرو اگر مؤلف
 در ذکر عقاید شیعه راه تفریط نرفته ، دال بر شیعه بودن
 او نیست ، چرا که زردشتیان نیز می‌توانند خود و شیعه قرابت
 ناشی از وصلت یا د شده را می‌بینند .

بهر حال در کتاب دبستان المذاهب از فرقه‌هایی نام
 برده شده که در کتب ملل و نحل پیشینان ذکر آنها نیامده
 است . از جمله فرقه ، روشنیان که پیروان ابویزیس
 روشن انماری اند (صفحه ۲۴۷)

هم در این کتاب از عقاید صوفیه ، هندوستان سخن رفته
 که با آرای صوفیان ایران و عرب فرق دارد . از اینرو
 دبستان المذاهب برای شناخت آرای صوفیان هند

نودوسه	نامه الموت
اسماعیلیه در اخلاق ناصری رک : راهنمای کتاب شماره هلی ۷-۵ سال ۱۳۵۷ گفتار محمد تقی دانش پژوه صفحه ۳۸۷ .	
مثلا "رک : به اثبات واجب الوجود و دلایل کلی در این باره صفحه ۴۶، یا اثبات نبوت صفحه ۱۴۸ .	(۱۱)
تفسیر قرآن مجید (۲ جلد) به تصحیح دکتر جلال متینی .	(۱۲)
چاپ عکسی آن با اهتمام آقای مایل هروی در کابسل منتشر شده است و صورت حروفی آن را این جانب (نجیب مایل هروی) آماده چاپ کرده است .	(۱۳)
چاپ عکسی آن بهمت استاد مینوی، و چاپ حروفی آن به کوشش محمد رواقی انجام پذیرفته است .	(۱۴)
	ج ۱ ص ۲۶ (۱۵)
	ج ۱ ص ۲۱۹ و ۲۳۸ (۱۶)
	ج ۱ ص ۲۱۵ (۱۷)
	ج ۱ ص ۲۳۶ (۱۸)
	ج ۲ ص ۴۷۲-۴۳۵ (۱۹)
	ج ۲ ص ۶۲۹ (۲۰)
	سفرنامه صفحه ۱۰۵ (۲۱)
هر چند عصیبت مصنف بحرا لفوا یدکم ترا ز خصومت و عصیبت خواجه نظام الملک نبوده است رک به صفحه ۳۴۴ .	(۲۲)
ترجمه مفاتیح العلوم، ذیل فرق و مذاهب	(۲۳)
مقدمه ابن خلدون ج ۲ ص ۹۳۲	(۲۴)
ج ۲ ص ۹۵۰ " " "	(۲۵)
ج ۱ ص ۳۷۶ " " "	(۲۶)
ج ۱ ص ۶۰۷ " " "	(۲۷)
	صفحه ۷۷-۷۸ (۲۸)

- (۲۹) صفحه ۱۲۹
- (۳۰) البدان صفحه ۱۳۱
- (۳۱) صوره الارض، صفحه ۹۶
- (۳۲) قصیده، ترسائیه - مقدمه، دکتر عبدالحسین زرین کوب
- (۳۳) رک : الفرق بين الفرق - بخش فرق غير مسلمان
- (۳۴) سرجان ملکم در تاریخ ایران (ج ۱/باب ۷) دبستان المذاهب را از مؤلفات محسن فانی کشمیری می‌داند.
- در تذکره، صبح گلشن (صفحه ۳۰۸) و تذکره نصر آبادی (صفحه ۴۴۷) ترجمه، حال محسن فانی آمده است، ولی از دبستان المذاهب یاد نشده.
- در طرائق الحقایق آمده است که "ملافیر و زین ملاکاوس زردشتی در ضمن تصحیح کتاب دسا تیر می‌گوید: مؤلف کتاب دبستان المذاهب که بطن غالب این حقیقیر مسیر ذوالفقار علی نام دارد" (ج ۲/ص ۱۱۲)
- آغا بزرگ تهرانی ممیر ذوالفقار علی الحسینی متخلص به موبدیا هوشیا رضیط کرده است. (الذریعه ج ۸/۴۸)
- مانکچی لیمچی پورهوشنگ ملقب بدرویش فانی مظلوم آنگاه که از وجوب التزام آداب دین و مذهب سخن می‌گوید این اشعار را از سید محسن فانی نقل می‌کند:
- عالم چو کتا بیست پرا ز دانش و داد
صاف قضاء و جلدا وبدء و معاد
شیرازه شریعت و مذاهب اوراق
امت همه شاگرد و پیغمبر استاد
- (مقدمه، فرازستان ورق ۷۳)
- ابیات مذکور در آغاز مقدمه دبستان المذاهب آمده

نامہ الموت	نودوینچ
کتابیست سودمند . (صفحہ ۳۰۶)	
نیز در کتاب مزبور تقسیماتی خاص در بارہ اسماعیلیان	
قہستان (صفحہ ۲۳۸) و اسماعیلیان رودبار و الموت	
(صفحہ ۳۳۶) دیدہ می شود کہ حائز اهمیت تواند بود .	
رک : ہمین کتاب صفحہ	(۳۵)
رک : الفرق بین الفرق ، قسمت فرق غیر مسلمان	(۳۶)
ہمین کتاب ، صفحات ۵۰، ۲۷، ۲۷، ۰۹	(۳۷)
رک : کتاب النقص ، صفحہ ۴۳۳	(۳۸)
ہمان کتاب ، صفحہ ۳۰۹	(۳۹)
سیر الملوک ، صفحہ ۲۹۲	(۴۰)
ہمان کتاب ، صفحہ ۳۲۲	(۴۱)
رک : سفرنامہ ، صفحہ ۱۵۲	(۴۲)
بحر الفوائد ، صفحہ ۳۴۵	(۴۳)
ہمان کتاب ، صفحہ ۲۴۴	(۴۴)
رک : المقالات والفرق ۲۱۳۰	(۴۵)
بحر الفوائد ، صفحہ ۳۴۵	(۴۶)
التنبیہ والاشراف ، صفحہ	(۴۷)
توضیح الملل ، ج ۱/۴۲۹	(۴۸)
بحر الفوائد ، صفحات ۳۴۶، ۳۴۷	(۴۹)
رجوع شود بہ آثار الباقیہ ، صفحہ ۲۱۲ ، تتمہ المنتہی	(۵۰)
صفحہ ۲۸۸ و سفرنامہ ناصر خسرو صفحہ ۱۸۸	(۵۱)
بحر الفوائد ، صفحہ ۳۶۱	(۵۱)
بہ تصحیح محمد تقی دانش پڑوہ ، بدون فہرست و	(۵۲)
تعلیقات لازم و میرم .	
بہ تصحیح محمد تقی دانش پڑوہ و محمد مدرس زنجانی با	(۵۳)

- فهارس لازم و تعلیقات مختصر .
- (۵۴) هفت باب از نوشته های اوست .
- (۵۵) تصنیفات شامل : آثار منشور و منظوم از اوست .
- (۵۶) سی شش صحیفه از تاء لیفات اوست مترجم تاریخ فلسفه اسلامی شهرت سیدسهراب را (والی) صفحه ۱۳۵ ضبط کرده هیات درست آن (ولی) است .
- (۵۷) اسلام در ایران ، صفحه ۲۹۵
- (۵۸) همان کتاب ، پا ورقی شماره شش همان صفحه . آنانکسه ایوانفرا دیده اند میگویند : وقتی بوی روسی میگفتیم او از این نسبت خشناک میشد .
- (۵۹) فرقه اسماعیلیه ، صفحه ۸۶
- (۶۰) همان کتاب ، صفحه ۸۸
- (۶۱) همان کتاب ، صفحه ۸۸
- (۶۲) نظریست که جوینی گفته است (همین چاپ صفحه ۵۴) و نیز مورد اسناد هنری کوربن قرار گرفته است . رک : تاریخ فلسفه اسلامی ، صفحه ۱۴۳
- (۶۳) همین کتاب صفحه ۵۴
- (۶۴) تاریخ فلسفه اسلامی ، صفحه ۱۴۳
- (۶۵) صفحه ۳۵۷
- (۶۶) تصنیفات خیرخواه ، صفحه ۳۵۰، ۱
- (۶۷) مثلاً می نویسد که : ((دیگر باید دانست که کسی که داعی زید ، یعنی دعوی داعی گری کند ، وماورای او پیر خود را که حجت است شناسد)) (تصنیفات ، صفحه ۴)
- (۶۸) این نکته مستند است به گفتار کتاب خوانان اسماعیلی افغانستان و ایران ، و آثار معاصران آنان .

نام‌الموت	نود و هفت
(۶۹)	این نکته در شرح حال و آثار محمد فدائی مفعلاً "خواهد آمد".
(۷۰)	ارشاد السالکین، نسخه* دستنویس صفحه* ۱۵
(۷۱)	رک: تعلیقات حدیقه صفحه ۵۹۶، قیاس کنید با احادیث مثنوی ص ۸۵.
(۷۲)	فیه مافیہ، صفحه ۲۴۷
(۷۳)	ارشاد السالکین، صفحه* ۵۵
(۷۴)	همان کتاب، صفحه* ۶۰
(۷۵)	کلیات اشعار، بخش قصاید و غزلیات، صفحه* ۱
(۷۶)	همان کتاب، صفحه* ۳
(۷۷)	از گفته‌های فاضل ازجمند آقای صدرالدین میرشاهی است. همو گفت: تیمسار شاه خلیلی در دیزبا دکلمه* خانقاه را بجای کلان خانه (مسجد) باب کرد. و لسی اسماعیلیان دیزبا داین دقیقه راست شکنی تلقی کردند و به امام وقت شکایت بردند، و مجدداً "کلمه* خانقاه را از تداول انداختند و بجای آن کلمه* «جماعت خانه» را معمول کردند.
(۷۸)	استحسان راعزالدین محمود کاشی تعریف چنین میکند ((مراد از استحسان استحباب امری و اختیار رسمی است که متصرفه اثر با جتها د خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان، بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لایح از سنت بر آن مشاهده بود.)) (مصباح الهدایه صفحه ۱۴۶)
(۷۹)	مثنوی شریف، دفتر سوم
(۸۰)	در مورد مولوی (جلال‌الدین محمد) خداوندگار نیز معمول بوده است. (رگ: به زندگی مولانا جلال‌الدین محمد صفحه ۳)

مقدمه	نود و هشت
(۸۱)	نقشبندیان امروزی افغانستان پیرطریقت را ((خلیفه)) میگویند.
(۸۲)	عطار گوید مرحبا ای هدهدهادی شده در حقیقت بیک هر وادی شده (منطق الطیر، صفحه ۳۹)
(۸۳)	او یسیه به پیرو قطب معتقد نبوده اند، (رک: سرچشمه* تصوف در ایران، بخش فوق صوفیه) وظاها را "این نکته ناشی از آنست که اویس قرنی در زمانی روی به تصوف داشت که تصوف نظم و سازمان قرون بعدی را پیدا نکرده بود. درباره ۱۰ اویس قرنی و عسروی رجوع کنید به: تذکره الاولیا صفحات ۲۹، ۹
(۸۴)	به نقل مولوی نامه، بخش دوم، صفحه ۸۴۲
(۸۵)	رک: تاریخ فلسفه اسلامی، صفحه ۱۳۶
(۸۶)	عده هفت نزد اقوام سامی نژاد و هندواروپائی و آئین های برهمنی و زرتشتی و زروانی و یهود و مهر- پرستی و صبیان و مسیحی و مانوی و مزدکیه و اسلام و فرق عدیده آن از قدسیت خاصی برخوردار بوده و بیانگر پاره از اعتقادات پیروان ادیان و مذاهب مذکور قلمبند شده است از اینرو نه توجه اسماعیلیه و نه علاقه صوفیه نسبت به عده هفت نو بنیا داست و نه خاص آنها. (درباره عده مذکور و معتقدات ادیان و فرق مختلف درباره آن رجوع کنید به: تحلیل هفت پیکر صفحات ۳، ۳۴)
(۸۷)	خواجه عبدالله انصاری مشهور به پیرهری راهها و شهرکهای

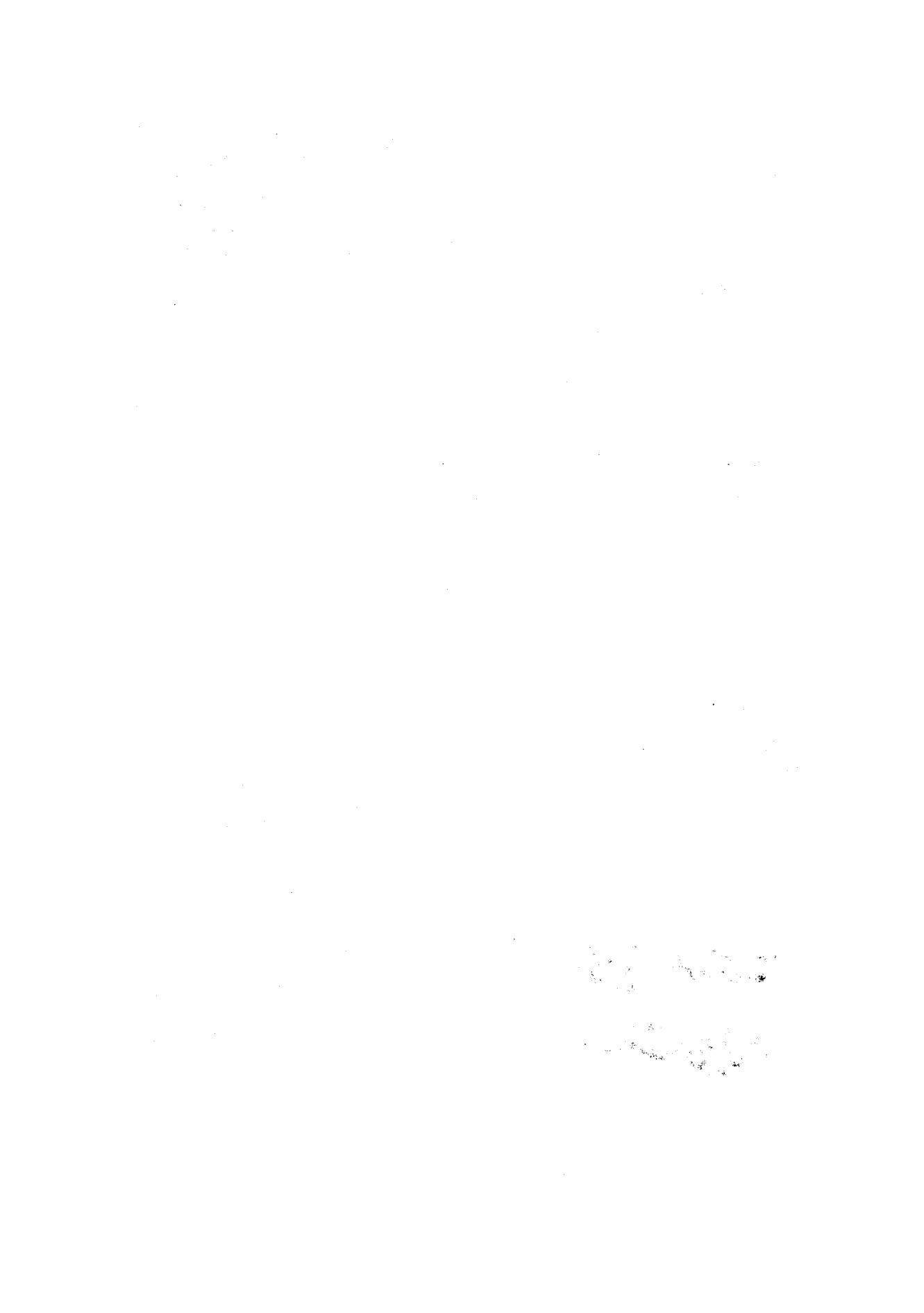
- شیخ فریدالدین عطار، صفحه ۶۱
- (۱۰۱) رک ؛ به همان کتاب، صفحه ۳۲۰، و صفحه ۳۴۶
- (۱۰۲) تفسیر و تفصیل حدیث هفتاد و دو ملت از عقاید نوینیاد
اسماعیلیان است، و تا آنجا که بنده جسته است از قرن
دهم و از زمان عقیدتی اسماعیلیه گردیده، چندانکه
در هفت ابواسحاق (صفحه ۱۰) در باره حدیث مزبور سخن
گفته شده، و محمد فدائی در کشف الحقایق (ورق ۱۰) به
اثبات فرقه ناصیه برخاسته، و آن عقیده را بوسیله
اشعار زیر تثبیت کرده است :
- بود هفتاد و سه فرقه بعالم
یکی را دین حق باشد مسلم
دیگر هفتاد و دو اغیار باشند
کی ایشان در خور اسرار باشند
- (۱۰۳) کلمه مولانا بعلت تکرار حذف شد.
- (۱۰۴) اسم مذکور صدمرتبه تکرار می شود.
- (۱۰۵) دعائی مزبور در آغاز نسخه خطی کشف الحقایق صفحه ۶
آمده است.
- (۱۰۶) هدایه المومنین الطالبین (تاریخ اسماعیلیه) صفحه
۱۱۷-۱۱۸
- (۱۰۷) تذکره الشعراء دولت شاه صفحه ۱۹۵
- (۱۰۸) همان کتاب، همان صفحه
- (۱۰۹) کلیات غزلیات شمس ج ۴/۱۶-۱۷
- (۱۱۰) اشعار مزبور عبارتست از :
- با ز مدم با ز مدم از پیش آن یار مدم
در من نگردد من نگر بهر تو عمخوار مدم

- من نورپاکم ای پسر، نه ممت خاکمی مختصر
 آنجا بیا ما را ببین کین جا سبکبا رآمدم
 ما را بچشم سرمبین، ما را بچشم سسرببین
 آخر صدف من نیستم من در شهوا رآمدم
 (رک : تصنیفات، صفحه ۷۸-۷۹)
- همچنانکه ملاحظه می‌شود اشعار مزبور ارتباطی خاص بلا
 مفهوم حجت از نظر گاه‌اسما عیله ندارد، و خیر خواه‌هراتی
 نیز از ظن خود یا مولوی شده، و از درون مولوی اسرار
 عاشقانه او را بخته است .
- (۱۱۱) رک : مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، صفحه ۱۰۷-۱۱۵
- (۱۱۲) مکتب، صفحه ۷۷۷ مصراع مزبور تفسیر آیه* زیرا است :
 انما انت مندد ولکل قوم هاد (۷/۱۳)
- (۱۱۳) رجوع شوبه زندگانی جلال الدین محمد مشهور به مولوی
 بخش دوم، دوران انقلاب .
- (۱۱۴) اختلاف خلق از نام او فتصاد
 چون بمعنی رفت آرام او فتاد
- (۱۱۵) مثنوی ج ۱/ ۳۴۰-۳۴۳، قیاس کنید با پاسخ به ایوبه صفحه*
 ۱۶، نیز رک : بانگ نای، صفحه ۳۴۰
- (۱۱۶) دیوان، صفحه ۲۵۸
- (۱۱۷) کلیات شمس، ج ۲۲/ ۶۵
- (۱۱۸) کشف الحقایق، صفحه ۳۵-۳۶
- (۱۱۹) شرح مثنوی شریف، جزو نخستین از دفتر اول، صفحه ۹۰
- (۱۲۰) رک : فتوت نامه* سلطان‌نی، صفحه* شصت و سه
- (۱۲۱) رک : به همان کتاب باب دوم تا باب ششم
- (۱۲۲) رک : پندایات جوانمردی، صفحه ۸۷

مقدمه	صودو
(۱۲۳)	مداخله از دخل می‌آید، و به معنی پس انداز کردن و ذخیره کردنست. در کتاب پندیات جوانمردی مداخله به این معنی فراوان بکار رفته است. نیز در افغانستان دخل بمعنی سرمایه معمولست.
(۱۲۴)	پندیات جوانمردی، صفحه ۸۸
(۱۲۵)	همان کتاب، صفحه ۹۱، اندیشه جبرآ میز مذکور را قیاس کنید با آرای اختیار میزنا صر خسرو در دیوان اشعار.
(۱۲۶)	همان کتاب، صفحه ۹۲
(۱۲۷)	همان کتاب، صفحه ۹۳
(۱۲۸)	همان کتاب، صفحه ۹۳. اهل دل اصطلاحاً "صوفیه را گویند، و این نکته نیز تا "شیر صوفیه را بر اسماعیلیه می‌نمایاند. عبارات مزبور را قیاس کنید با دل نگری صوفیه، از جمله خواهی دید که "و گریب روی هوا پری، مگس باشی، و گریب آبروی خسی باشی، دل بدست آرتا کسی باشی."
	سناش گوید:
	اندرین ملک پادشاه دلست
	ذره سدره با رگه دلست
	کالبد هیچ نیست عین دلست
	ساکن بین اصبعین دلست
	(رک: طریق التحقيق، صفحه ۳۵)
(۱۲۹)	پندیات جوانمردی، صفحه ۹۴
(۱۳۰)	همان کتاب، صفحه ۹۵
(۱۳۱)	همان کتاب، صفحه ۹۶
(۱۳۲)	همان کتاب، صفحه ۹۷

نام‌الموت	صِدوسه
(۱۳۳) همان کتاب، صفحه ۹۸	
(۱۳۴) همان کتاب، صفحه ۹۸	
(۱۳۵) به نقل جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی صفحه ۴۱۳	
(۱۳۶) ج ۹/ص ۱۸۰	
(۱۳۷) دزبادنشینان می‌گفتند: چند خانوار اسماعیلی آنجا از مذهب اسماعیلیه برگشته، وشیعہ اثنی عشری شده‌اند.	
(۱۳۸) رک: ریاض‌الابرار، ورق ۱۳۴	
(۱۳۹) تنبیها ت الجلیه، صفحه ۱۴۱ و ۳	
(۱۴۰) جامع‌الحکمتین، صفحه ۳۰۹	
(۱۴۱) جامع‌التواریخ، قسمت تاریخ اسماعیلیه، صفحه ۱۴	
(۱۴۲) رک به: مقدمه مصحح	
(۱۴۳) رک: تذییل تحریر تاریخ و صاف	
(۱۴۴) رک: یادداشتهای قزوینی، ج ۴/ص ۱۴۸	

نسخه فتح نامه الموت
«جهانگشای جوینی»



نسخه فتح نامه الموت

الحمد لله الذي صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الأحزاب
 وحده والصلوة والسلام على النبي الذي لانبتى بعده . از آنگاه
 با زکة سابقه حکم محکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت
 بنوبت در کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کا مگار نهاد دست و در
 هر دور بر مقتضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورده
 و در مشارق و مغارب فتوحی که نفحات آن مشام خلایق را منطسّر
 گردانیدست چنانک ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور
 منا بر مذکور طراز کسوت احوال هریک می گردانیده تا اکنون که
 بسیط روی زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خابان ماده نعمت
 امن و امان فرمان ده زمین و زمان برداشته صنع قدرت رحمان
 منکوق آن متجلی شدست و انوار عاطفت و رافت از افق نمفتست و
 معدلت متجلی گشته چنین فتوحی مبین که عنوان **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ**
فَتْحًا مَبِينًا است و باری **جَلَّ جَلَالُهُ** و عمّنواله بواسطه حرکت و
 عزیمت پادشاه خسته فرو شاه دادگستر .

آنک دین تیغ اقوی دارد . فرو آئین خست روی دارد
 هولاکوکه براق همت عالیش فرق شریا بسا ید و برق عزیمت مضممش
 روی شری بسا ید میسر گردانید و عقد آنرا برای گره گشای او منحل

نه بسمع کس رسیده و نه برای العین مشاهده افتاده، و بدالت آنک
 قال الله تعالى اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ كَمِيْنَةً بِنْدِهِ دَوْلَسْت رُوْز
 افزون عطا ملك بن محمد الجویینی المستوفی میخواهد که ایسن
 بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رسا ندوندا شی که زبان ایمان
 بجان موء منان موحد رسا نیدست دردهد که :

ظَهَرَ الْحَقُّ نَائِبَاتِ الْأَرْكَانِ مَا عِدَّ النَّجْمُ عَالِي الْبَنِيَانِ
 وهوی للردی ذوو النقض والبقی واهل الضلال والظفیان
 از تفاضیل آن احوال که بر چهره احوال باقی خواهد ما ندبر سبیل
 اجمال شطری از کیفیت آن تقریر می دهد و سطری در قید تحریر می کند
 وبمسامع خاص و عام و کبار و کرام از مبدا مشرق تا منتهای شام
 أَسْمَعَهَا اللَّهُ بِالْبِشَارَاتِ مِزْسا نده که تا همای چتر فلک سرایها دشا ه
 جها نكشای هولاکوسا به هما یون دین برین دیا رانداخته است و
 عَذَابَاتِ أَعْلَامِ نَصْرَتِ أَعْلَامِ دَرِيْنِ بِقَاعِ وِربَاعِ افرایخته شده بر تتبع سنت
 الهیة که و ما کُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتَّى تَبِعَتْ رَسُوْلًا رَسُلَ الْبَنِيَانِ رکن الدین
 بشیرا و نذیرا تا میلا و تحذیرا متواتر و متوالی فرمود تا مکریمدارات
 و مجالمت پیش کید و انقیاد و طواعیت را از تصاریف زمان شادمان
 سازد، چون هرنوبت از راه جوانی جوابی از هدف صدق دور و از طرف
 صواب مهجور ظاهرا ن با باطن مخالف و قول از فعل متجانس
 میفرستاد رای آفتاب پرتوهای دشا ه که مرآت ماهیت اشیا است
 و عقل را کیمیا بر آن قرار گرفت که قلاع رکن الدین را که بسا
 قَرْنِ الثَّوْرِ سَرُوْمِیْ سا شید و از غایت رفعت کمر آن با جوزا دست
 در کمر میزد و با ایوان کیوان مسامات می نمود بمردانی که در
 نقار و جدال اختران قاطع اند و آفتاب اگر بمقارنه ایشان گراید
 چون ماه شب روی آغا ز کند و بهرام اگر در مقابله تیر آن طایفه
 آید چون زهره مشتری سلامت شود پس است کند و پیش است

ایشان را که از روی غفلت بکوه با زدا شتند شکسته گرداندا و جلال
 او را حقیضی مذلت و درجه شرف را حدهی بوط کند و خانه موروث او را که
 از غِرَّتْ عِزَّتِ خود در آن می دانست یعنی میمون دزرا و بال اوسازد
 بتقلین بخت و اقبال در منتصف شوال سنه اربع و خمسین و ستما به
 ایلچیان را با مرا و نوینان که برد و قلاع از دور مانند، کمر بر سر
 میان زنبورا ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خود بر سر
 محاذات در حرکت آید، و سقنجا ق نوین و تمغا را بال لشکری از ابناء
 تَزْکِ تَزْکِ خواب و قرار گرفته و برگ از شمشیر آبدار ساخته بر سبیل
 یَزْکِ در مقدمه بفرستاد، و بر عقب ایشان پادشاه مبارک قدم و روای
 و شهنشا مؤید بتا ثید خدای در جنبش آمد بال لشگری آراسته که از
 کثرت آن یا جوج و ما جوج در موج آن نا چیز می شد، جنا حین آن
 مشحون بجوانان جنگ جویان که در شبان تیره بگزار دستان نیزه
 سماک را القمه سمک دریا سازند و سرطان را سَمِکِ اسدِما کنند،
 الْقَائِلِينَ إِذَا هُمْ بِالْقَنَا خَرَجُوا مِنْ غَمْرَةِ الْمَوْتِ فِي حُمَاتِهَا عُدُوا
 عودوا. تیراندازی که سهم خدنگ هر یک قوس را و بال تیر کنند و
 ابناء ی زمین ورخش را بنات نعش گردانند، و قلب را بگردان کار
 دیده و حلو و مرورگا رچشیده روز معاف را شب زفاف پندارند و حد و
 بیضی را با حد و بیضی معاف کنند زخمِ مَاحِ رَالِشْمِ مِلاَحِ شِنا سَندِ مِزِینِ
 گردانید، و از راه طالقان چون سیل در انداز روز قافله آتش در
 انصاف دبر آب چون با دروان شد و سماسیان خاک در چشم زمان می
 کردند و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میان راه پیش آمد جوانان
 جویای نام در حال آنرا بتیر زدند پادشاه آنرا بفال گرفت و دانست
 که کبشی نَطَّاحِ در تنور بلا قُرْبَانِ خواهد شد و کیشِ حَسَنِ صَبَّاحِ بَسِی
 قُرْبَانِ، و چون آن روز در نا حیت طالقان مواکب پادشاه جهان
 نزول نمود و قلاع آن نا حیت را چون اله نشین و منصوریه و چند

قلعه دیگر را که بود بلشکرهاى کرمان و یزد محاصره فرمود و دست
آن قوم بلشکر مغول که مَعُول بریشان بود قوی گردانید، و روز
دیگر را که نور پیکر آفتاب سراز گریبان افق برزد طبل رحلت
بکوفتند و از آنجا بر راه هزار چم که چون زلف دلبران خم در خم بود
بلک مانند صراط قیامت باریک و راه دوزخ تاریک، اَقْدَامِ رَادِر
آن استقرار ممکن نه اَقْدَامِ چگونه باشد، و عُقُولُ و عُولُ نه باسانی
اصناف انسانی چه توانند، خَطُوتِ دَرَسَهْلِ آن نه سَهْلِ دَرَحْمَنِ آن جز
حُزْنِ چه دست دهد، اجتیا ز فرمود، و از راه غنارنج و عَنَّا اختیار
نمود و زیان روزگار آوازی بر آورده که

گوش بخود دار از آنک جان جهان نیست

بسته در آن یک عزیز جان که توداری

تا روز دیگر مواکب و کناثب و عساکر و مقانب بیای قلعه رسیدند
و ظَهْر

آن چتر که آسمان فرود دستویست ابریست که آفتاب در سایه اوست
بر سر قلعه که بر عناق بله قلعه است بازگشا دند، و از جانب
اسپیدار که یمین بود بوقا تیمور و کوا ایلیکای جالشگرها شی همه
پیچ و کین، از راهها شی که همه چون عهد بدگوهرا ن تُنْدُونَسَاب
بود و ملتوی قلال آن پُر شِعَاب، و از طرف الموت که یسار بود
پادشاه زادگان بلغای و توتار با عددی بسیار جمله طالب شار،
و از ورای ایشان کید بوقا نوین با گروهی چون کوه آهنبین در
رسیدند، چون از فوج فوج رجال اودیه و جبال در موج آمدند و
کوهها شی که سر بلندی می کردند و سنگ دلی پیشه داشتند از و طلات
خیول و جمال شکسته گردن و پای عال گشت و از هز پیر هد پیر شتران و
بانگ نای و کوس گوش زمانه کرمی شد و از صهیل اسپان و بریق
سنان دلها و چشمهای مخالفان کور و کَاَن و عُدَّالِهِ قَدْرًا مَقْدُورًا،

و چون در یک روز چندین لشکری عدو بر مدار قلعه مذکور و شهرستان الحاد و فجور نژکه که بزرگه آن بزرگه و میه شامل شد به هم پیوست و آن قلعه بود که هنگام استیلا و استعلاء کار آن طایفه پدرش علیه الدین بحکم آنک *يَا هَا مَا نُ أَبِين لِي مَرَّحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَشْيَابَ أَشْيَابَ السَّمَوَاتِ بِكُفَاتِ* و ارکان اشارت کرده بودند تا مدت دو زده سال قیلال و تلال آن جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه سرافراز را که با عیوق راز می گفت اختیار کردند. و بر قلعه آن که چشمه آب در دهان و دوسه دیگر بر کمرگاه داشت قلعه میمون دز آغا زنها دند و فصیل و دیوارها را بگج و سنگ ریخته ساختند و از ما و رای آن بمقدار یک فرسنگ جویی چون جوی ارزیز برکشیدند و آب در اندرون آوردند، و در آن موضع از افراط سرما حیوان را از ابتدای خریف تا میان بها را مکان آرام و مکان مقام میسرنه، و بدین سبب در خیال آنک جبال آنرا که بر یکدیگر ملتوی بود عقاب در عقاب آن نکول می کردند و نخچیر در پایه آن عدول می جست از غایت رفعت آن مکان *عَلَيَّ سَخِنِ عَلَيَّ يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَكُ قِي إِلَيَّ الطَّيْرُ* بر خود می بست ابنای آدم چگونه بدان تعدی یابند و بمحاصره آن تصدی نمایند، چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مور عدما نند ما بر مدار قلعه هفت تو بستند و بر سنگ خاره سبک چاره مقام ساختند و پنجه و ارف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز چندانک نظرمی انداختند و مرد و علم می دیدند و در شب از کثرت آتش زمین را آسمانی می پنداشتند پر زستاره، و جهانی پراز شمشیر و کتاره، پیدان نبود میان نوکناره، از غایت حیف هر یک را از ایشان بر برج و سور، دلش ما تم آورده هنگام سور، *قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ* و پادشاه حاذق بازانک بقسوت و اقتدار و اوثاق بود میخواست تا بی آنک لشکر را تحمل رنجی بایند

کرد با حسن الوجوه ایشان را در دام کشد بیا علام و مولی اعلام ایلچی
 نزدیک رکن الدین فرستا دو برقرار است ملت جانب او و قومش
 فرمود که اگر تا این غایت از کثرت و سواس جمعی ننساز صلاح
 کار بر تو مشتمب بود و چشم عقل سبب صغرسن از نغاس غفلت نسه
 منتبیه پیش از آنک شدت و طابت لایحظمنکم سلیمان و جنوده بقوم
 مورچه آسای بی نظرو رای رسد اگر بحسب وقت حکم آیت اذخلوا
 مساکنکم یا اخرجوا من اماکنکم بدل کند و وصیت صبا حی علیکم
 یا لقلاع را با علیکم یا لا ینقلع عنها معکوس و از قلعه بشیب آید
 و سبب تدا بیری جمعی مدا بیرو دروغ بی فروغ ایشان خود را در
 مهلکه بنگذارند و از ورطات بلیات بتلقین بخت بسا حل نجات
 شتابد موعید که در ابقای او با قوم و اهل رفتیست برقرار رسست
 بلک در مزید، وهمت عالییه ما در حالات و غلات لذت عفو و اغضا را
 مرید از قلعه جواب فرستا دو گفتا چنانک گویند گفتا رنه در سوراخ
 است و نداند که تا خبریا بدنا چیز شده با شد یعنی رکن الدین
 غایب است و ما را بی اذن و اجازت او خروج را امکان نه، چون
 ایلچی با زگشت روز دیگر را چون از پستان شب شیرتبا شیر صبح
 بدوشید و جهان از نعره مردان رعد و آواز و شیران بجوشید پادشاه
 از راهیسا رزم ذروه علی کرد و مطالعه داخل و مغارج و مشاهده
 مراقی و معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشیمن
 دولت خرامید، تا چون روز دیگر چاوشان جمشید فلک تیغهای
 در فشان از نیام افق برکشیدند و سپاه سپاه را هزیمت دادند
 بمصوبی جنگ جنگ ساختند و بر آهنگ هتک پرده مغالغان بی نوا
 حرب منجنیق و سنگ راست کردند و درختانی را که از سالهای دراز
 و مدت های مدید با زبانب تربیت ترشح کرده بودند و ندانسته که
 از آن چه کار خواهد آمد مدو با خرجه با رخواهد داد دبیریدند و آلات

منجنیق ترا شیدند ،
 أَعْلَمَهُ الرِّمَاءُ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اسْتَدْسَاعَهُ رَمَانِي
 ودر آن روزها زورآوران را برهرآماجی گروهی بداشتند تا تیرها
 و ستونهای منجنیق را بسرقله با چندان ثقل نقل می کردند ،
 روز دیگر که نهنین شب از تنور زمین برداشتند و قرص خورا زمعه
 شاهم برکشید پادشاه فرمود تا کوکبه خاص او عزم ذروه بالا کردند و
 منزل خاص را قلعه اعلی ساختند .

عَلُونَا دُونَ مَا بَأْتَدُّ مِنْهُ وَأَثَبَتْ عِنْدَ مَشْجَرِ الرَّمَا ح
 بِحَيْثُ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتَّى ظَنَّتْ الْبَرْبَحْرَاءُ مِنْ سِيْلَاحِ
 و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقابلت را ساز کرده بودند و بسروج
 قلعه فلک آسای را بعلوج قوم سپرده مقابلت آغا زنها دند و تیرها
 مجانیق را برافراختند و در میانها نه شوال سبک سنگ اندازی بسر
 ساختند ،

رسن بیستی و گستاخ می کنی بازی

خوش است حالی اگر عاقبت خطا نکند

و از این جانب نیز شبان بزم تیرسینان آسای موی می شکافتند
 و از سنگ و تیر روی نمی تافتند ، تیرهایی را که از اجل سهمی بود
 و از ضربت ملک الموت زخمی بر آن مدا بیری بر آن کردند و مانند
 تگرگ از مناخل غما مروان ،

چنان می شد بیزیر در عها تیر که زیر برگ کلها بادشگیر
 تا هنگام آنک آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حرب برداشتند
 تا روز چهارم که عارضه ایشان را بخران و حجت حق را برهان بود
 هنگام تبا شیر اسفار صبا ح میا چون فیر و بانگ و ز شیر بر خاست و از
 جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از بروج قوش سیارات
 تیر تیز پیرا طلوع دادند و کمان گاه و راهکاسا تده ختاشی ساخته

بودند اما ج آن مقدار دو هزار و پانصدگانه بر آن کون خران چون جز آن درمان نداشت بر کار کردند و شیا طین ملاحظه بنمال شُهب آسای متجنده بسیار سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ ریزان بود اما در زیر آن یک نفس زیادت مجروح نشد، و چون آن روز زخم جنگ مشاهده کردند دست از جنگ بازداشتند و ارباب قلعه از تاب مکا وحت باب مصالحت گرفتند، و رکن الدین نیز ایلچی فرستاد و پیغام آنک شوریه نفس تا این غایت سبب آن می رفت که وصول مبارک را محقق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ باز گیرد و پای از مکا وحت کشیده کنده مروزیاً فر دلبیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم، حالاً بدین خاک نمک آن با دپیمای آبی بر آتش زد تا آن روز دا من از حرب باز چیدند روز دیگر هم انتظار انداز را و را بخمامونقا رنیا زیدند، آخر روز سولی دیگر بفرستاد و بر طلب امان پر لینی التماس نمود، مَبشرا این بشارت را فرمان شد تا برفوق ملتَمَس ایشان مکتوب پر لینی که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطورست بنوشت و آنرا نزدیک او فرستادند و عَلَی مَلِیَّاً مِّنَ النَّاسِ بَرِیْشان خواند، جمعی که از مُشکهُ عقل نه درویش بودند و دوست مال و نفس خویش تبجّج و شادی نمودند، تا بوقت آنسک روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدّل گشت و عده نزول بفر دادند، چون از شب یلدا فردا بزا دورکن الدین آهنگ نزول کرد جمعی از غلاة فدائیان بر منع غلو کردند و بدان رضان دادند که بشیب آید تا بعدی که قصد پیوستند تا جمعی را که بر رای نزول تحریض می کردند از راه بردارند، رکن الدین دیگر باره کس فرستاد که بر نیت میسارت ترتیب خدمتی کرده بودم اما اکثر چشم گرفتند و چشم بینها دند که ما پیش از اَمضای این اندیشه یا بتدارکن الدین را از دست

برداریم زین سبب عزم زیربلا شد چون این سخن ایلیچیان بسمع
 همایون ایلیخان رسانیدند اندک وبسیار تغیری در باطن او ظاهر
 شد جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را
 محافظت نماید و ایلیچی او را با زگردانید، چون در اشنای آمد و
 شدرسل محال منجنیق محلّ نصب یافته بود و جرّالات آن باسانی
 با یکدیگر ضمّ شده روز دیگر را

چو خرسید آن چادر قیصر گون بدیدید و از پیده آمد برون
 فرمان شد تا بر مدار قلعه هرکس بر مقابلهت مقاتلت آغاز نهادند و هرکس که
 بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش و از مدرا این قلعه که
 فرسنگی با زیادت بود نعره با صدا در هم پیوست و از غلتا نیندن
 خرسنگها که از بالای انداختند زلزله در اعضا و اجزای کوه افتاد
 و از تصادم صخرات دلد سنگ خارا خاک می شد و از تکاشش
 صولات جیب فلک اعلی چاک و از فلابخن مجانبیق که آن روز برخاسته
 بود گوئی ستونهای آن صدساله درخت ناز بود اما با آن *طَلْعَهَا*
كَأَنَّهَا رُوسُ الشَّيَاطِينِ باول سنگی که سر سبکی کرد منجنیق
 ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بشکست و سهم بسیار از سهم
 چرخ بریشان غالب گشت نیک بریشان گشتند و هرکس بر گوشه
 سنگی از ستیری سپری ساخته و برخی که بر برجی ایستاده از هول
 آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در حجر هر جگری
 گریختند و قومی مجروح و بعضی بی روح ماندند و تمامت آن روز
 کوشی عازانه و جنبشی زنا نه کردند تا چون آسمان کله خرسید
 از سر برداشت و زمین کله شب از ثری بشریا فراشت پای از حرب
 باز کشیدند، روز دیگر که شاه نور پیکرا ز گریبان مشرق سر بر زد گردن
 کشان لشکر روی یکار آوردند و دست از آستین جها دبیرون کشیدند
 و پشت ثبات بکوه مقاومت با زدادند، رکن الدین چون دید که

در دست بجز حسرت نخواهد داشت و درین مدت که بحوف و لعل تزجیه وقت می‌کرد و رسل را بمعنا ذیردل نا پذیر بازمی‌گردانید و اکنون نیز هم بر آن منوال دفع می‌داد زیرا میدانک مگردانان زمستان لشکر پادشاه را پنبه‌کنند چون دید که انتظا رزمستان و برف بسا دست و بفضل حق عزّشانه و میا من دولت روز افزون درین مدت هیچ روزی روی ترش نبودست و حجاب میخ حجاب منع آفتساب نگشته و هر روز که از کئی می‌گذرد بی بنسبت امروز سرد ترست و فردا از امروز خوشتر و هر برفی که در اول فصل خریف پیش از وصول چندین خریف نشسته بود برخاست و از پیران صدساله کس نشان نداشت که از ابتدای حلول آفتاب با اول نقطه میزان از برودت هوا و سقوط آنها و کثرت شلوجا مکان دخول و خروج درین بقاع ممکن بوده است جز استسلام و التیا ذبطل استرحا مپنا هیندانست و از شدت باس و خوف و هراس پناه با تضرع و تشفع دادند .

قهرتوگر طلایه بدریا کشد شود دُر در صمیم حلق صدف دانه انار ایلچی فرستا دوازجا بیم گذشته استغفارواستغفا کرد ، بدان سبب عا طفت عا مپا دشا هانه و مرحمت تا مشهنا هانه بقلم قدرت آیت قاصع الصغ الجمیل در فعات اعمال او قومش ثابت گردانید ، و رکن الدین با بقدا اکثر اعیان و ارکان را با پسر خود بتیرون فرستاد و او روز دیگر که بنواختهای موعودا اختصا م یافته بود بتشیب آمد و آن روز فرخنده سلخ شوال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بلک غره تبا شیر لطف ذی الجلال ، فی الجملة رکن الدین نیز از آن ذروه بلند و نشیمن مرتفع که خود را بر بالای آن در آن صدد می‌پنداشت که :

برین تندکوه جلنبا دکوئی جو فغفور بر تختم و بور بزرگت
 دو مقام حیرت و دهشتان خیزان کالذی استهون الشیاطین فی الارض حیران نزول کردو

آن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ و داغ کرد ،
 و داعی که ملاقات با زدر آن متصور نبود ، با سابقه حکم ازل کثرت
 قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند و هنگام انقضای دول بتاتر
 فکرو ثبات عقل کجا دستگیری نماید ، یک اشارت تقدیر ، صد هزار
 تمویحات تدبیر را باطل گرداند و نیم ایامی قضا هزار هزار
 تلبیسات تزویر را بی حاصل گرداند .

الدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالْوَرَى لِيُغَيِّبَ الصَّوَالِجَ بِالسُّكْرَةِ
 وَالْدَّهْرُ قَتَامٌ وَمَا أَلَّ إِنْسَانٌ إِلَّا قَتِيئَةً

فی الجمله چون رکن الدین با قوم واهل بشیب شتافت و شسرف
 تقبیل عتبه با رگه پادشاه جهان پناه بیافت بجراهم و آشام که در
 ایام ما ضیه و شهور سالها اقتراف کرده بود در مقام خجالت و ندامت
 اعتراف آورد و از آنجا که شمول لطایف عوطف پادشاهانسه و
 روایع صنایع شهنشاها نه بود استیحا ش واستفزاز رکن الدین را
 با ستیناس و استبشار مبدل گردانید و مزده حیوة مردها و با قوم
 واهل بجان او رسانید ، روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و
 خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را بهامون آورد و هر کس که
 بودند از متجنده با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر منسول در
 اندرون رفتند و بهدم بنیه و اماکن اشتغال نمودند و بجاروب
 خاک آنرا بر رفتند ، جمعی از غلامه فدایان که جان در راه ضلالت و
 جهالت فدا کرده بودند با زجستند و با رزوی دل مرگ خود جستند و
 مورچه و اریبر بر آوردند و بر قلعه قبه قصر مشید که مسند مدبران ملک
 بلکه مدبران دین و دنیا بود پریدند و لثوا را دال الله بالسنمه صلاحاً
 لما أنبت لها جناحاً و دست به جنگ یا زدند ، و از جانب لشکر جنگ
 پیروزمانیق بر آن زنادیق کورچشمان کژاندر و نمان راست
 کردند و سیک سنگ و تیر تیز هر چون لعنت بر ابلیس روان ، سه

شبا روزبرین جملت مقامت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع
 آسای لشکر و دلبران دلبربران تندکوه با رفعت و شکوه برآمدند
 و آن ضلال ملال فعل را سرکوبی نیکو بدادند و اجزا و اعضای آن -
 بدبختان پاره پاره کردند، و رکن الدین چون جزاین که در خزاین
 میمون دزدان لایق نکشمیشی پادشاه چیزی که در آن خیری باشد
 سبب آنک در مدت آمد و شد لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست
 نداشت ایثار کرد و برارگان دولت و حشم مملکت نثار، و بقیاع
 دیگر که در آن رودخانه بود با ایلچیان ایلخان رسل و معتمدان
 خویش بفرستاد تا پرداخته کردند، و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت
 فرمود، و ایلچی بکوتوال الموت رفت تا او نیز موافقت کند و در
 ایلی و بندگی با خداوندگار خویش مرافقت نماید، از نزول بر
 فور عدول نمود فرمان شدت پادشاه زاده بلغای با مردبسیار
 نامزد محاصره آن بود لشکر بهای آن کشید و بر مدار آن حصار بست،
 چون ساکنان قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظری انداختند
 بطلب امان و سوال احسان رسول فرستادند، رکن الدین واسطه
 شد تا جرایم آن قوم را با قالت مقابل فرمود، و در او خریدی القعه
 من السنه المذكوره از آن بدعت خانه طفیان و آشیانه شیطان
 تمامت ساکنان آن با تمامت اقمشه و متعه بصره آمدند و بعد از سه
 شبانروز لشکر بر بالارفتند و آنچه جماعت از حمل آن عاجز بودند
 برداشتند و محلات و خانهها را بر آب آتش انداختند و بجا روپ هدم
 خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند،

از مرگ حذر کردن دور و زروا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست بد و ترس روا نیست

شبی که قضا رسید برین جملت حکم جعلنا علیها ساء فلها چون رو ز روشن شد، و روزی که نه هنگام بود معاصره محمد بن ملک شاه بن الب ارسلان همین قلعه الموت را بعهد حسن صباح در مدت یا زده سال بچند بار با قتل عدد و ذخیره آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود هیچ بیرون نکرد و فایده نداد، و نزدیک مرددانا مقرر و محقق است که هر ابتدایی را انتهای و هر کمالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ دافعه پیش آن حایل نتواند بود و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حق علی الله ان لا یزفع شیئا الا ویضعه، و درین هفته محتشم قلاع قهستان شمس الدین در رسید و فرمان پیر لیخ التماس کرد و با معتمدان رکن الدین روان شد تا از گردن کوه آغا زکنند و تمامت قلاعی که در حدود قهستان مانده بود زیادتاً از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می جستند و با کواکب تطاول می کردند خراب کنند و شراب تمورات ایشان را سراب، و از جوانب دیلمان و اشکورو طارم و خرکام کوتوالان بیامدند و در زمسره بندگان ایل منتظم شدند و پیر لیخ ستند و قلاع خراب کردند، و پادشاه که چون آفتاب تا بنده پابنده بدر اول ذی الحجه من الحجه المذكوره عنان انصراف با صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنایمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضع لشکر ترک و تا زیک بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اقارب از بنین و بنات بقزوین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود، و پادشاه مؤید و منصور که تا نفع صوری در آخر این ماه مذکور با رد و نزول فرمود و ما ننسب خورشید در منزل شرف حلول کرد،

در سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران

از شکا رخسروی آن آفتاب خسروان

بیک رکضت دیده که دیده که جهان آرام گرفته و بیک نهضت گوش

کدام صاحب هوش شنیده که توسن گردون کالجمل المینف را م
 شده بدین فتح که با فتح خیبر هم عنان است و عیان از خبر مغنی
 است و مشا هده از حکایت کافی حقیقت سرالهی در خروج چنگزخان
 روشن شد و مصلحت انتقال ملک و شاهی بیادشاه گیتی منکوقان
 مبین، مفا تیح ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت آماده
 آمد و مغالیق بقایای بلاد اقالیم که هنوز از روی کژبینسی از
 روزگار در چشم داشتی بودند گشاده شد، صالحان مفتاح فتوح نام
 می نهند و طالحان مصباح صیوح لقب می کنند، بدین بشارت
 برید صبا دروزیدن آمده و طیور هوا در پریدن، و اولیا ارواح انبیا
 را تهنیت می گویند و زندگان مردگان را مزدگان می فرستند،
 فَتَحُ تَفْتَحُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ وَ تَبْرُرُ الْأَرْضُ فِي أَبْرَادِهَا الْقُسْبِ
 درین عالم کون و فساد این چه علاج است که پیدا شود درین غم
 آشیان دنیا این چه سرور و ارتیاج است که هویدا گشت، آنج می
 بینم ببیدار بست یارب یا بخواب، فته با غیه صبا حی و طایفه
 طاغیه مباحی را در الحاد خانه رود با را الموت سنگی بر بنیساد
 نماید، و در بدعت آشیانه با دنقاش ازل بقلم قهر بر ایوان هر
 یک آیت قتلک بیوتهم خا ویه پنگاشت و داعی قضا بر چهار رسوی
 مملکت آن مخاذیل ندای بیعدا لیلقوم الظالمین در داد، مشوم
 حریم و حرمان چون مذهب عدمشان نا چیز شد و زران قلب کاران
 مدیهوش گندم نمای جو فروش که ابریزی می نمودار زبیر گشت، امروز
 بفر دولت پادشاه جهان افروز گرد در گوشه کار دزنی است کار زنی
 پیشه گرفتست و هر کجا داعی ناعی و هر رفیقی رقیقی شده، صاحب
 دعوتان اسماعیلی ذبیح شمشیر زنان احمدی گشته، مولانا شان که
 اللَّهُمَّ مولانا فاهای بغیبتهم خطاب داشت و إِنَّ الْكَافِرِينَ لَأَمْوَالِي
 لَهُمْ مولی مولان شد و امام عالمشان بلکه خداوند عالمشان که

مُعْتَقْدُ رَحَقِّ اَوْكُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بُوَد چُون نَخْبِر دَر شَان تَقْدِير -
 افتاد، محتشمان بی حُشمت وکیایان بی کیا و حرمت شدند، از -
 یشان هرکس که مهین بود چون سگ مهین شد و هر دزد را از در و هر
 کوتوال بی سروکوپال گشت، در میان خلایق چون جهودان خوار
 شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند قال الله تعالی ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ
 الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ، اُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ، شاهان روم و فرنگ کسه از
 خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جزیه می دادند و از آن خزیه ننگ
 نمی داشتند خوش غنودند، و تمامت عالمیان و بتخصیص اهل
 ایمان از شر مکیدت و خبث عقیدت ایشان آسودند، بل کافه انام
 از خاص و عام کرام و لثام درین شادی همداستان شده، و بنسبت
 این حکایات حکایت رستم داستان افسانه باستان گشته، بیناشی
 بما ثربدین فتح مبین است و نور روز عالم افروز ازین کار
 با زیب و تزئین فُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
 الْعَالَمِينَ .

ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان

و احوال جماعت مذکور

در ابتدای ملت اسلام بعد از پیام‌خلفای راشدین صلوات الله علیهم جمعین در میان اسلام‌جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را بادیان اسلام‌الفتی نبود و عصبیت مجوس در دل‌های این طایفه رسوخی داشت از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلایق سخنی انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفه یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف آن اباطیل ایراد می‌کردند و از مذاهب مجوس نیز نکته‌چند درج تا اهل اسلام را بریشان مجال تشنیع نرسد بلکه تشیع ایشان کنند بر طوایف فرّق مومنان انکار می‌نمودند که ایشان آل بیست رسول را صلوات الله علیهم نصرت نکردند خاصه وقت آنک یزید و اتباع او علیهم ما یشتحقون بریشان چنان ظلمی صریح کردند و هیچکس از امر او اهل حلّ و عقدان تقام آن نکشیدند و بر خلافت آل یزید رضا دادند، تا در آن وقت که کیسانیان از باقی شیعه جدا شدند و بمحمد حنفیه تولّی کردند این قوم نیز خود را بر کیسانیان بستند و در تقریر علوم باطن حوالت بدو کردند، تا بروزگار آنک زید بن علی خروج کرد شیعه محمد بن علی بن الحسین صلوات

اللہ علیہم ورضوانہ زید را فرو گذاشتند و گفتند رَفُضُوا زَيْدًا از آن وقت اسم را فِضی بریشان بماند، چون کیسانیان را عدد و عُسَدَّت زبانت نما ندان قوم خویش را بر روافض بستند، و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیار نام و عبدالله بن معاویه دعوت روافض قبول کرد و در آن مذهب تبخیر یافت و توطیاد آنرا و وضعها نهاد و از جمله وضعهای او جدولی است که در معرفت او ایل شهور عرب استخراج کرد و گفت بروثیت هلال احتیاج نیست، و وضع آن جدول را که بحر ضلال بود بر اهل بیت رضوان اللہ علیہم بست و گفت ما یک شبهه ما متواند دید و دیگری احساس آن نتواند کرد سبب آنکه مبادی شهور پیشتر از روثیت هلال افتد، روافض شیعه بر و انکار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و دیگر شیعه را اهل ظاهر، تا چون روزگار جعفر صادق رضی اللہ عنہ رسید او را چهار پسر بود بزرگتر اسما عیل که بوالده نبیر حسن بود، و دوم موسی که مادرش ام ولد بود، و سیم محمد دیباج که مدفونست بظا هر جرجان مجاور قبر دایعی و چهارم عبدالله که معروفست با فطح، شیعه گفتند ما معصوم جعفرست و او نص بر پسر خود اسما عیل کرد و بعد از آن اسما عیل شراب مسکرمی خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است از او که گفت اسما عیل نه فرزند منست شیطان است که در صورت او ظاهر آمدست و نقلی دیگرست که فرمود بَدَأَ لِلَّهِ فِي آثَرِ شَمْعِيلِ پسر دیگر موسی نص کرد، قوم مذکور که از کیسانیان بر روافض نقل کرده بودند خود را بر اسما عیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نص اولست و بدای برخدا روا نیست و هرک باطن شریعت بدانت اگر بظا هر تغافل می کند بدان معاقب نمیشود و ما خود آنچه فرماید و کند حق باشد اسما عیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی

نیست، ایشان را اسما عیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرر و متظا هرگشتند، و اسما عیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه در سنه خمس و اربعین و ما ثه وفات کرد، جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه را که از قبیلِ خلفای عباسی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی از نبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسما عیل را بعد از آنک از دیه عَرَبِیْش که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بردوشهای مردمان شهر آورده بودند با ایشان نمود و محضری بست بروفات او موشح بخطوط آن جماعت او را بقیع دفن کرد، کسانی که با اسما عیل انتساب می کردند گفتند اسما عیل نه مرده بود و اظها مرگ او می کردند از جهت تعمیم مردم بود تا قصدا اسما عیل و قوم او نکنند، و بقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظها ربطلان مقاتل آن جماعت بود که با او انتساب می کردند، و ظاهرا حال آن بود که این هر دو سخن باطل بود چه هر دو - جماعت حمل این فعل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر بر آن ساعت خود بود از حواله دعوی اما مت که بدو می کردند بر آنک او بر فرزندان خود نص می کند و بدین سبب خلفا را با او و مردم او انکاری بود،

القصة چون جعفر رضی الله عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی کردند، و عددی اندک با مات محمد دیباج بگفتند که ایشان را دیباجی خوانند، و هم فرقه ضعیف با مات عبدالله افطح بگفتند که ایشان را فطحی خوانند، خلفا بعد از مدتی بمدینه فرستادند و موسی را برسبیل ایشا ص بیغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد، شیعه گفتند مسموم بود و او را بکنایه بر بردند و با خلق بغداد نمودند تا بدیدند که براندامهای او زخمی نیست و، او را بمقابر قریش دفن کردند و پسر او علی بن موسی الرضا

بمدینه بود تا آنگاه که ما مون او را بخراسان برد و او را قاصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم بود و آنجا او را دفن کردند، و چون خلفا جهت دعوی امامت تشیع این جماعت می کردند اولاد اسما عییل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب، و اسما عییلیان گفتند اسما عییل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و او را در بار زار بصره دیدند گه مُقَعَدی بروسنواں کرد اسما عییل دست او بگیرفت و او درست شد و بر پای خاست و با او برفت و نا بینایی را دعا کرد بینا شد، و چون اسما عییل وفات کرد پسر او محمد بن اسما عییل که در روزگار جعفر بزرگ بود و از موسی بسن بزرگتر بود بر جانب خیال برفت و ببری آمد و از آنجا بدما و ندب دیه سمله و محمد آبا ددر ری منسوب با وست، و او را فرزندان بودند متواری بخراسان و بر جانب قندهار که از ولایت سندست برفتند و آنجا متوطن شدند، و داعیان اسما عییلیان در ولایتها افتادند و بذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان قبول کردند، و از آن جانب علی بن اسمعیل من نجا پسر آیه بر خواند و متوجه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب امامت نبود و کسی نیز متابع او نکرد آنجا ظاهر شد و از پشت او فرزندان ظاهر شدند و هنوز هستند و جماعت اسما عییلیان را رؤسا پدید آمد و مقالات را شرح و بسطی دادند و گفتند هرگز عالم بی امامی نبودست و نبا شد و هر کس که امام ما شد پدرا و امام بوده با شد و پدرا و هلم جرأتا بآدم علیه السلام و بعضی گویند تا بازل از جهت آنک بقدم عالم گویند، و همچنین پسر امام ما شد و پسر پسر او و هلم جرأتا با بد و ممکن نبا شد که امام وفات کند الابعد از آنک پسر او را که بعد از او امام خواهد بود ولادت بوده با شد با از طلب او جدا شده و گویند معنی آیت ذَرِيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و معنی آیتست

وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ اَيْنَسْت، وشيعه چون بریشان حجست آوردند بحسن علی که اما م بود با تفاق همه شيعه وفرزند او امام نبود گفتند اما مت او مستودع بود یعنی ثابت نبود او اما مت عاریت داشت و اما مت حسین مستقر بود و آیت فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ اَشَارَت با اینست و گویند اما م همیشه ظا هر بنا شد یکچندی ظا هر با شد و یکچندی مستور ما نند روز و شب که متعا قب اند، دردوری که اما م ظا هر با شد اید که دعوت او پوشیده با شد اما دردوری که اما م پوشیده با شد البته دعوت او ظا هر با شد و اعیان او در میان مردم معین با شدند تا خلق را بر خدای حجت نبا شد، و پیغا مبران اصحاب تنزیل با شدند و اما م اصحاب تا ویل و هیچ عهد و عهده هیچ پیغا مبران با شد و اما م می خالی نبود، بعد از ابراهیم شخصی بود که در توریه ذکر او و بیامده است و گفته که در آن وقت پادشاهی بود که او را در توریه بلغت سریانی و عبری ملخیزداق ملخ شولیم گفته است معنی این بلغت عربی ملک الصدق و ملک السلام با شد و گفته که چون ابراهیم صلوات الله علیه با و رسید عشرچهار با با خود با داد، و خضر که موسی را علم لدنی خواست آموخت اما م بود با ما م و پیش از ملت اسلام دور ستر بود اما م ان پوشیده بودند و بروزگار علی رضی الله عنه که اما م وظا هر شد و از عهد او تا اسما عیل و محمد بن اسما عیل که هفتم بود ظا هر بودند و ابتدای ستر با سما عیل بود و محمد که آخر دور ظهور بود بهر مت مستور شد و بعد از او اما م ان مستور با شدند تا وقتی که ظا هر شوند، و گفتند موسی بن جعفر فادی النفس بود از اسما عیل و علی بن موسی الرضا فادی النفس بود از محمد بن اسما عیل و قصه ابراهیم و ذبح و فدینا هُذِّبِحَ عَظِيمًا اَشَارَتی بود بمثل این صورت و بر جمله خرافات بسیار تقریر دادند، و در میان ایشان دا عیان خاستند که یکی از ایشان میمون قداح بود و پسر

ا و عبد اللہ بن میمون که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمرند
 و حسن شیخ عبدان و بروزکا رجع فرما دق رضوان الله علیه ابسو
 الخطاب که دعوی الهیت جعفر کرد چنانک حلولیان با اتحادیان
 گویند ازیشان بود و جعفر ما دق در حق او گفت مَلْعُونٌ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ ،
 و امثال ایشان که ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات بشرح
 بیا ورده اند بسیار بوده اند و بر جمله آن مذهب و مقالات فاش گشت
 و در اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیده
 و بعضی آشکارا و همه را بر آن اتفاق که روزگار از ما می خالی
 نَبُودَ که خدای را با و توان شناخت و بی معرفت او خدای شناس
 نتوان بود و پیغمبران در همه روزگار با او شارت کرده اند و
 شریعت را باطنی و ظاهری هست اصل باطن با شد و چون بر باطن
 شرع واقف شدند ازتها و ن بظا هر خلل نباشد و بدین سبب مقالات
 ایشان از مقالات اصحاب مذاهب یعنی از ملت خارج شمرند و اکثر
 ایشان برابر باحت محرمانت اقدام نمودند ، تا بروزگار معتمد
 خلیفه در سنده ثمان و سبعین و ما ثتین که ظهور قرامطه بود و شرح آن
 در تواریخ مذکورست و اول ایشان حمدان قرمط بود ، چون جمعی
 بروگرد آمدند در بواد کوفه خروج کرد و دست بقتل مسلمانان و نهب
 اموال و سبی ذراری بر آوردند و در شهرهای عراق و شام افتاد و در
 بادیه می شد و فتنه ایشان عظیم گشت و خلفا زکار ایشان عاجز
 شدند و بر بحرین مستولی شدند و بعد از آن بمکه رفتند و حاکم آنرا قتل
 کردند و چاه زمزم از کشتگان انباشته کردند و حجر لاسود را پسماره
 کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند و ملوک اسلام بمصد
 هزار دینار خوار شدند که با زخرند و فروختند و بعد از بیست و پنج سال
 بکوفه آوردند و درجا مع کوفه بینداختند و خطی نوشته با آن بنهادند
 که ما این سنگ را بفرمانی برده بودیم بفرمانی با ز آوردیم

واهل اسلام هجر با مگه بردند و بجای خود بنها دند .
 ودرا شنای فتنه قرا مطه شخصی از دعا قاسما عیلیان از فرزندان
 عبدالله بن میمون قدا حبولایت کوفه و عراق آمد و پسری با او بود
 وگفت من داعی اما مم و ظهورا ما من نزدیکست و شخصی بلقا سم حوشب
 نام را بیمن فرستاد تا دعوت کند او را فرمود که داعیان با طرف
 فرستد و این بلقا سم را بیمن کارهای نیک متمشی شد و جمععی در
 دعوت او آمدند و او شخصی بو عبدالله صوفی محتسب نام را از قبیله
 گتاه که بمغرب با شد و در دعوت بلقا سم آمده بود بمغرب فرستاد تا
 آنجا دعوت کرد و خلقی سخن او قبول کردند، و با آن شخص که از
 فرزندان عبدالله بن میمون بود کتایت کرد و نوشتها فرستاد
 بسبب آنک او را (ظ : اواز) بلقا سم حوشب با ما من نزدیکترست
 و آن شخص او را برکا رد دعوت تحریض می کرد تا چون کار بو عبدالله
 بزرگتر شد و بعضی از بلاد مغرب و حدود قیروان و سلیمانیه بگرفت
 این شخص که از فرزندان عبدالله بن میمون بود روی بان طرف
 نهاد با پسر، چون بسلمانیه رسیدند بو عبدالله کتاه می باستقبال
 او آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبل نابیب
 تومی کردم اکنون چون توریسیدی تو اولیتری، وگفت من پیشتر از
 آن می کفتم داعی اما مم جهت مصلحت که هنوز وقت ظهورا ما من نبود
 اکنون وقت ظهور آمد می گویم اما منم و از فرزندان اسما عیل بن
 جعفرم، و خویشتن را عبدالله المهدی نامنها دو پسر را القاسم
 با مرالله محمد و با ما مت و خلافت بنشست و مغاربه بروا تفاسق
 کردند و خصوصا کتاه میان و شهر مهدیه در زمین قیروان در سنه ثمان و
 خمسین و ما ثنتین (ظ : ثمان و ثلثما شه) بنا کرد و چون کار او -
 بالا گرفت میخواست تا ایوان شریعت را پست گردانند در احکام
 آن تها و می نمود، بو عبدالله صوفی محتسب را دروشک افتاد و

در آن کار عزیمت او واهی گشت و برادر بوعبداللہ یوسف خواست که عصیان کند و بر مهدی بوعبداللہ خروج کند بدان سبب مهدی بوعبداللہ و برادرش را بکشت، و ظهور مهدی بسجلماسه که از بلاد مغرب بود و استیلای او در سنه ست و تسعین و ما ثتین بود، و در سنه اثنین و ثلثما ثه ملوک مغرب بنوا لالغب را که از قبل خلفای عباسی بود مستأصل و مقهور کرد و بر تمامت ممالک بلاد مغرب و افریقیه و صقلیہ غالب گشت، و ایشان خبری از پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام این حدیث کہ عَلٰی رَاسِ الثَّلَاثِمَاثَةِ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِہَا روایت کردند و گفتند تا ویل این خبر ظهور مهدی است، و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند نامهای ایشان محمد بن احمد است و القاب ایشان رَضِیٌّ وَ وَفِیِّ وَ تَقِیِّ و مهدی پسر تقی است، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد عبداللہ بن سالم البصری است از دعاة آن طایفه، و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبداللہ بن میمون قداح است، فی الجمله بر انتساب او با سما عیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند، در روزگار القادر با لله ببغداد عقد محضری بستند و معتبران و سادات و قضاة و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند کہ مذهب اولاد مهدی مقدوح است و ایشان در انتساب بجعفر صادق رضوان الله علیہ کا ذہن دو عینا بین محضر در ذکر حاکم کہ پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود و مهدی مدت بیست و شش سال مستولی بود و وفات او در سنه اثنین و عشرين و ثلثما ثه بود،

و پسرا و قاضی بجای او بنشست، و در عهد او شخصی ابو یزید نام از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان متدین و سنّسی مذهب و پارسا بود و بدعتهای مهدی و قاضی بر مردم شمرد و خلقی متابعت او کردند و با قاضی مصافحہ دولشکرا و را بشکست و او را در

مهدیه محصور کرد و اتباع قاسم را دجال نام نهادند بسبب آنک در ملاحم گفته اند که دجال بر مهدی یا بر قاسم خروج کند، و قاسم در اشناهی آن مخاصمتها وفات کرد در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثماته و مرگ او پوشیده داشتند،

و پسرا و المنصور اسما عییل بجای او بنشست و تدبیر مقامت با ابویزید پیش گرفت و او مردی صاحب رأی و شجاع بود ابویزید را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او مدتها می شد و مصاف می داد تا به آخر او را بگرفت و بکشت و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر اظها رکرد، و در سنه احدی و اربعین و ثلثماته او نیز بمرد،

و پسرش المعز ابوتمیم معد بجای او بنشست مردی صاحب رأی و مدبر و شجاع و دولتیار بود سیاست ملک بواجبی رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت کشت، و همت او بر طلب ملک مصر مقصور بود و مصر آن وقت در دست کافورا خشیدی بود معز غلام خود ابوالحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسین و ثلثماته بمصر فرستاد تا با معز دعوت کرد و خلقی بسیار اجابت او کردند بعد از آن کافورا هم استمالت و دعوت کرد اجابت نمود و بخلاف خلفای عباسی در مصر خطبه بنا نمود گفتند، و هم درین سال ثمان و خمسین کافورا وفات کرد و جوهر بملک مصر از قبل معز مستقل شد و شهر قاهره متصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد و سنه اثنین و ستین را تمام شد و آنرا قاهره معزیه خوانند و معز در رمضان سنه اثنین و ستین بمصر رسید بالشرکهای بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را دارالملک ساخت و مصر و مین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بکستر دچنانک از رسوم معدلت و آثار نصفت او حکایات عجیب با زگویند و در ربیع

الآخره سنه خمس وستين وثلاثمائه وفات کرد ،
 وبعدا زو پسرش العزیز ابو منصور نزار بجای او نشست و ممالک مغرب
 و مصر و حجاز در تصرف آورد ، و حکایات قتال و حروب و ظفـسـرا و
 برالبتکین معزی که از قبیل الطائع لله در شام حاکم بود و حسن بن
 احمد قرمطی که بمدد البتکین آمده بود در تاریخ مغرب مـغـر
 مسطورست ، و وفات او در رمضان سنه ۳۰۰ ست و ثمانین و ثلاثمائه
 بود ، و عزیز مردی نیکو سیرت و حلیم بودست بحدی که حسن بن بشر
 الدمشقی او را وزیر او ابن کلس و منشی او ابو منصور دروائسی
 را هجا کرد بدین قطعہ :

قَلْبُ لَأَبِي نَصْرٍ كَاتِبِ الْقَصْرِ
 وَالْمَتَاتِي لِنَقْضِ ذَا الْأَمْرِ
 أَنْقَضَ عَزِي الْمَلِكِ لِلْوَزِيرِ تَفْزِي
 مِنْهُ يُحْسِنُ الثَّنَاءَ وَالذِّكْرَ
 وَأَعْطَى وَأَمْنَعُ وَلَا تَخَفُ أَحَدًا
 قَصَابَةُ الْقَصْرِ لَيْسَ فِي الْقَصْرِ
 وَلَيْسَ يَدْرِي مَا ذَا يَرَا دِيهِ
 وَهُوَ إِذَا مَا دَرَى قَمًا يَدْرِي
 این کلس چون اظهار شکایت شا عرور و ابیت این قطعہ کرد عزیز
 بجواب او گفت : هَذَا شَيْءٌ أَشْتَرَكْنَا فِي الْهَجَاءِ بِهِ فَشَارِكُنِي فِي
 الْعَفْوِ عَنْهُ ، و بار دیگر هجائی دیگر گفت : وَفَضْلٌ قَائِدٌ جَيْشٍ أَوْ رَا دِر
 أَنْ أَضَافَتْ كَرْدَ .

تَنْصَرَفًا لَتَنْصَرِدِينَ حَقِّقْ
 عَلَيْهِ زَمَانًا هَذَا يَبِيدُ لُ
 وَثَلَّهِ يَتَلَّهْ عَزَّ وَاجِبًا
 وَعَطَّلَ مَا سِوَاهُمْ قَهْوَعُ طَل
 فَيَعْتَوِبُ الْوَزِيرَ أَبَ وَهَذَا الْعَزِيزُ
 أَيْنُ وَرُوحُ الْقُدْسِ قَضَى كَلَّ
 کرت ثانیہ . وزیر با عزیز این شعر عرض کرد هر چند در غضب شد ما
 هم گفت اعف عنہ با دیگر عفو کرد ، تا نوبت سیم که وزیر نزد یک
 عزیز شد و گفت عفو را مجال نمائند که هیبت ملک را نقصان است و
 این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیرم و ندیم ترا ابن زبارج
 در شعر فحش گفته است بدین قطعہ :

زبارجی ندیم و کلسی وزیر
 نعم علی قدر الکلب یصلح الساجور

عزیز در خشم شد و وزیر را در گرفتن او رخصت داد و با زبارجشمان شد و با

طلاق او اشارت را ندچون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد
بقتل او مبادرت نمود و عزیز بر آن تحسرتاً سف خورد، و عزیز
شام را بیهودی که نام او منشاء بود و مصرا بنصرانی که نام او
عیسی بن نسطورس بود داده بود و ایشان از راه اعتقاد بر ارباب
اسلام ظلم و تعدی می نمودند عورتی رقعۀ بعزیز فرستاد که :
يَا مِيرَا الْمَوْ مَنِينٍ بِالَّذِي أَعَزَّ الْيَهُودَ يَمْنَشَا بِنَاسَا وَالنَّصَارَى
بِعِيسَى بِنِ نَسْطُورَسَ وَأَذَلَّ الْمُسْلِمِينَ بِكَ الْأَنْظَرَتْ فِي حَالِي، عزیز
ازین رقعۀ متأثر شد و هر دورا معزول کرد و از نصرانی سیمدهزار
دینار مغربی بستد و رد مظالم او کرد و چندگاه مؤمن مسلمانان بر
یهود و نصاری انداخت .

بعدا زو پسرش حاکم ابوعلی منصور در پانزده سالگی قایم مقام
اوشد، چندانک در پدرش حلم بود در وطیش و جنون بود و ظلم و حیف بر
اهل مصر بغایت رسانید، یکی از عادات او آن بود که چون بسر
نشستی مظلّمها بدو برداشتندی و او استماع آن بجای آوردی و بر
آنچ مضمون آن ظلمات بودی انکار نکردی چون کا غذا بدو دادندی
بسیار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی و
تقریر فساد نسب او تا بدان رسید که صورت عورتی از کا غذ بسا ختند
و چادری درو پوشیده در زنی زنان قصه در مهر در دست او نهادند بر ممر
او نصب کردند، چون کا غذا زدست او بحاکم ظالم رسید شتمهای
زشت و فحشهای قبیح و فضا یح و مخازی او و اسلاف او در آنجا مفضّل
نوشته در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیارند چون بدو شتافتند
تمثالی بیافتند، از غصه آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر بسوزند و
اهالی آنرا بکشند، اهل مصر در دفع آن و کذب آن شناخت از حریم
خویش بفرغوا گرا شیدند و هر موضع که اصحاب مصر از دفع ایشان عاجز
بودند اصحاب او بسوختند و غارت و کشش و تاراج می کرد و باخوبستن

هر روز بمشاهده آن حال می‌رفت و خویشتن چنان می‌نمود که آن افعال
 بی‌رضا و اذن اوست، تا روز سیم ازین حالت مشایخ و ارباب مصر
 بمسجد جامع پنا هیدند و محافظ بر سرچوب کردند و مظلما برداشتند
 و گفتند اگر این فساد بی‌اذن و اجازت تو می‌رود ما را که بندگان و
 رعایای تو شیم بردفع و منع مفسدان رخصت فرمای، گفت این فساد
 من فرموده ام شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت بر سرکار
 خود اصرار کنید، چون بجنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان را
 بدو انیدند تا بدرقا هره که محط رجال او بود، حاکم بترسید لشکریا
 را بمنع اشارت کرد، فی الجمله درین واقعه ربعی از مصر سوخت
 و یک نیمه غارت کردند و بر حرم اهل مصر غلامان حاکم بسیار
 فضاحتها کردند، بحدی که ارباب شهر و مروات از خوف عار خویش
 را هلاک کردند، و اویشب در اسواق طوف گزیدی و از احوال رعایا
 استفسار واجب داشتی و عجایز را بتفحص و تجسس احوال زنان مرتب
 کرده بودی تا در سراپهای مردم آمد و شد داشتندی و راست و دروغ از
 عورات و اهل سترها و انها کردند و اویدان علت خلقی را از عورات
 بکشت و منادی زد که عورات از خانه بیرون نیایند و بر با مها
 نروند و اسکافان موزه عورات ندوزند، و چون مردم را از شرب
 شراب منع می‌گرد و ایشان منزجر نمی‌شدند بیفرمود تا بیشتر رزها را
 برکشیدند، و عادت دیگر آن داشتی که بخط خویش رقعها نوشتی
 بعضی آنک حامل این رقعها را دیناریا فلان شهر یا خلعتی
 چنین گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارنده این را بکشند و یا
 چندین مال بستانند یا فلان عضو را ببرند و نکال و مثله کنند،
 و رقعها را در موم و عنبر و طین مختوم کردی و روزی بارافشاندی
 هرکس بحسب بخت از غایت حرص از آن رقعها بر گرفتی و بمتصرفان
 اعمال بردی و آنچ مضمون رقعها بودی در ساعت با مضایقه پیوستی، و

حکم فرمود تا نمازی و یهود را از رکوب خپول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هریکی را زنگی چند قلاده بودی تا ایشان را از مسلمانان فرقه بودی، بدین حرکات مذمومه تمامت اهل بلد از اسلامی و ذمی از ذمیمه افعال او و حکمهای ناپسندیده ملول شدند و حرم و بطنه و خواص او از وسیر آمدند، و خواهر خویش ست الملک را با پین دواس امیری از امرای او که مقدم جیوش او بود و مدبر امور او متهم گردانید، این سخن را خواهر او با بن دواس پیغام فرستاد و بر قتل حاکم و نشان دادن پسرش علی بجای او متفق گشتند و پیمان بستند و بر آن قرار گرفتند که او را هلاک کنند، بکهاز ردینا ربدو غلام دادند از غلامان ابن دواس تا بر کوه مقطم که نزدیک قاهره است کمین سازند تا چون حاکم با کودک رکابی بر قرار معهود آنجا رود ایشان هر دو را بکشند، و حاکم دعوی علم نجوم کردی حکم کرده بود که آن شب او را قطعی خواهد بود که اگر از آن بسلامت بجهد عمرا و از هشتاد بگذرد، این معنی با والده خود گفت والدها و بسیار تضرع و زاری کرد که اگر مشب حرکت نکنی بهتر باشد، سخن والدها را ملتزم شد، چون هنگام سحر رسید ضحرت بیرو مستولی گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی گرفت هر چند والدها اش میگریست و دست دردا من او میزد فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب پروا زکند، بر قرار سابق با رکابی متوجه مقطم شد، غلامان از کمین بیرون آمدند و او را با رکابی بگشتند و جثه او را پنهان بنزدیک خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش او را دفن کرد و کس بر آن سزا قف نگشت مگر روزی که بعد از تا کید و تحلیف برین سزا قف کردند، چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و تسکین مردم متفق شد سبب غیبت او و علت آنک می گفتند و هفت روزه رفته است و هر روز دیگری بیباوردندی تا از نشان دادی که او بفلان

موضع است، فی الجمله اعیان و ارکان را واقف گردانیدند و بعد از بستن پیما نها و اطلاق عطاها بر پسر او ابو الحسن علی بیعت کردند و با لفظاً هر با لله موسوم کرد و بر تخت نشاند و کار حاکم و وفات او و آشکارا گردانیدند و ابن دؤاس را خلعتهای فاخر داد و او را بر امور ملک مستولی گردانید، آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودند بخواند و در قتل ابن دؤاس با او مواضع نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکا با ابن دؤاس کرد و فرمود تا یکروز که ابن دؤاس در قصر شد نسیم بواب قصر را بیست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهرمی فرماید که ابن دؤاس قاتل پدرم حاکم است او را بکشید شمشیر بر او روان گردانیدند و او را بقتل آوردند، و بعد از و هم در آن مدت نزدیک ستان ملک تمام می گسانی که با او در قتل حاکم همداستان بودند و بر آن مطلع از میان بر گرفت و خود بتدبیر امور دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقل و متفرد شد و هیبت او در دل های ارباب حل و عقد و اعیان دولت متمکن گشت و قتل حاکم و تخلیص خدای تعالی خلائق آن بلاد را از ظلم و غم و افعال ذمیمه و اخلاق لثیمه و در شوال سنه ۶۱۰ هجری عشره و ربعمائه بود، مِنْ مَلِكِ الْمَوْتِ اِلَى مَا لِكِ، وظاهر پانزده سال خلافت کرد و وفات او در شهر سنه ۶۱۰ هجری و عشرین و ربعمائه بود.

ذکر محضر مهدی مقدوح

در سنهٔ تسع وثلثمائه (ص: احدى واربعمائه) که صاحب موصل
 معتمدالدوله ابو منیع قزویش بن المقلد العقیلی از قبل خلفای
 عباسی در عهد القادر بالله بود حاکم با وی آغاز مکاتبت کرد
 و او را از مصر تحف و عطا یا متواتر و او را بیعت خویش دعوت می کرد
 معتمدالدوله او را اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و
 مخالفت القادر بالله تحریش نمود و خطبه بنا م حاکم گفت و از آنجا
 بکوفه رفت و آنجا نیز خطبه بنا م او کرد، و در آن وقت بهاء الدوله
 بن عضد الدوله بفارس رفته بود چون ازین حال خبر یافت بمعتمد
 الدوله کس فرستاد و تشدید نمود، معتمدالدوله از کرده خویش
 پشیمان شد و ربه طاعت حاکم را از سر برکشید و در بلاد مذکور
 خطبه با زبنا م القادر بالله خواندند، و از دار الخلافه بخلع گرانمایه
 مخصوص گشت، و تفاصیل و کیفیت این حال در تواریخ مثبت است
 اینجا طریق ایجاز مسلوک می شود و غرض ازین نقل محضی است
 که بر بطلان نسب ایشان بسته اند و نسخه آن اینست .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هَذَا مَا شَهِدَ بِهِ الشُّهُودُ أَنَّ مَعْدَانَ سَمْعِیْلَ
 الْمُسْتَوَلِیَّ عَلَی مِصْرَ هُوَ مَعْدَانُ سَمْعِیْلَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ سَعِیْدِ
 وَ اَنَّهُمْ مُنْتَسِبُونَ اِلَی دِیْمَانَ بْنِ سَعِیْدِ الَّذِی یُنْتَسِبُ اِلَیهِ الدِّیْمَانِیُّ
 وَ اَنَّ سَعِیْدًا الْمَذْكُورَ صَارَ اِلَی الْمَغْرِبِ وَ تَسْمَى بِعَبْدِ اِلَیهِ وَ تَلَقَّبَ

بِأَلْمَهْدِيِّ وَأَنَّ هَذَا النَّاجِمُ بِمِصْرَ هُوَ مَنْصُورُ الْمَلِكِ بِالْحَاكِمِ حَكَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْبَوَارِ وَالِدَ مَا رَأَى بِنِزَارِ بْنِ مَعْدِبِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَعِيدٍ وَأَنَّ مَنْ تَقَدَّمَ مِنْ سَلْفِهِ الْأَرْجَاسِ الْأَنْجَاسِ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ أَدْعِيَاءَ خَوَارِجٍ لَانْتَسَبَ لَهُمْ فِي وَلَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَلَا يَتَعَلَّقُونَ مِنْهُ بِسَبَبٍ وَأَنَّ مَا أَدْعَوْهُ مِنَ الْأَنْتِسَابِ إِلَيْهِ بَاطِلٌ وَزُورٌ لَمْ يَنْتَوَقِفْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ بُيُوتَاتِ الطَّالِبِيِّينَ مِنْ إِطْلَاقِ الْقَوْلِ فِي هَوْلِهِ أَنَّهُمْ خَوَارِجُ أَدْعِيَاءٍ وَأَنَّ هَذَا الْأُنْكَارُ لِبِاطِلِهِمْ كَانَ شَائِعًا بِالْحَرَمِيِّينَ وَفِي إِيوَالِ أَمْرِهِمْ بِالْمَغْرِبِ مُنْتَشِرًا "أَنْتَشَأُ رَأْعَظِيمًا" وَأَنَّ هَذَا النَّاجِمُ بِمِصْرَ وَهَلَقَهُ كِفَارٌ وَفَسَاقٌ وَزِنَادٌ مَلْحَدُونَ مَعْطَلُونَ وَ لِلْإِسْلَامِ جَاهِدُونَ وَلِإِمْدَهِبِ الثَّنَوِيَّةِ وَالْمَجُوسِيَّةِ مَعْتَقِدُونَ عَطَلُوا الْحُدُودَ وَأَبَا حُجُومِ الْفُرُوجِ وَأَحْلَوْا الْخُمُورَ وَسَفَكُوا الدِّمَاءَ وَسَبُّوا الْأَنْبِيَاءَ وَأَدْعَوْا الرُّبُوبِيَّةَ وَكَتَبَ فِي رَبِيعِ الْأَخْرَسَنَةِ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَارْبَعِينَ وَشَهِدَ بِذَلِكَ مِنَ الْعَلَوِيِّينَ الشَّرَفَاءِ الْمُتَرْضِي وَالرِّضَايَ الْمَوْسُوِيَانِ وَجَمَاعَهُ مِنْهُمْ وَشَهِدَ مِنَ الْقَهَّاءِ الْمُعْتَبِرِينَ الشَّيْخَ أَبَا حَامِدٍ الْأَسْفَرَايِنِيَّ وَأَبَا الْحَسَنِ الْقُدُورِيَّ وَقَاضِيَ الْقَضَاةِ أَبَا مُحَمَّدٍ بِنِ الْأَكْفَانِيَّ وَأَبُو عَبْدِ اللَّهِ الشَّيْخَاوِيَّ . وَابْنُ مُحَمَّدٍ بَغْدَادِيٍّ وَدَوْدِ بَكْرٍ بِلَادِ بَرْمَنَ بَرِخَوَانْدَنْدِ . .

ذکر جلوس مستنصر پسر ظا هر

چون ظا هر بگذشت پسر او بو تمیم مَعْدَه فِت ساله بود، او را بسر تخت نشاندند و مستنصر لقب دادند، او و بگشرت جنون و قلت عقل معروف بود و از تلون افعال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه در نصاب استحقاق و منع در مواضع اطلاق بمستنصر دیوانه مشهور شد، و نوا در حکایات دور از رسوم و آئین خلفا و سلاطین در کتب مسطورست و در تواربخت مذکور اینجا یک دو نکته که بکنه امثال و نظایر افعال او توان رسید ایراد می شود، یکی از اسراف او آنست که عیون جوا هر آبدار از خزانه بخواستی و آنرا چون سمره سوده کردی و در جوی آب ریختی، و منع و بقا پستی بود که لشکرها را از اساک معهود ارزاق و منع مرسوم اطلاق مضطر گردانیدی چنانکه غلبه و شغب بر آوردندی، روزی او را در قصر محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند بخت خویش در عذر تقدیر او اساک رقعہء نوشت و بلشکر

فرستاد .
 أَصْبَحْتُ لَا رَجْوًا لِي تَقِيًّا غَيْرَ إِلَهِي وَلَا فَضْلًا
 جَدِّي نَبِيِّي وَأَمَامِي أَبِي وَقَوْلِي التَّوْحِيدُ وَالْعَدْلُ
 الْمَالُ مَالُ اللَّهِ وَالْعَبِيدُ عِبَادُ اللَّهِ وَالْعَطَاءُ خَيْرٌ مِنَ الْمَنْعِ
 وَسَيَقْلِبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُنْقَلِبٍ يَنْقَلِبُونَ، باقی حرکات او مناسب
 این حکایات است و ازین قیاس توان کرد .

فَاتَّهَا خَطَرَاتٌ مِّنْ مَّوْسَىٰ وَسِيبِهِ يُعْطَىٰ وَيَمْنَعُ لِإِبْخَلَاءٍ وَلَا كَرَمًا
 و مستنصر برین جمله روزگاری گذرانید و مدت شست سال در خلافت بمانند
 قال الله تعالى إِنَّمَا نَمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا . و او را دو پسر
 بود یکی را نام ابو منصور نزار اول او را ولی عهد کرد و لقب او
 المصطفیٰ لدین الله داد، بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و
 پسر دیگری ابوالقاسم احمد را ولی عهد کرد و لقب او را المستعلی
 بالله داد، و بعد از مستنصرنامه و اعیان بدعت دو گروه گشتند قومی
 با ما مت نزار گفتند که اعتبار نص اول راست، و اسما عیلیان یعنی
 ملاحظه عراق و شام و قومش و خراسان از ایشان بودند و ایشان رانزاریه
 گویند، و جماعت دیگری ما مت مستعلی اثبات کردند، ایشان
 اسما عیلیان مصر و آن دیار را ندان جماعت را مستعلویان خوانند
 و حسن صباح را با مستنصر دعوت ظاهر کرد در ولایات دیلم چنانکه
 بعد ازین ذکر آن خواهد آمد، و طایفه نزاریه را بدان سبب
 اسم الحادیریشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح رفیع
 شرایع محمدی علیه السلام کردند و محرمانت را می‌جداشتند، قال الله
 تعالى وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ، اما طایفه
 مستعلویان از ظاهر شرع تمرد نکردند و تتبع سنن آبا و اجداد
 نمودند، اجناد و اهالی مصر متابع مستعلی کردند و او را در مسند
 خلافت بنشانند، و نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریختند و
 با سکندریه رفتند اهالی آن بیعت او قبول کردند، مستعلی لشکرها
 فرستاد تا او را مدتی در اسکندریه حصار دادند و عاقبت اسکندریه
 مسلم کردند و او را با هر دو پسر بمصر بردند، تا بوقتی که هر سه وفات
 یافتند، در قاهره محبوس بودند، و طایفه نزاریه چنان دعوی‌کنند
 که از یک پسر نزار که اسم او ما مت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان
 پسری ماند در اسکندریه که کسی برود دست نیافت و او را شناخت و

اکنون انتما وانتساب سرور ملاحظه الموتی بدوست، و در سه عسوت
 ملاحظه جدیده ذکر آن خواهد آمد، مستعلی در خلافت بود تا وقتی که
 وفات یافت، ابوعلی منصور که پسرش بود بجای او بنشست، در رابع
 ذوالقعدة سنهٔ اربع و عشرين و خمسهٔ جمعی از غلامه مذهب نزاری
 او را مفاصهٔ هلاک کردند، چون او را پسری نبود ابن عم او ابو
 المیمون عبدالمجید بن محمد را ولی عهد کرده بود قایم مقام او
 خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله لقب دادند مدت بیست سال در
 خلافت بماند، بعد از او ابو منصور اسماعیل بجای او بنشست و او را
 الظافر لقب دادند، عباس بن تمیم که وزیر او بود او را بکشت.
 پس او ابو القاسم عیسی را که در سن پنج سالگی بود بجای او بنشانند
 و القایز بن الله لقب او بود و پیش سال در خلافت بماند و بگذشت، و بعد
 از او پسر عمش ابو محمد عبدالله بن یوسف بن حافظ را بخلافست
 بنشانند و لقب او العاضد لدین الله دادند تا بوقتی که آل ایوب
 بر مصر و بلاد آن مستولی شدند.

ذکر کیفیت و سبب این احوال

در اوایل سنهٔ اربع و خمسين (ص: اربع و ستين) و خمسمائے از فرنگ لشکری انبوه بدیا رمصر آمد و بقتل و نهب مشغول گشتند، شا بورکه وزیر عا ضد بود و حل و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ بمحاصره قا هره مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اھالی مصروقا ہرہ نومید شدند شا بوربا سرورایشان بہزار ہزار دینار مصری مصالحہ کرد بعضی موجل و بعضی نقدتایشان از محاصره قا ہرہ برخاستند و ہم در دیا رمصر برانتظار استیفای تتمہ مال مواضعہ مقام کردند، و در آن وقت نورالدین محمود بن زنگی بن اقسنقرما حب شام بود عا ضد و وزیر و اھل مصر بدوازا ستیلای فرنگ استغاثت کردند و بمدد و معاؤدت او استعانت جستند بحدی کہ گیسوی زنان نزدیک او می فرستادند، نورالدین شیرکوه صاحب حصص را بالشکری جرا ریمحافظت دیا رمصر فرستاد و صلاح لدین یوسف بن ایوب کہ برا درزادہ شیرکوه بود مصاحب عم بود، چون فرنگ آوازہ لشکر شام بشنیدند روی با مساکن خویش تھا دند و شیرکوه متوجہ قا ہرہ گشت، در ہفتم ربیع الآخر سنۂ اربع و ستین و خمسمائے بقا ہرہ رسید، عا ضد و شا بور تعظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند، شیرکوه جہت لشکر از شا بور التماس مالی کرد شا بور مطل و مدافعت پیش نهاد، موالات و مصافحت بمنافرہ و معاؤات کشید

شا بوردر تدبیر آن ایستا دکه شیرکوه را بعلت ضیا فت از دست برگیرد چون عا ضد در دست شا بورزبون و عا جز بود شیرکوه را خبر دادا زمکیدت او و بر قتل شا بور با عث گشت، برسبیل تفقد و تود دروزی شا بور بنزدیک شیرکوه آمدیرا در زاده ۶۰ و صلاح الدین یوسف بر عادات با سم استقبال با جما عتی از اهل سلاح پیش با زرفت و او را برگرفت و آنچنانک فرموده ۶۰ عا ضد بود سرش پیش او فرستا دوکان ذلک فی السابع عشر من ربیع الاخر سنه اربع و ستین و خمسائه، عا ضد منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد سه ماه تمام نبود که گذشته شد، وزارت ببرا در زاده ۶۰ و صلاح الدین یوسف داد، صلاح الدین ضیط امور کرد و بر عا ضد و مملکت مصر مستولی گشت و عا ضد محکوم حکم او بود، صاحب شام نورا لدین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی نوشت که چون نفا ذ حکم در آن ممالک دست داد نصرت حق بر باطل واجب با پیدداشت و حق بر باطل واجب با پیدداشت و حق را در نصاب خویش آرام داد و شعارد عوت اسلام بنام خلفای عباسی ظاهر گردانید، صلاح الدین اجابت کرد و اول جمعه محرم سنه ۶۰ ست (صح: سبع) و ستین و خمسما یه بر منا بردیا رمصر بنام الناصر الدین الله خطبه کرد و سگه زد، و عا ضد روز عا شورا وفات یافت و صلاح الدین اولاد او نسا با او را محبوس کرد و بعدا قبت تمامت را شربت فنا چنانید و بکلی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل گشت و او را آثار محمود و مقامات مشهور ست.

ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحظه
 جدیده خوانند لاجددها الله تعالی

چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاه زاده گیتی
 هولاکو قلاع و ربا ع آن ملاعین قلع کرد و شرا ایشان دفع وقت فتح الموت
 فرمان نفاذ یافت که موه لف این کتاب بر مستودعات خزانه و
 مستجمعات کتابخانه مطلع گرد تا آنچ لایق خاص باشد مستخرج کنند
 غرض آنست که چون مطالعه کتابخانه که از سالها با زجمع کرده
 بودند می رفت از کثرت اباطیل فضول و اضالیل اصول در مذهب
 و عقیدت ایشان که با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس مُنتزج کرده
 بودند و نیک و بد را با یکدیگر مُنتسج گردانیده آنچ مصاحف و نفایس
 کتب بود بر منوال *يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ* از آن میان استخراج
 می رفت مجلدی کتاب یافت مشتمل بر احوال و قایع حسن صباح که
 ایشان آنرا سرگذشت سیدنا خوانند آنچ مقصود بود و مناسب سیاق
 این تاریخ نقل افتاد و آنچ مصدق و محقق بود ایراد کرده شد،
 نسبت او بقبیله *حَمِيرَانِ* تمام کرده است، پدرا و از یمن بکوفه آمد
 و از کوفه بقم و از قم ببری آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا در وجود
 آمد.

اصلت ز قاینست و نشستت بکوشک
 ای خام قلتبان تو بجیلان چه می کنی

نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد بن
 الصّباح الحُمیری علیه لعنه الله والملائکه والناس اجمعین ، در
 سرگذشت آورده اند که وقتی جماعتی از متبعان او احوال پدران
 او بنوشتند و بنزدیک او آوردند از راه تصنع و تلبیس بدان رضا نداد
 و آن اوراق را در آب شست ، این حسن لعین چنین تقریر کرده که من
 مذهب آباء خویش مذهب شیعه اشنا عشری داشتم ، درری شخصی بود
 امیره ضراب نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر
 مناظره می بود و او مذهب مرا کسرمی کرد و من مسلم نمی داشتم اما در
 دل من آن سخن جای گیر بود ، در اثنای آن بیماری مخوف صعب روی
 نمود با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حقست و از غایت تعصب
 تصدیق آن نکردم اگر عیاذاً باللّه اجل موعود در رسد بحق ناریسیده
 هالک باشم ، از آن مرض خود شفا یافتم ، دیگری بود هم از جمله
 باطنیان بنونجم سراج نام از و تفتیش این مذهب کردم بشرح و
 تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم ، و دیگری بود موء من
 نام که عبدالملک عطاش او را بدعوت اجازت داده بود از و عهد بیعت
 خواستم و گفت مرتبه تو که حسنی از من که موء منم بیشترست من
 چگونه عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم ، بعد از
 الحاح عهد بر من گرفت ، چون در سنه اربع و ستین و اربعمائه
 عبدالملک عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود بری رسید مرا
 پسندیده داشت و نیابت دعوت بمن فرمود و اشارت کرده که بحضرت
 مصر باید شد و در آن وقت مستنصر بود ، در سنه تسع و ستین و اربعمائه
 بر عزم مصر با صفهان رفتم و از آنجا بر راه آذربایجان بعد از آخطاری
 که مشاهده گردست و در آن تاریخ مفصل نوشته بشام رفتم ، تا چون
 بمصر رسیدم در سنه احدی و سبعین و اربعمائه قرب یک سال ونیم
 آنجا مقام داشتم و در مدت اقامت هر چند نزدیک مستنصر نرسیدم اما

مستنصر بر حال من واقف بود و بکرات ستایش من کرده بود، و امیر الجیوش امیر لشکرا و که مسلط بود و حاجم مطلق صهر پسر خردت — مستعلی بود که مستنصر او را بنص دوم ولی عهد کرده بود، و من بر قاعده اصول مذهب خویش دعوت با نزار می کردم، و تقریر آن رفته است، بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود بقصد من میان بریست بحدی که الزام کردند تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانب مغرب گسی کردند، دریا در آشوب بود کشتی را با شام انداخت و آنجا مرا واقع افتاد، از آنجا بطلب آدمم و از آنجا بر راه بغداد و خوزستان با صفهان رسیدم در ذی الحجه سنه ثلاث و سبعین و اربعمائه، و از آنجا بحد کرمان ویزد شدم و یکچندی دعوت کردم بعد از آن با صفهان آدمم و با ردیکر بخوزستان رفتم و از آنجا بر راه بیابان بفریم و شهریار کوه آدمم و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را با ندرود و دیگر ولایات المسوت فرستادم تا مردم را در دعوت می آورند، و تا جرجان و طرز و سرحد و چناشک رفتم و از آنجا باز گشتم، سبب آنک نظام الملک بومسلم رازی را تکلیف کرده بود که حسن را با دست آرد و او در طلب مبالغت می نمود بیری نتوانستم آمدن و می خواستم که بدیلما ن روم کسه داعیان آنجا فرستاده بودم، بسیاری آدمم و از آنجا بر راه دنبا و نند و خوارری با قزوین رسیدم و ازری تحاشی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی بقلعه الموت فرستادم که علوئی مهدی نام داشت از دست ملک شاه، و الموت الهاموت است یعنی آشیا نه عقاب. و عقاب بر آنجا آشیا نه داشت، قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند و نیز گفت

که قبول کردم، بعد از آن هر کس را که آن دعوت قبول کرده بود بحیلت بشیب فرستاد و در دژ دریست و گفت دز سلطانست، تا بعد از

گفت و گوی بسیار با آن جماعت را در گذاشت و بعد از آن بسخن او بشیب نمر رفتند، چون از قزوین بدیلمان رفتیم و از آنجا بولایت اشکور و از آنجا باندجر و در وقت که متطلّ الموت است و یکچندی مقام داشت و از غایت زهد بسیاری مردم صیدا و شده بودند و دعوت او قبول کرده تا شب چهار رشنبه ششم رجب سنه ۳۰۳ ثلاث و ثمانین و اربعمائه، و از نوادرات تفاقات حروف الهاموت بحساب جمل تاریخ سال صعود اوست بر الموت که دزدیده او را بر قلعه بردند، یکچندی بر آنجا پوشیده بنشست و نام خویش بده خدا موسوم کرد، چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت او را اجازت دادند و بهای قلعه سهزار دینار زر بنوشته بر حاکم گردکوه و دامغان رئیس مظفر مستوفی که دعوت او را در خفیه قبول کرده بود و حسن رقعها را از غایت زهد نیک موجب نوشتی برین جمله که نسخه این براتست:

رئیس مظفر حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند
 علی النبی المصطفی وآله السلام وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنَعْمَ الْوَكِيلُ
 فی الجمله علوی برات بستد و با خویش اندیشه کرد که رئیس مظفر
 مردی بزرگست نایب امیر داد حبشی بن التیون شاق بر قعه او چگونه
 چیزی دهد، بعد از مدتی بدامغان افتاد و مقل حال گشته بود خطی
 که داشت امتحان را نزد پیک رئیس مظفر برد حالی خط ببوسید و زر
 بداد، حسن صباح خزه اله چون بر الموت مستقر و مستقل گشت
 داعیان با طرف و اکناف فرستاد و روزگار خود بر اظهار دعوت
 و اضلال قاصر نظران مقصور کرد، و تغییر آن بدعت را که بعد از او
 همان طایفه آنرا دعوت جدیده خواندند چنان بود که متقدمان آن
 قوم اساس مذهب خود بر تاء و یل تنزیل خصوصا ۳یات متشابه و
 استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و امثال این
 و می گفتند هر تنزیلی را تاء و یلی باشد و هر ظاهری را باطنی، حسن

صباح بکلی در تعلیم و تعلم در بست و گفت: خدا شناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم ما مست چه اکثر خلق عالم عقلا ندو هر کس را در راه دین نظریست اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل متدین اند، چون سبیل اعتراض وانسکار مفتوح است و بعضی را بتقلید بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست و اما می بایدتا در هر دو مورد م بتعلیم و متعلم و متدین باشند، و کلمه چند موجرا ملوا حجابیل خذیعت خود ساخت و آنرا الزام نهاد، جهان و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیارست، و دقیق ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضان مذهب خود ستوال می کرد که خرد بس یا نه بس، یعنی اگر خرد در خدا شناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را بروانکار نمی رسد، و اگر معترض می گوید خرد کافی نیست با نظر عقل بهم هر آینه معلمی بایدها بین مذهب اوست، پس آنج گفست خرد بس است یا نه بس، مذهب او کسه مطلوبش اثبات آنست درین ستوال آنست که تعلیم با خرد بهم و اجبست و مذهب خصم آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معین باشد بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها بایدها و الا خدا شناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و ابابطل قسم دوم مشغول شده است، می گویند: مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال خرد بروجهی مخصوص شرطست و تعلیم و هدایت معین است بعضی خرد مندان را، و بعضی را با آن حاجت نباشد هر چند اگر با شد مانع نباشد، پس معلوم شد که او ابطل مذهب جمهور را تعرض نرسانیده است، و نیز موقوف

گردانیدن تعلیم بر شخصی **مَعْنِین** محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرد قول اوست که می گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قایل بی نیست بتعلیم پس تعیین معلم بقول من باشد، و این سخن ظاهر الفساد است و بمشایبت آنست که کسی کوید من می گویم امام فیلان کس است و برهان برین آنست که این سخن من می گویم، اگرست گوید اجماع **حَقِّ** است پس اگر قول من صحیح نباشد و قول دیگران باطل کرده ام پس امت بر باطل مجتمع شده باشند جوابش اینست که اجماع یبزدیک جمهور **حَقِّ** است بسبب قرآن و خبر و بزدیک تو نه چنین است پس بنای مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد، و او را بیرون این هیچ **حُجَّت** دیگر نیست بـ تعیین امام، آنج گفته است پیغا مبر علیه السلام می گفت: **أُمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** یعنی که گفتن لا اله الا الله از من می باید گرفت و این تعلیم است بجواب گویند این معارضت بحکایت پیرزن که چون او را از خدا بپرسیدند اشارت با سمان کرد پیغا مبر علیه السلام گفت: **دَعَوْهَا فَأَتَتْهَا مُؤْمِنَةً**، و گفت **عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**، و نگفت پیرزن را که تو خدا شناسی از من نگرفته مومن نیستی، و اعرابی گفت **أَلَيْسَ الزَّمَانُ حَقًّا** پیغا مبر علیه السلام گفت دعوه فقد فقه، و امثال این زیادات از آنست که بر توان شمرد، و چون این کتاب نه جای ابطال مذاهب باطل و اثبات مذهب حق است برین قدر اختما را ولی دید، این نوع خرافاتی که ظاهر آن حبایل تلبیس و باطن آن غوا بیل ابلیس و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت تقریر می کرد، **خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً** و **لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**، فی الجملة حسن در استخلاص نواحی که متصل الموت است و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می نمود و هر

موضع که بتلبیس دعوت میسر شد مسلم گردانید و آنج بتفریر او مغرور نمی شد بقتل و هتک و نهب و سفک و حرب می ستد و از قلاع آنج میسر می شد بدست می آورد و هر کجا سنگی می یافت که بنا را می شایست بر آنجا قلعه بنیاد می نهاد، و از جمله سلطان ملک شاه امیری بود نام او بورسار (ظ = یورنتاش) که نواحی الموت اقطاع و بود متواتر بیای الموت تا ختن می کرد و هر کجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده می کشت و غارت می کرد، و چون هنوز ذخیره بر الموت معدن نشده بود مقیمان آنجا مضطرب و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه بمردی چند جریده سپارند و خود بطرفی روند، بعد از آن حسن صباح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنبرسد و پیغامی رسید که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقعست، بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شادید دل بنهادند و بر الموت با ایستادند و با این لفظ که ذکر رفت آنرا بلده الاقبال نام نهادند، و در سنه اربع و ثمانین و اربعمیه حسین قاینی را که یکی از داعیان او بود بقیهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قهستان بطرفی ایستادند و از جهت حسن صباح نایبی بحاکمی ایشان مسمی گشت و همچنانک حسن صباح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز بقیهستان در افشاء دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانک می توانستند از ساختن تزاویرو بدست گرفتن قلاع مشغول شدند چون حکایت بدعت او فاش شد و اضرار آن طایفه بمسلمانانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملک شاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمیه امیری را که ارسلان تاش نام بود بدفع و قمع حسن صباح و متابعان او نامزد فرمود، آن امیر در جمادی الاول - سال مذکور بمحاصره الموت بنشست، و آن وقت با حسن صباح بر

الموت شصت هفتاد مرد بیش نبود و اندک ذخیره داشتند بسدر مق و قوت اندک روزگاری گذاشتند و با محاصران بجنگ وقتسال مشغول می بودند، داعی حسن صباح که نامش ده دار بوعلی بود از زواره واردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره و ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را متقلد شده بودند و رجوع ایشان با آن متوطن قزوین بود، حسن صباح از ده دار بوعلی استمداد نمود و از مردم کوه بره و طالقان جماعتی را تحریض کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا مردی سیمد از ایشان بمسند حسن صباح آمدند و خود را بر الموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضع و میعادنها دند در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکر ارسلانتاش زدند و بتقدیر الهی لشکر ارسلانتاس منهزم شدند و از الموت برفتند و با خدمت ملک شاه شدند، سلطان ملک شاه از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه ایستاد، خود روزگار با خر رسیده بود از وفات او تعویق در تدبیر جمع آن مخدولان افتاد و فتنه ایشان قوی شد، و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعه مائه امیری دیگر را از خواص او نامش غزل سارغ نامزد دفع ملاحظه قهستان کرد و لشکرهای حدود خراسان را بمتابعت و مظاهرت او فرمود، غزل سارغ آن جماعت را در حصار دره که متصل سیستان است از مضامین مومنان محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد، پیش از استخلاص خبر وفات ملک شاه با و رسید از آنجا برخاست و لشکر او متفرق شدند، آن جماعت نیز چون طایفان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و پای تعدی بکشیدند چنانگ گفته اند

يَا لَيْكٍ مِنْ قَبِيْرَةٍ بِمَعْمَرٍ خَلَالَكَ الْجَوْفِيْضِيْ وَأَصْفِيْرِي

در ابتدای خروج او نظام الملک الحسن بن علی بن اسحاق الطوسی
 رحمه الله وزیر ملک شاه بود چون بنظر ثاقب از شما پیل احوال حسن
 صباح را متباعد و امارات فتنه در اسلام می دید و علامات خللها
 مشاهده می کرد در جسم ماده فتنه صباحی بجدا ایستاده بود و در تجهیز
 و تسریح عساکر بجمع و قسرا ایشان مبالغت می نمود، حسن صباح
 مصاید مکاید بگسترد تا صیدی شگرف چون نظام الملک با او وهلت
 در دام هلاک آورد و ناموس او را از آن گارصیتی افتاد، بشعبده
 غرور و دمدمه زور و تعبیهای مزخرف و تعمیهای مزیف تمهید
 قاعده فدائیان کرد، شخصی بوطا هرا رانی نام و نسب خسر الدنیا
 و الآخرة شد و با این ضلالت که طلب سعادت آخرت می کرد شب آدینسه
 دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بحدودنها وند در
 منزلی که سحنه خوانند بشکل صوفی پیش محفه نظام الملک رفت
 که الاقطار در محفه از بارگاه با خرگاه حرم می شد کاردی برورد و
 نظام الملک از آن زخم شهید شد، و او کسی که فدائیان کشتند
 نظام الملک بود، و حسن صباح در آن وقت که از مصر با زگردیده بود
 با صفهان رسید آوازه مخالفت او و انشباب بیاطنیا و دعوتی
 که او می کرد با ایشان منتشر شده بود و کسان را که غم مسلمانسی
 و دیانت دامن گیر بود طلب او می کردند با بین سبب متواری می
 بود، و در صفهان بخانه رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را
 قبول کرده بود رفت یکچندی آنجا مقام ساخت و هر وقت ایمن
 رئیس پیش او شدی و حکایتها و غم دل گفتندی، روزی در شناسای
 شکایت روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت او حسن
 صباح آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد با من یکدل
 شدند تا من این ملک زیر و بر گرد می، رئیس ابوالفضل

پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباحث اسفا ربا خطـر
 ما لیخولیا شی پدید آمده است و **الأمک** پادشاهی که از مصر تا
 گاشغرد رزیر خطبه و سکه اوبا شد و چندین هزار پیا ده و سوار در زیر
 رایت اوبیک اشارت جهانی برهم زنند چگونه بدو شخص یکـسـد ل
 ملک اوزیروز برتوان کرد، درین فکرمی پیچید و با خود می گفت
 که اومرد لاف و سخن گزاف نیست بیشک مرض دماغی تولد نمودست
 از روی اعتقاد معالجت مرض ما لیخولیا پی آنک بروا ظها رآن کند
 پیش گرفت و شربتهای معطر و غذاهای مقوی مزاج مرطب دماغ
 که لایق اصحاب چنین علتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول
 شربت و طعام پیش او برد، حسن صبح در حال گه این جنس مشروب
 و ماگول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت
 عزیمت انتقال نمود هر چند رئیس تضرع و زاری کرد مقام ساخت
 چنین گویند که پکرمان رفت تا بعد از آنک با زآمد در الموت
 متمکن گشت و نظام الملک را بردست فدا ثیان بکشت و سلطان
 ملگشاه بعد از نظام الملک بچهل روز وفات یافت و امور ملک
 مختل و مزول گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتها از
 آن فرصت کار حسن صباح قوی شد و هر کرا بیمی بود بدو التجامی
 کرد رئیس ابوالفضل مذکور فرصتی طلبید و با لموت رفت و در زمره
 او منخرط شد، حسن صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم
 شد که ما لیخولیا مرا بود یا تردیدی که چون دو یا رسا عدیا فتم
 بسخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم، رئیس ابوالفضل
 در پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام الملک بمدتی
 در دنوبت دوپسرا و را کار دزدند یکی را که نام احمد بود بیفداد
 مفلوج گشت، و فخر الملک را در نیشا بورکار دزدند، و بعد از آن
 امرا و اسفهلاران و معارف را بحیله فدائی متواتر و متوالی

می گشت و هر که با او تعصبی می کرد بدین بازی از دست برمی گرفت تقریرا سا می آن جماعت تطویلی داردا و بدین سبب دورو نزدیک اصحاب اطراف بحب و بغض ایشان مبتلامی شدند و در ورطه هلاکت می افتادند محبان سبب آنک پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان می کردند حکم خیر الدنیا و الآخرة می گرفتند و مبالغه از مکر و حیلت او در قفس محافظت و احتیاط می گریختند و بیشتر گشته می شدند، و چون میان برکیارغ و برادرش محمد پسران سلطمان ملک شاه منازعت افتاد و در ملک اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس مظفر که حاکم دامغان بود منوب خویش امیر دادهبشی را بر آن داشت که قلعه گردکوه از سلطان برکیارغ التماس کرد و سلطان ملتمس او را با جابت مقرون گردانید، رئیس مظفر بر سیبیل نیابت هبشی برگردکوه رفت و در عمارت واستحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت خزاین منوب خویش را بر آنجا نقل کرد، چون بدخا پسر و خزاین مستظهر گشت سرمعتقد خویش بقبول دعوت صاحب بدعت و التزام طریقه کفر و الحاد ظاهر کرد و از قبیل حسن صباح چهل سال بر آنجا روزگار گذرانید، و در فصول گردکوه در سنگ خارا چاهی کنند و سید گز نزول کرد چون بآب نرسید تزک کرد، بعد از وفات او بسالها زلزله افتاد و در آن چاه چشمه گشاده شد، فی الجمله بمعاضدت رئیس مظفر که سدی منیع بود و شری بلیغ کار حسن و دعوت او بسال گرفت، و بعد از آن قلعه لمسر که هم در رودبار الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی کردند یکی را از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ امید نام بود با جمعی از ملاعده بفرستاد تا دزدیده شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه خمس و تسعین و اربعمائه بقلعه برآمد و ساکنان را بگشت، بزرگ امید مدت بیست سال در آن - قلعه ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند بشیب نیامد و حسن صباح

را دوپسر بود. یکی را استاد حسین گفتندی، و در قلعه الموت علوئی بود. زید حسنی گفتندی در سردعوت بخود می کرده بود و نزدیک آورده که گار حسن بدست او مکفی شود و ابتدا حسین قاپینی را که داعی قهستان بود بدست حسین دنیا وندی کشته چون حوالت خون حسین قاپینی پسر او استاد حسین صباح کردند بفرمودت پسرش و احمد دنیا وندی را قتل کردند، تا بعد از یک سال که بر حال واقف شد غلوی را با پسری که داشت قتل کرد، و چون حسن صباح بنیاد کار و ناموس بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر نهاده بود در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بوده هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بعدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد، و پسری دیگر داشت محمد نام او را با شراب خوردن متهم کردند فرمودت او را بکشند، و قتل هر دو پسر خویشان را بر آن حمل می کرد که بعد از وفات او کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کردست و مقصود آن داشته، و موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره زن را با دو دختر بگرد کوه فرستاد و بر رئیس مظفر بنوشت که چون به جهت دعوت این عورات دوک ریسند با جوه آن مالابدا ایشان بدهد و از آن وقت باز محتشمان ایشان در وقت محتشمی زن بنزدیک خود نداشتندی، و چون استیلاء صباحی متما دی گشت بدفع و قمع آن سلطان محمد ملکشاه لشکرها جمع کرد و نظام الملک احمد بن نظام الملک را بر سر آن بفرستاد و بر مدار الموت و استا وند که نزدیک است بر کناران دیچ بداشت و مدتها جنگ کردند و غلای ایشان تلف کردند، چون از آن کار عا جز شد لشکرا ز رود با ربیرون آمد و در قلعه های ایشان غلائی عظیم بود چنانک قوت از گیا ه شد بدین سبب زنان و فرزندان را بهر موضعی میفرستادند و او نیز زن و -

دختران خویش را با گردکوه فرستاد، و مدت هشت سال متصل لشکر متواتر برودبار می آمد و غلبه تلف می کرد و از جانبین مناظره می کردند چون بدانستند که قوت و قوت نما نند در اول سنه احدی عشره و خمسمائده تا یک نوشتگین شیرگیر را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد ازین قلاع را محاصره کنند در اول ماه صفر لمسر را و با زدهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و مجانبین بنا دند و جنگ سخت می کردند تا در ذی الحجه این سال که نزدیک در آمد که قلعهها بستانند و خلق را از فتنهای ایشان برهانند و خبر رسید که سلطان محمد ملک شاه در اصفهان گذشته شد، لشکرها پراکنده گشتند و ایشان زنده ماندند و دغا پیرو آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان بقلاع خود کشیدند، چون هردولتی را غایتی و هرکاری را نهایتی است که حق تعالی بکمال علم و قدرت خویش محدود وقت آن در ازل آزال مقدر کردست و تا بدان سبب نرسد که با کثرت قوت و آلت و عدت البته میسر نگردد و دلیل بر آنست که فتح این قلاع و استیصال این بقاع بظهور دولت پادشاه جهان منکوقاتن منوط بود و بقوت و شوکت و حرکت برادر او پادشاه گیتی هولاکو مضبوط که بحقیقت تمامت امان و رباع ایشان را اصلاح و اسادر هفته زیرو با لا کرد و حکم جعلنا علیها ساء فلها گرفت چنانک شرح آن بر عقب می آید مخاصمت برادر زاده سلطان سنجر بتدارک کار ملاحظه نمی رسید دیگر باره قوت یافتند، و سلطان سنجر را چون ملک قرار گرفت بتدارک کار آن جماعت ابتدا لشکر قهستان بفرستاد و سالها مخاصمت تمام بود و حسن صباح در تحری مصالحت رسولان می فرستاد و قبول نمی افتاد، حسن صباح جماعتی از خسواس سلطان را با نواع ماصید بفریفت تا در پیش سلطان حفظ الغیبی می کردند و از خادمان یکی را بمالی خطیر بفریفت و کاردی

بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کارد را در پیش تخت در زمین نشانند، چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی بست با خفای آن اشارت فرمود، حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه بسطان ارادت خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین داشت می نشانند در سینه نرم استوار کردند، سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آنک بدین تمویه سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قومش بدیشان منسوب بود سه هزار دینار در آن روز مودود ریای گردکوه برسبیل بدرقه و باج ایشان را معین کرد تا آنک با جی از ابن السبیل می گرفتند و تا اکنون آن رسم از آنست، و از مناشیر سنجزی در کتبخانه ایشان چند منشور که باقی مانده بود با استمالت و احما دا ایشان دیدم و از آن بروفور اغما و غماض و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت، القمه در عهد سلطان آسوده و مرفه بماندند و حسن هم در ایام سلطان در ماه ربیع الاخر سنه ثمان عشره و خمسمائه رنجور شد و کس بلعسر فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد، و دهدار ابوعلی اردستانی را بردست راست و دعوت دیوان را بتخصیص هوالست بدو کرد، و حسن آدم قصرانی را بردست چپ، و کیا با جعفر را که صاحب جیش بود در پیش، و وصیت کرد تا بوقتی که اما م با سرملک خویش آید با تفاق و استصواب هر چهار رگاری می سازند، و حسن شب چهارشنبه ششم ربیع الاخر سنه ثمان عشره و خمسمائه نارا اله و سقره شتافت، و حسن صباح از آن روز که بر قلعه الموت شد چنانک ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ وقت از آن قلیعه بزیر نیا مدوا از آن سرای که مقامگاه او بود و نوبت بهیش

بیرون نیا مدود و نوبت بر با مسرای شد و باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و بمطالعه کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول. چنانکه از صابی حکایت کنند که بوقت تألیف تاریخ تاجی بسا دوستی که از حال اشتغال او سؤال کرد گفت: *اَكَاذِيبُ الْفَقِيْهَةِ وَ اَبَا طَيْلٍ اَنْتَمِقْهَا*، حدیث خراقیه *يَا اُمَّمَّوْ*، چون بزرگ امید با رفقای دیگر بنشست بیست سال همان قاعده و سلوک صابحی را مسلوک می‌داشت و بانمی آن که *عَلَى شَقَا جُرْفٍ هَا رِبُوْدٌ مُسْتَحْكَمٌ* می‌کرد، و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در اقلع قلاع و هدم بقاع ایشان کسی جدمی نمود، و در آن عهد میان امیرالموء منین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عم خود سلطان سنجر حاکم عراق و آران و آذربایجان بود مناقشتی بود، سبب آنکه در آن ایام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطانمی که غالب بسودی کردند چنانکه در روزگار آل بویه بوده بود و بر منابر ذکر سلطان مسعود نمی‌رفت عزیزت قصد بغداد در ضمیرا و مستحکم گشت، المسترشد بالله امیرالموء منین خواست تا برو پیش دستی نماید بالشکر انبوه چون نزدیک همدان رسید سلطان مسعود از آن جانب بالشکری پیش آمد، از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و بالشکر سلطان منضم شدند بدان سبب ضعف بالشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضعیف آن شدند که بودند، مصاف شکسته شد و المسترشد بالله در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت ارکان دولت او را بگرفتند، سلطان مسعود فرمود تا لشکر او هیچ آفریده را المی نرسانند و بمال و غارت قناعت نمایند، و از جانبین درین مخالفت پنج نفوس زیادت تلف نشد، سلطان مسعود هر چند ارکان او را در قلعه محبوس گردانید اما التزام حرمت امیرالموء منین کرد و مصاحب او تا بمرآغه برفت و بانهای این حال کس نزد عمش سلطان سنجر فرستاد، اتفاق را در آن روزها

زلزل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهان را در آشوب گرفت و تمامت خلایق آنرا بروقوع این حال حمل می‌کردند سلطان سنجر رسولان فرستاد و بسلطان مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنک فرزندان غیاث الدین مسعود چون برین منشور مطلع شود در حال بخدمت امیرالموء منین رود و بعد از بوسیدن خاک بارگاه جهان پناه از جرایمی و اثقالی که سبب خذلان حادث شده است التماس صفح جمیل نماید و از بدرات زلات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین دور کسی مشاهده نکرده است، و بیست روز است که تا واقع شده است سبب وقوع این حادثه می‌دانم و از آن می‌اندیشم که ازین تشویش لشکرها و خلایق مضطرب شوند **لله تلافی** این کار واجب دانند و عین فرض شمرند ازین ماجرا بر خدا ترسی و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلالت می‌توان کرد، سلطان مسعود بر امتثال فرمان بحضرت امیرالمؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار با ثام و اوزار التماس عفو نمود، و سلطان مسعود تبرک و تیمن را غاشب **سه** امیرالموء منین برداشت و در پیش اسب او پیاده می‌رفت **تسا** بسرا پرده او که سلطان زده بود، چون امیرالموء منین بر تخت متمکن شد سلطان در موضع حجاب و مقام نواب برپای ایستاد، و سلطان سنجر با ردیگر رسولی فرستاد که امیرالموء منین راهمانا عزیمت دارا السلام اندیشه با شد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کند، و با اعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جمله مقربان بزرگترین بود معتمدی را نزدیک سلطان مسعود فرستاد، سلطان با استقبال رسول بر نشست جماعتی از ملاعین فدائیان و ملاحظه فرصت خلودرگاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند و مغانی در بارگاه رفتند و امیرالموء منین را کارزدند

در هفدهم ذی القعدة سنهٔ تسع و عشرين و خمسمائه، سلطان مسعود
 جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانک لایق جانبین باشد اقامت کرد
 و او را در اندرون مراغه دفن کردند جمعی از کوتاه نظران و
 بدخواهان دولت سنجری این حال را بدیشان نسبت می کردند،
 اَمَّا كَذَبَ الْمُنْجِمُونَ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ حَسَنٌ وَ طَوَّيْتُ وَ نَقَاءٌ، سریرت
 سلطان سنجر در متابعت و تقویت دین حنیفی و شریعت و تعظیم امور
 دارالخلافة در ضمن شفقت و راءفت از آن واضح ترست که با مثال این
 بهتان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبع صفح و منشأ راءفت
 بودن نسبت توان داد، فی الجملة وَ الْكَلَامُ يَجْزِبُ بَعْضُهُ بَعْضًا "با سرسخن
 آدمیم، بزرگ امید بر سر ضلالت در دست جهالت نشسته بود تا بیست
 و ششم جمادی الاول من سنه اثنین و ثلاثین و خمسمائه در ایام هلاکت
 نرم شد و دوزخ از حطب جشه او گرم گشت، پسر او محمد که پیش از وفا
 بسه روز او را ولی عهد کرده بود بحکم آنک اِنَّا وَجَدْنَا اَبَاءَ نَاعَلَى
 اُمَّتِ شِيعِ سَنَتِ او کرد، چنانک خاتمت و خیم پدرش بر قتل مستر
 شد بود قاتله مذمومه او بر قتل پسر مستر شد الراشد بالله بود، و
 سبب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت بنشست بعضی بخلع او
 مایل شدند و جمعی بر قرار در بیعت او بایستادند، بعد ما که بسا
 سلطان مسعود بکرات حربها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحده و انتقام
 خون پدر از بغداد حرکت کرد، در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف
 با صفهان رسید، از مخاذیل قذائیان مغافصه در بارگاه او رفتند
 و بکار دزدند، و هم آنجا او را دفن کردند، و از آن وقت باز خلفای
 عباسی مختفی شدند و از خلق محتجب گشتند، و محمد بزرگ امید بر
 متابعت مذهب حسن صباح و پدر خویش در استحکام قوا عدان می کوشید
 و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان
 اظهار کرده بودند می رفت تا سیم ربیع الاول سنهٔ سبع و خمسمین

وخمسما نه بگذشت وَالْحَقُّ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا .

ذکر ولادت حسن بن محمد بزرگ امید

ولادت حسن در سنه ۹۰۰ عشرين و خمسمائه بود چون بسن بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل مذهب حسن صباح و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت را در آن شیوه صبا حی و الزامات اونیک تتبع نمود و در تقریب آن بارع گشت، چون آن نوع کلمات را بموا عظ و نکت ممتوفه درآمیخته بود و از تخریجات خویشتن بغث و سمین درین قالب ریخته سخنهای خطابی و امثال آن که بنظر اول که آنرا نَظْرَةُ الْخُرْقَاءَ گویند عوام و مردم نا تمام بآن اعجابی نمایند در ایام پدر خود محمد همیشه می رانندی و باستحسان آن دعوت می گفستی و برفق و سخن آراشی آن قوم را زیادت می فریفتی، و پدرش چون ازین شیوه عاری بود پسرش بدین تلبیسات و تزویقات در جنب او عالمی متفوق می نمود و از آن سبب فلالیت اهل جهالست بالامی گرفت و عوام بمتابعت او رغبت می کرد و چون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند در گمان می افتادند که ما می که حسن صبا جو عده داده است اینست، ارادت آن طایفه بدو زیادت می شد و در متابعت او مسارعت می جستند، پدرش محمد چون این حال بشنید و برظنون مردم واقف شد و در التزام قاعده پدر و حسن در کنار دعوت با ما مواظها را شعرا را سلام متشدد بود و آن شیوه را متقلد آن کار مستبعد دانست و برپسرانکا ر بلیغ کرد و مردم را جمع آورد و گفت

این حسن پسر منست و من امام نیستم بل از دعا تا امام یکی داعی ام
و هر کس که این سخن مسموع و مصدق دارد کافر باشد و بی دین، و برین
موجب قومی را که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند با نواع مطالبات
و عقوبات مثله می‌گردانید و بیک نوبت دو بیست و پنججاه نفس را بر
الموت بکشت و بر پشت دو بیست و پنججاه شخص دیگر که هم بدین اسم
موسوم بودند بست و از قلعه بیرون کرد. ازین سبب متزجر و ممنوع
گشتند، و حسن نیز از تبعه این خایف گشت و از پدر هراسان شد و در
تبرستان از آن حوالت و تبعات آن مقالقت قصول نوشت و این جماعت
را که مثال این ظنون داشته باشند طعن و لعن کرد و بر ابطال این
اقوال و اثبات واستحکام مذهب پدر مبالغت نمود و در سلسلات
پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها در میان آن طایفه مشهورست
و حسن در خفیه بشرب خمر مشغول بود پدرش از آن حالت شمه بشنود
و در استکشاف آن حالت مبالغت می نمود و حسن در تفصی از آن تهمت
لطایف الحیل می ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و
اتباع بی دینت و صیانت ایشان که با نسلخ شعار شریعت نزدیک
بودند ارتکاب محظور و شرب خمر را علامت ظهور امام موعود
میدانستند، تا چون اوقایم مقام پدرش را شیاع و اتباع او بر
تعظیم و بحکم اعتقادی که بدو داشتند و او را امام می پنداشتند
زیادت توفرمی نمودند، و مبالغت می کرد، و او چون متفرد و مستبد
گشت قوم را بر اطلاق آن هذیان عتاب و عقاب نمی کرد بلك در اوایل
جلوس بجای پدر به وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد
حسن صباح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ جایز می داشتست
و تغییر می کرد، و در رمضان سنه تسع و خمسين و خمسمائة گفت
تا در میدانی که بنام الموت منبری بساختند چنانک روی بسمت
قبله داشت برخلاف آنچه اهل اسلام است و چون هفدهم رمضان

رسیدہاالی ولایات خود را کہ در آن روزها بالموت استحضار کرده بود فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند، چهار علم بزرگ از چهار رلون سپید و سبز و زرد کہ آن کار را مرتب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگان و برگشتگان کہ با غوا و اذلال او متوجه جهت شقاوت و خسارت می شدند چنان نمود کہ از نزدیک مقتدی مذموم اعیان ما موهوم کنه مفقود غیر موجود بود در خفیہ نزدیک او کس رسیدہ است و بعبارت ایشان خطبہ و سجلی آورده در تمہید قاعدہ معتقد فاسد ایشان، و بر سر منبر منحرف بر قضیت مذهب باطل معتسف خود فصلی بگفت و درین معنی کہ ما ایشان در رحمت و ابواب برافت خود بر اسلامیان و بریشان نیز گشوده و ایشان را ترحم فرستادہ و بندگان خاص گزیدہ خویش خوانندہ و آضا روا و زار و رسوم شریعت از ایشان بسر گرفته و ایشان را بقیامت رسانیدہ، و آننگاہ خطبہ بلغت عربی کہ با آنک معانی آن ہمہ کذب و زور و تلفیق خرافات بود الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوش بود بر خوانندہا بین اسم کہ سخن نامعلوم ما معدوم ایشانست، و یکی را از جہال ضلال متابعان اذال خود کہ بر عربیت و قوفی داشت بر پایہ منبر نصب کردہ بود تا ترجمہ آن ترہات مردود و الفاظ نامحمود بفارسی با حاضران می گفت و تقریر می کرد، مضمون خطبہ آن بود کہ حسن بن محمد بن بزرگ امید خلیفہ و حجّت و داعی ماست، و شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابعا و با شدند و حکم و محکم دادند و قول او قول ما شنا سند و بداندند کہ مولانا فآہا یفییہم بریشان رحمت کرد و ایشان را در رحمت خود خوانند و بخدا رسانید، و ازین نمط زخارف زور و لطایف غرور و فضایح مخرقہ و قبایح زندقہ کہ ہم در شرع مجهول بود و ہم در عقل نامقبول، بر خوانند، و بعد از انشا دبارد و ایرادنا

و اردا ز منبر بیزیر آمد و دور کعت نما ز عید بگزارد و خوان بنها دند و قوم را حاضر آورد تا افاط رکنند و کردند با حضور صاحب ملاحی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیان دوگفت امروز عید است و از آن وقت بازملاحظه علی الباقین منهم ما یستحقون هفدهم رمضان را عید قیام خواندندی و اکثر ایشان در آن روز بخمر خوردن و لوع نمودندی و بله و تماشا تظار کردند و بدان تهتک و افتضاح بیشتر از آن مجهولان مخدولان مرا غمه و معا شده مسلمانان که با قامت در میان ایشان مبتلا بودند خواستندی،

وَمَا أَنَا مِنْهُمْ بِالْعَیْشِ فِیهِمْ وَلَکِنَّ مَعُونَ الذَّهَبِ الرَّغَامُ
و حسن قبیح سیرت که مصل بصیرت بود در ایشان فصل و خطبه مذکور چنان اظهار کرده است که از قبیل امام حجت و داعی است اعنسی قائم مقام و نایب منفرد و اوفی نفسه پسر محمد بن بزرگ امیدست چه بردرهای قلاع و حصون و کتابهای دیوارها و عنوان نوشتهها همه چنان نوشتی که حسن بن محمد بن بزرگ امید، و بعد هذا همچون دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال که همه مخاریق و تزاولی بودی چنانکه در امثال سایرست که یُسْرُ حُسُوْا فِی اَرْتِغَاةٍ دَر فِصُوْلِ بِنِیْ اَصُوْلِ که نوشتی و تقریر مذهبنا مذهب که دادی وقت و وقت بتعریف و گاه گاه بتصریح چنان فرامودی که با آنک او را در ظاهر پسر محمد بن بزرگ امید دانسته اند در حقیقت امام مست و پسر امام از اولاد نزار بن المستضر، چنانکه در آن هنگام که ذکر دعوت به علامت که آنرا دعوت قیامت خوانند بقهستان می فرستاد و آنجا نیز شاعت آن شناعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است، و آن حال چنان رفت که حاکم قهستان را که از قبیل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظفر خواندندی، خطبه و سجال و فصل که در ما تقدیم ذکر رفت بردست شخصی که او را محمد خاقان گفتندی بر رئیس مظفر

فرستاد تا آنجا بر مردم خواند، و بر زبان آن شخص با هالی قهستان پیغامی دادهم ملایم مضمین آن اکا ذیب، رئیس مظفر بیست و هشتم ذوالقعدة سنه تسع و خمسين و خمسما شه بر قلعه که منشای کافر و الحادشان بود و آنرا مومناً با دگفتندی منبری منحرف از سُنَّت سدا دمنصرف بجهت فساد همچنانکه امام مفتوح او بالموت نهاده بودند نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سجل و فصل که بدو فرستاده بودند بر خواند و محمد خاقان بر پایه دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد برین جمله که مستنصر پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را پیوسته در میان خلفای خلیفتی باشد و آن خلیفه را خلیفتی، امروز خلیفه خدای منم و خلیفه من حسن صباح است اگر فرمان او برند و متابعت او کنند فرمان من که مستنصرم برده اند، و امروز من که حسنم می گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفرست باید که فرمان او برند و آنچه او گوید دین خود دانند، و آن روز که بر ملحدستان مومناً با دافشای این مخازی و تقریر این مساوی رفت هم در پایه آن منبر و حریم آن مجمع چنگ و رباب زدند و شراب آشکارا بخوردند، و آن جاهلان مجهول و باطلان مخدول را در کیفیت میلادنا بود و انتساب بیهوده حسن مطعون که فی الحقیقه و شن ملعون بود از ما می مفروض که بوجهی منقوض از اولاد نزار دعوی کردند و درو ایت بلسکد و غوایت است، وَالْمَبْنِيُّ عَلَى الْمَجَالِ مَحَالٍ، وجه شهر که معتقد اکثرست آنست که از اطلاق ولد الزنا بروهیج تخلف و توقیف نکردند و با تفاق گفتند که شخصی از مصر که اوراقاضی ابوالحسن سعیدی گفتندی و از نزدیکان وثقات مستنصر بوده است و در سنه ثمان و ثمانین و اربعما شه اعنی بعدیک سال از مرگ مستنصر بالموت آمد بنزدیک حسن صباح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین

سال با مصرفت و حسن صباح در تعظیم و توقیر او تاکیدها کرده است و مبالغتها نموده پسرزاده را آن نزار که از جمله ائمه ایشان بود درزی اختفا و لباس توریه با لموت آورده است و آن سرجز با حسن صباح با غیری نگفته و اظهاری نرفته و را بدیهی در بیان الموت متوطن کرده اند، بموجب حکمت ازلی که مستقرا مات از مصر بولایت دیلم منتقل می بایست شدن و اظهار آن رسوائی کسه ایشان آنرا دعوت قیامت خوانند با لموت می بایست بودن همان شخص که از مصر آمدیا پسرا و که بحدود الموت ولادت او بوده باشد و مردم بر حقیقت آن مطلع نیستند با زن محمد بزرگ امید زنا کرد تا آن زن از امام بحسن حامله شد، و چون ولادت نامبارک اتفاق افتاد در خانه محمد بن بزرگ امید هم محمد و هم اتباع و چنان دانستند که پسرا و ست و حسن خودا ما م بود و پسرا ما م، قول مشهور که متمسک جمهورست و بنزدیک ایشان اصح و اصلح اینست مبنی بر انواع خزی و افتضاح، اول آنک گفتندی صبی که با ما مت اورضا دادند خرام زاده است و ولد الزنا چنانک شا عر گوید

فَمَتَى تَقْرَأُ الْعَيْنُ مِنْ وَلَدِ الزَّانَا وَ مَتَى تَطِيبُ شَمَائِلَ الْأَوْغَادِ

دوم آنک چگونگی نسب بی حسابا و که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مضافی علی قائله الصلوه والسلام بود که الكوئد للفراس و للعاهر الحجر، صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم، وإن القول ما قالت حذام، سیم که طامه کبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است آنک تصحیح این وجه سقیم را حال انبیا مرسل بتشبه آورده و حواله است این حال موه پیغمبران منزه کردند و گفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابراهیم صلوات الله علیهما بود که در حقیقت پسر ملک السلام بود که ذکرا و در توریه آمده است بملخیزداق، چنانک در مقدمه این اوراق بیا مدو بزعم این

طایفه گمراه از جمله ما مان ایشان بوده و ظاهراً او را پسر ابراهیم صلوات الله علیه دانسته اند، و بدین دعوی نزدیک ایشان اسمعیل اما م باشد و ابراهیم نه اما م، وجه دوم که معتقدان و اقا رب بزرگ امید بودی اعنی خواص اهل نواحی الموت آنست که محمد بن بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری آمد و هم در آن روز اما م مجهول را که وجود نداشته در دیده پای الموت این حسن از ما در بزاد، بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمد بن بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر اما م بود بجا یگاها و بنها دو کودک محمد بن بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و ببرد، این وجه خود بوجهی از روایت اولین رسواتر است که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تا و طفلی بیگانه را بجای پادشاه زاده بنهد و پادشاه زاده را ببرد که کسی را وقوف نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود بازنشاند، و این وجه خود بی شبهت از مکابره عقل و تکذیب حس و معائنه عرف و عادتست و بر تصدیق این قول از محمد بن بزرگ امید حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بُنُوْتُ حَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ بزرگ امید همچون بُنُوْتُ اسْمَعِيلَ بْنِ اِبْرَاهِيمَ علیهما السلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسمعیل پسر اما م مست نه پسر او چون آن وقت تبدیل پسران بمعرفت و رضای ابراهیم علیه السلام بود و آن سر از و مخفی نه و اینجا محمد بن بزرگ امید این سر ندانسته و حسن را که اما م بود پسر خود پنداشته، و ارباب اعتقاد اول و روایت متقدم

گفتند محمدا بن بزرگ امید بعد از ولادت پسر و اوقف شد که پسر از آن نیست و آن شخص که طایفه گمراه فرض اما متا و کردند با زن او فجور و زنا کرده است و آن شخص را در نهان بکشت، پس برین ظن محمد بن بزرگ امید اما مرا کشته است، و دیگر آنک یا دکر دیم که او در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت برقا عده مذهب حسن صباح که عین افتضاح بوده است نطق صلابت و تشدد بر بسته است با او بدبا شدند و اکثر بر و لغت کردند و زیارت گوری که هم پهلوی گور حسن صباح و بزرگ امید و دهنار بوعلی اردستانی نهاده است، رواندارند، و دیگر با رعموم ملاحظه خذ لهم الله در عدد آباء میان این حسن و میان نزار بر دو گروه شدند یک قوم گفتند میان ایشان سه پدر بود با یکدیگر ایشان را با ما مت یا دکنند که گویند اسمشان معلوم نیست و در حقیقت خود چنانک در مثل آمده است هریک اسم بغیر مسمی بوده اند برین جملت الحسن بن القا هر بقوة الله بن المهتدی بن الهادی بن المصطفی نزار بن المستنصر، و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القا هر بقوة الله خود لقب ابن حسن بوده و در انتساب چنین گویند الحسن بن المهتدی ابن ابهادی بن نزار، و در عرف طایفه ملاحظه شهرت این حسن بقلی ذکره السلام بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در اول دعائی بوده است که با ما و بهم می گفته اند بعد از آن لقبی مشهور شده است او را که جز بدین لقب نخواندند، و بر جمله حاصل این مذهب بی حاصل و سر این دعوت سراسر شاین بود که برقا عده فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمانا متناهی و معاد را روحانسی و بهشت و دوزخ و ما فیها را همه تاویل کرده اند که معانی آن وجوه تاویل بروحانسی باشد، پس بنا بر این اساس گفتند قیامت نیز آن وقت باشد که خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق و خلائق ظاهر گردد و

و اعمال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه، و آخرت همه حساب باشد و عمل نه، و این روحانی است و آن قیامت که در همه ملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد، و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه را درین دور قیامت بکل الوجوه روی بخدا بایداشتن و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات موقت گرفتن، در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای بایداکردن و خدای را بودن آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود بدل دانا خدای را بایدا بودن و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیت متوجه داشتن که نماز حقیقی اینست، و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند و تظاهر ببدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام را اکثر برداشتند حسن جایها گفته است چه بتعریض و چه بتصریح که همچنانک در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکنند و حکم قیامت بکاردارد که طاعت و عبادت روحانی پنداردا و را بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکاردارد و بعبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید نکال و قتل و رجم و تعذیب بروا جب تر باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات، تا بدین طریق اغوا و اغرا و بطلال و اضلال آن مدا بیرمخا ذیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و *خَسِرُوا الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ* در اباحت افتادند و غلاۃ ایشان بعمدیا بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قومی خاک بدها نشان الهیت برانمه ضلال خود که از بها یم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس تر بودند اطلاق کردند، چون اظهار این بدعت و الحاد جایز داشتند جماعتی از اهالی آن دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت هنوز برضما بایشان می افتاد *وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَجِحَ بِرِجْلِهِ* برخواستند و توطن در میان آن

گمراهان ترک گرفتند و نهان و آشکارا خود را ببلاد مسلمانان می افکندند خصوصاً از قهستان که مبالغ خلق از آنجا جلا کردند و بخراسان متوطن شدند و کذلک ننجی المؤمنین، و نیز بعضی که استطا عسست رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر سرخانه و ملاک و اسباب بایستادند و هم از شرقاوت بیدنا می و اسم الحاد برخوردار می شدند و بضمایر مسلمانان بودند و اوقاتی که توانستندی در خفیه او امرونهاهی شریعت را ملتزم می بودندی تا بدین موجب حال جمهورا هالی ولایات ملاحظه خذ لهم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید که فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ بر موجب این عقد مزخرف و نقد مزیف حسن بن محمد بن بزرگ امید را که ایشان علی ذکریه السّلام گفتند قیامت خواندند و دعوت او را قیامت و از جمله کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحه بمشامضما پیرایشان می رسیده است یکی برادرزن حسن بود که او را حسن بن ناما و ر گفته اند از بقایای آل بویه که اصلشان از ولایت دیلمان بوده است چنانک در تواریخ مسطورست، او بر افشاء آن فضا یح و اضالیل صبر نتوانسته است کردن رحمة الله و جزاه من حسن نیته خیرا. روز یکشنبه ششم ربیع اول سنه احدی و ستین و خمسما ثه بر قلعه لمر حسن مظل را بکار رزد تا الی نار الله الموقده از دنیا برفت، پسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان نصرانما مست برو کرده بود نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست، ظلمات بعضها قوق بعضی، و حسن بن ناما و ر را با تمامت اقربای او از مردوزن و کودک که بقایای قبیله بویه بودند در آن دیا رب عقوبت و مثلسه بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید، این محمد اسم مذم فعل در اظهار آن بدعت که دعوت قیامت می خواندند و باحت از لوازم آن می افتاد از پدر غالی تربود و در اظهارا ما مت موضح تر، و دعوی

حکمت و علم فلسفه کردی با آنکه از آن علم و از همه علوم عاری و عاطل بوده است، و در فصول نامه مهذب و اصول نامه مرتب که نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و با ایراد نکت بر سیاحت سخن حکما تسوق و تفوق می نموده و قال النبی علیه الصلوة والسلام المتشعب بما لیس عنده کلابس ثوبی زور، الفاظ و معانی سخن او در عربیت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که انتحال و دعای همه کرده است اکثر تحریف و تخریف و خطا و تصحیف بوده است، و بحکم نص تنزیل حکیم که وَیَذَرُهُمْ فِی طَغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ در مملکت چهل و شش سال مدت مهلت یافت، ملاحظه در روزگار او بسیار خونهای نسا حق ریختند و رفتنها انگیختند و فسادها کردند و ما لها بردند و راهها زدند و برفسادها لجامه مصر بودند و برقا عده کفر مستقر، او را پسران بودند و مهین ایشان حسن بود که بلقب جلال الدین خواندند و ولادت او در سنه اثنین و ستین و خمسمائده بوده است، در ایام کودکی پدرش نص قایم مقامی برو کرده بود چون بزرگ شد و اثر عقلی در وی پدید آمد بر طریقه پدرانکار می داشته است و رسوم الحاد و باحست را استقداری می نموده، پدرش آثار آن از و تفرس کرده است و بدان سبب میان ایشان عناد گونه متولد شده و هر دو از یکدیگر خاریف و محترمی بوده اند و در روزهای با رومجا مع عام که جلال الدین حسن در بارگاه خواسته است شدن پدر از و حذر می کرده است و اندیشه می داشته و در زیر لباس زره می پوشیده و ملحدانی را که اهل اعتماد او بودند و در قول دعوت غوایت غالی جهت حفظ او از قصدی که پسر نیوندند حاضر می داشته، و جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته و الله اعلم بما فی الضمائر و الحکم من الخلق علی الظاهر و الله یتولی السرائر فله و علیه ما یتحفه بر سبیل مکایده با پدر درنها بخلیفه بغداد و بسلاطین و

ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فراموده که او برخلاف پدر بعقیدت مسلمانست و چون نوبت از پدر بدور رسید رفع الحاد و تمهیدقا عده اسلام خواهد کردن، و بدین نوع توطئه و تأسیسی بسه تقدیم رسانید، این محمدنا محمود و مقتدای مطروددهم ربیع الاول سنه سبع و ستما شه بمر دو بعضی گویند زهرش دادند،

بعدا زو بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنشست و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلماننی کرد و قوم و شیعت خود را بتبویخ و تشدید از الحاد جزو منع کرد و بر التزام اسلام و اتبای عرسوم شـرع داشت و درین معنی بخلیفه بغداد و بنزدیک سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطئه و تمهیدی که در ایام پدر کرده بود با طرف اعلام داده سخن او را مصدق داشتند و خصوصا از داخلت با سلام و حکم کردند و در حق او عافیتها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب بحرمت نوشتند و با آن وسیلت حمیده از همه بلاد اسلام ائمه با سلام و قومش فتوی نوشتند و بر مواصت و مناکحت با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نومسلمان معروف شد و اشیاع او را در عهدش نومسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشتند و ایشان را اعزاز و اهما مکرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند، اهالی قزوین از روی تدبیر و ملابت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت برتزویرات و اکاذیب و تمویهات و مکاید ملاحظه و قوفی زیادت یافته بودند و از ایشان رنجهای دیده و زبانه کشیده و میان هر دو جانب محاربتها رفتند و عداوتها نشسته با اول از قبول اسلام جلال الدین و قوم او با نمودند و قضاة و ائمه ایشان از آن تفحصها کردند و تدبیرها نمودند و بر صدق

آن دعوی دلائل و بیّنات طلبیدند، و چون بفتاوی دارالخلافت و دیگر ائمہ بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت زیادت می نمود و بپزرگان ایشان تقریبا می کرد و درخواست که تنی چند را از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتب خانهای حسن صباح و اسلاف جلال الدین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین و از آن حسن صباح خود دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا آنرا بسوختند هم بحضرت آن قزوینیان و چنانکه ایشان تلقین کردند و طعن و لعن آبا و اسلاف خود و ممهّدان آن دعوت بر زبان راند، در دست اعیان و قضای قزوین کاغذی دیدم که از زبان جلال الدین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول شعائر شریعت و تبرأ از الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر آن کاغذ نوشته بود در ذکر تبرأ از آن مذهب چون بنا می پدروا جدا در سیده بود دعای ایشان ملائکه قبور هم ناخوانده، القصه برین جمله اسلام و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند، و ما در جلال الدین که زنی مسلمان بود در سنه تسع و ستما ثة بحج شد و جلال الدین با او سبیل فرستاده بود در بغداد اما در او را اعزاز و اکرام کردند و در راه حج سبیل او را در پیش سبیل ملوک اطراف داشت، جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک که پادشاه اران و آذربایجان بود بر موافقت و مساعدت زیادت کرد و آنچ دیگر ملوک می نمود با او زیادت بنیادنها دونا صرا الدین منکلی که متملک عراق بود با اتابک عنادی می نمود و عداوتی داشت و لشکرا و بیعضی ولایات جلال الدین قصدی می پیوستند، اتابک و جلال الدین مواضع

ومعا هده كردند و جلال الدين در سنه عشر و ستاثة بر عزم مددا تا بك
و حرب منكلي با ذر بيجان رفت، و ا تا بك در مدت يكسال و نيم كنه
جلال الدين در ملك او بودا و را مراعاتها كرد و مياني ايشان
مواخاتى رفت و ا تا بك او را برگهاى وافر مى فرستاد و مالهاى
با فراط ميداد بغيابتي كه بعد از اقامت آنزال و علوفات جلال
الدين و لشكرش از همه انواع و تشريفات و خلع گرانمايه كسه
بزرگان و خود عموم لشكرا و را نشا رها داد و هر روز هزار دنيا زر پرپره
با سم حوايج بها بخزانها و مى فرستادند، القصة جلال الدين بسا
ا تا بك اوزيك مدتها ببيلغان مقام كرد و با تفاق از حضرت
دا رلخلافه و شاه موآن ديار دفع منكلي را از عراق استمدادها كردند و
رسولان فرستاد، از دارا لخلافه مظفر الدين وجه السبخ را با لشكري
تاما بممدد فرستادند و مثال دادند تا مظفر الدين كو كپورى بسن
زين الدين على كوچك از اربيل با لشكري بديشان پيوسست
چنانك روز مصاف همكان براى و تدبير او و كار كنند و ا شارت و
تعبيه او را مطيع باشند، و از شاه شيزلشكري بممداد ايشان فرستادند
و در سنه احدى عشرة و ستاثة ناصر الدين منكلي را بشكستند
چنانك ذكر آن مشهورست و ايرا د شرح آن مناسب سياقت ايين
تاريخ نه و سيف الدين ايفلمش را بجاي منكلي در عراق متمكن
كردند و ا بهم روزنجان بجلال الدين دادند حق سعي او را و چون دسال
اين دوشهرونواحي در تصرف گماشتگان او بود، و جلال الدين بعد
از يكسال و نيم از مقام عراق و ا را ن و آذر بيجان بالموت آمد،
و درين سفر و در مدت مقام آن بلاد دعوى اسلام او موكدتر و مصدق تر
شد و مسلمانان با او مخالفت بيش كردند، و جلال الدين از امر اى
كيلان التماس خطبه زنان كرد ايشان تقاعد نمودند و بى اذن دار
الخلافة رضاندا دند جلال الدين رسول ببغداد فرستاد ا ميرالمؤمنين

النَّاصِرِ لِدِينِ اللَّهِ التَّمَّاسِ أَوْ مَبْذُولٍ دَاخِلًا وَجَا زَتْ فَرَمُودَ كَبَّه
 اَمْرًا يَ كِيْلَانِ بِحَكْمِ اِسْلَامٍ بَا اَوْ مَوَاصِلَتْ سَا زَنْدِ، بَدِيْنِ قَضِيْتِ جَلَالِ
 الدِّيْنِ اَزْ دَخْتِرَانِ اَمْرًا يَ اِيْشَانِ چَهَا رِزْنِ دَرِيْكَاحِ اَوْرْدِكِهْ اَوْلَا يِشَانِ
 هَمْشِيْرَهْ، كِيْكَا وَسِ بُوْدِكِهْ دَرِ حَيَوٰةِ اَسْتِ وَ مَتَمَلِّكِ وَا لِيْتِ كُوْتُمْ، بِسَرِّ
 جَلَالِ الدِّيْنِ عَلَاهُ الدِّيْنِ مُحَمَّدًا زِيْنِ زَنْ زَادِ، اِيْشَانِ چِنِيْنِ كَفْتَنْدِ
 كِهْ چُوْنِ پَا دِشَاهِ جِهَانِ چِنْگِزْخَانِ اَزْ تَرْكِسْتَانِ دَرِ حَرْكَتِ اَمْدِ بِيْشَا زِ
 اَنْكِ بِيْلَادَا اِسْلَامِ رَسِيْدِ جَلَالِ الدِّيْنِ بَخْدَمَتِ اَوْ دَرِنَهَانِ بِيْكَانِ فَرْسْتَا دِ
 وَ نَا مَهَا نُوْشْتِ وَ خُوْدِ رَا بَا يِلِيْ وَ مَطَا وِعْتِ عَرْضَهْ دَاخْتِ، اِيْنِ مَعْنَسِي
 بَزْعَمِ مَلْحَدَانِ بُوْدِيْ حَقِيْقَتِ ظَا هَرْنِيْسْتِ اَمَا اِيْنِ يَكِ وَ اَضَحِ بُوْدِكِهْ چُوْنِ
 لَشْكْرَهَا يَ پَا دِشَاهِ جِهَانِ كِشَا يَ چِنْگِزْخَانِ دَرِ بِيْلَادَا اِسْلَامِ اَمْدِنْدَا زِيْنِ
 طَرْفِ اَبِ جِيْحُوْنِ اَوْلِ كَسِ اَزْ مَلُوْكَ كِهْ رَسُوْلِ فَرْسْتَا دُوْبِنْدِكِيْ نَمُوْدِ
 وَ قَبُوْلِ اِيْلِيْ كَرْدِ جَلَالِ الدِّيْنِ بُوْدِ، قَاعَدَهْ، بِصَوَابِ بِيْشِ كَرْفَسْتِ وَ
 بِنِيَا دِيْ بِصَلَاحِنَهَا دَا مَا بَعْدَا زُوْبَسْرِنَا دَانِ وَ اِتْبَاعِ سَرْكِرْدَانِ اَوْ اَزِ
 شَقَاوَتِ وَ جِهَالَتِ بَرْتَشِيْيدِ اَنْ اَسَاسِ وَ اَتْمَامِ اَنْ اِبْتِدَا نَكْرَدَنْدِ وَ
 بَتْدَبِيْرَفَا سَدْبَلِكِ بَا دَبَارَقَا صَدْنَقِيْضِ اَنْ تَرْتِيْبِ بِيْشِ كَرْفَتَنْدِ تَا دِيْدِنْدِ
 اَنْچِ دِيْدِنْدِ وَ لَا يَحِيْقُ الْمَكْرُ السِّيُّ اِلَّا يَاهِلِهٖ، اَمِيْرَالْمُوْءِ مَنِيْنِ عَلِيِّ بِنِ
 اَبِيْ طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامِ دَرِ خُطْبَهْ ذَكَرْ قَوْمِيْ اَزْ مَتْمِرْدَانِ كَرْدِهْ اَسْتِ
 كِهْ وَ خَا مَتِ عَا قَبِتِ تَدْبِيْرَهَا يَ فَا سَدْدِيْدِهْ اَنْدِ دُوْسَهْ كَلْمَهْ، اَوْ دَرِ اَنْ بَابِ
 اِيْنْجَا حَسْبِ حَالِ اَنْ طَا يِقَهْ، مَذْكُوْرُ وَ حَكَايَتِ مَسْطُوْرُ شَدَا فَرْمُوْدِهْ اَسْتِ كِهْ
 زَرَعُوا الْفَجُوْرَ وَ سَفُوْهُ الْغُرُوْرَ فَحَصَدُوْا لَلثُبُوْرِ، عَلَاهُ الدِّيْنِ مُحَمَّدِ دَرْ سِنِ
 نَهْ سَالِكِيْ بُوْدِكِهْ بَجَا يَ اَوْ بِنَشَسْتِ وَ جَلَالِ الدِّيْنِ دَرِ مَتْمَتَفِ رَمَضَانَ سَنَهْ
 شَمَانِ عَشْرَهْ وَ سَتْمَا ثَهْ وَ فَا تِ كَرْدِ وَ هَمِيْنِ يَكِ پَسْرَبِيْشِ نَدَاخْتِ عَلَاهُ
 الدِّيْنِ كِهْ ذَكَرْ كَرْفَتِ، جَلَالِ الدِّيْنِ رَا مَرِضِ مَوْتِ اَسْهَالِ بُوْدِهْ اَسْتِ
 تَهْمَتِ نَهَا دَنْدِكِهْ زَنَانِ اَوْ بَا تَفَاقِ خُوَا هَرِشِ وَ جَمَاعَتِيْ خُوِيْشَانِ اَوْ رَا
 زَهْرَدَا دَنْدِ، وَ زِيْرِيْ كِهْ بِحَكْمِ وَ صَا يْتِ اَوْ مَدْبِيْرِ مَلِكِ بُوْدِ وَ مَرِيْبِيْ پَسْرَشِ

علاء الدین خلقی بسیار را از اقا رب او و خواهر و زنان و خواص و اهل
بطانه او بان تهمت بکشت و بعضی را بسوخت، و چون علاء الدین
کودک بود و پرورش و تاء دینی نیافته و در مذهب مزیف و طریقت
مزخرف ایشان آنست که اما نشان در احوال کودکی و جوانی و پیری
در معنی اصلی یکسانست و هر چه او گوید و کند در هر حال که باشد حق
تواند بود و امثال فرمان او دین آن بی دینان در هر شیوه که پیش
گرفتی هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و تاء دیب و نصیحت و
ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز ندانستند لاجرم از تدبیر دین
و دنیا محافظت بر مسلمانانی که آنرا ملتزم شده بودند و اهتمام امور
ملک غافل و معرض شد و کودک نادان که او را متکفل امور دین و
دنیا دنیا و راعی مصالح خود می دانستند،

وَمَنْ كَانَ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا " فَنَا وَوَسَّ الْمَجُوسِ لَهُ مَقِيلٌ
با جماعتی کودکان دیگر بباری و تماشا و شترداشتن و گوسفند پروردن
مشغول شد و تدبیر کارها با راءای زنان افتاد تا بنیادهای پدرش
نهاده بود مضمحل شد و تدبیرهایی که بر منهای اصابت بود باطل و
اول همه طایفه که از ترس پدرش متقلد شریعت و اسلام شده بودند و
بدل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدش بودند و اشراف
قُلُوبِهِمُ الْعِجْلُ، چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری
ندیدند و بر اتباع فرایض و سنن و اقتفاء آثار سدا دور شد و محض و باعشی
ندانستند با زبانه دو بی دین رفتند و چون ندک مدتی برآمد باز
غلبه و قوت گرفتند، و دیگران که قبول اسلام از بصیرت کرده بودند
و خواهان مداومت بر آن مذهب بودند از قصد و نکایه آن ملحدان خایف
گشتند و از خوف جان اسلام دیگر بار نهان کردند و الهام دمره ثانیه لاعاده
الله ابداً در میان آن وقم می شوم و گروه مذموم شایع شد و دیگر قوا عدلت
و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب مهمل ماند و روی

با ندراس نهاد، چون پنجشش سال از مدت مملکت آن کودک بگذشت بی‌مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت طبیبی که ایشان را بسود فصدکرد و خون با فراط بیرون گذاشت دماغش بخلل رسید و خیالات درپیش او ایستا دو بکم مدتی علت مال یخولیا پدید آمد، چون کسی را زهره و یا ران بودی که گفتی احتمائی یا معالجتی می‌باید کرد و اطبا که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیا رستندی گفت که او را مال یخولیاست یا رنجی مثل این که عوام آن طایفه بی‌شبهت در خون ایشان سعی کردند یعنی رنجی که تعلق بنقمان دانش یا زوال عقل دارد بر او ما مجاز نشاید داشت که آنگاه بعضی او را مروا فعال او را باختلال عقل و فساد مزاج خود ما غحوالت توان کرد لاجرم روز بروز آن علت زیادت می‌بود تا مستولی شد، و بآخر عهد بیرون نقمان عقل غریزی و نیافتن تاء دیب و پرورش در ایام صبی از اثر آن رنج علاء الدین بی‌تدبیر دیوانه بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر، چون این حالت در این عصر بوده است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد دعوات و خبیث خیال و اهمال و اخلال و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند بشرح احتیاج نمی‌نماید که تفصیل آن بتطویل آنجا مدوتقریر عشر عشر را زوصف آن بتحریر طوا میرتیسیرنه پذیرد، و اگر بعضی را شبهتی افتد از خاتمت برفانتحت و از عاقبت بربدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن، بسا نخوت پادشاهی و غرور آنک از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیا و اشقیاء اغبیا بودند و از خیال نابوده و سودای بیپوده در دماغ او راسخ می‌گردانیده و در ضمیر سیاه و خاطر پراشتتباها و می‌نشانده که هرچا و می‌اندیشد از نقوش لوح محفوظ مطالعت کرده و هرچ گفت بالهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهوا بیزنیست تا او نیسز بدان فریفت که با خود در غلط بود و از احوال گذشته اکا دیب کسه

اعا جیب نمودی بازگفتی وازنا آمده اخبار مغیبات کردی همه خطب
 عشا و قول برعمیا و کذب صراح و محض افتضاح و در آن هدیانات از
 تکذیبی که عقلا کنند نیندیشیدی، ازنا پروردگی و بی ماستی
 شراستی و زعارتی در طبع داشت که هیچ کس سخن برورد نتوانستی
 کرد و از مصالح ملک او یک نکته که از آن اندک تغییری بخاطر او
 رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت که بی شک جواب آنکس قتل
 بنکال و عقوبت در حال بودی از مثله ناسزا و قطع اعضا، لاجرم
 اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن از تو مخفی داشتند
 بحدی که رسولان که بحضرت پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی
 حکمی که بجواب آن ایلچیان و التماس و سخن او فرموده بودندی
 چون نه موافق طبع او بودی هرگز با او باز نگفتندی و اگر چه دانستی
 بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح آن با او هرگز دم نتوانست زد، تا
 هرج با پادشاهان گفته همه دروغ و تلفیق اکاذیب بود می پنداشت
 که آن تزویر که جهال قوم او از جهالت یا از خوف در آن بنفایق
 تصدیق او می کردند بحضرت پادشاهان مقبول خواهد بود یا بر عقلا
 مشتبه خواهد شد، در ملک او بفرمان او و بی فرمان او همه روز دزدی
 و راه زدن و ایذای خلق می کردند او می پنداشت که تمهید عذر آن
 بسخن دروغ و بذل مال تواند کرد، تا چون از حد گذشت جانوزن و فرزند
 و خانه و ملک و مال او در سر آن خبط و جنون شد، این جمله آنست
 که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتها ر، رکن الدین
 خورشاه پسر مهین علا الدین بود و در هنگام طفولیت او علا الدین
 هنوز در سن شباب بود چه در زاد میاں ایشان هژده سال بیش تفاوت
 نبود، رکن الدین هنوز طفل بود که علا الدین باندیشه گفتی که
 امام خواهد بود و ولی عهد منست، چون رکن الدین بزرگتر شد
 مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی

نمی‌نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود، علاء الدین با او بد شد چنانکه گفتی ولی عهد من پسری دیگر خواهد بود، قوم ایشان چنانکه مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نص^ص اول راست، علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اکتفا^ی جنون و غلبه سودابی موجب همواره او را معذب و معاقب داشتی و موء اخذ کردی و او را در وثاقتی که هم پهلوی وثاقت پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و یا رای آن نداشتی که بروز بیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا بروفق عادت خود بکنار ررمه گوسفندیابنوعی دیگر مشغول و غافل او در شب از وثاقت بشراب خوردنی یا جائی دیگر که خواستی رفتی، علی الجمله در شهر سمنه^ه شلالا^ت و خمسین و ستما^ت نه علت جنون و غلبه^ه سودای او مستحکم تر شد و با سباب^ب و اتفاقات فلکی که ایراد آن با سها بانجا مدولایق این شرح نیست تغییر او بر رکن الدین زیادت گشت و عتاب و ایذا متواصل شد و قصد و تهدید و وعید و بیشتر متعاقب می‌بود تا پسر از ویرجان خویشتر نا ایمن گشت و گفتی هیچ وقت از پدر بجان ایمن نیستی و بدیمن موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگیرد و بقلع شام رود و آنرا بدست گیرد یا الموت و میمون دزد و بعضی قلاع رود با رکه بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرف آرد و از پدر با زایستد و عاصی شود، و درین سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین از و خایف شده بودند که هیچ کدام بر سر خود اعتما^ت نمی‌داشتند بعضی را بمتابعت رکن الدین متهم کرده بودند و با ایشان متغیر شده و بعضی را از خیال کژ و دماغ بخلل بتهمتهای دیگر منسوب می‌داشته و پیوسته می‌رنجانید و در عذاب می‌گردانیده، و اگر چه از خوف یکدیگر بزنان نمی‌گفتند و در ظاهری الرسم نفاقتی نگاه می‌داشتند خواص و عوام^م از و ملول شده بودند و معاینه می‌دیدند که آن تدبیر که او پیش گرفته بود و

مخایل ادبار بر احوال اولایح شده ملک نما شد، رکن الدین این سخن را ملّوح ساخته بود که از حرکات و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارد و پدرم غم کاری نمی خورد من از وبا کنار ایستم و حضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه اوایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد ازین در ملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک ورعایا بماند، با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متفق شدند بدان شرط که بهر طرف رود با او باشند و از تابع او اجنا دپدرش محافظت او کنند و در پیش او جان مذبول دارند الا آنک اگر پدرش روی بدو نهد چیزی بر پدرش نزنند و دست برونیا رند، چون یکماه برین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد و صاحب فراش گشت و از حرکت عا جزماند، یک روز پدرش شراب خورد و هم آنجا که شراب خورده بود در خانه از چوب و نی که متصل اصطبل گوسفندان بود مسست بخفت و چندتن از غلامان و چوپانان و شتربانان و امثال این ارذال و سفله در گردا و بخوفتند نیم شب او را کشته دیدند تبری برگردن او زده و بدان یک زخم کارش تمام شده بود، هندوئی و ترکمانی را که هم پهلوی او خفته بودند هر یکی را زخمی زده بودند بعد از آن ترکمان نیز بمرد و هندو بهتر شد، و این حال در سلخ شوال سنه ثلاث و خمین و ستمائه بود بموضع که آنرا شیرکوه خوانند و علاء الدین بیشتر آنجا بودی، پسران و قوم علاء الدین تهمت قتل بر چندکس می نهادند و بدان خیال تنی چند از مقربان و خدم علاء الدین که در شب با سم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند، و راه تهمت و تخیل بمواضع بعید و قریب بحدی گشاده بودند که بعضی می گفتند تنی دوسه ناشناس از قزوین آمده اند و بهم زبانی و مواضع و دلالت خواص و بزرگان علاء الدین

ببالین اورفته و او را بکشته و هم بحمايت و اتفاق آن خواص با ز گشته و بوهوم و ظن هر کس را برین مواضع و دلالت نیز متهم می داشتند تا بعد از یک هفته بوضوح مخایل و دلایل از شمایل احوال قطع کردند و منفرد شدند که حسن ما زندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود و ملازم لیل و نهار و حقه اسراراً ولاً وراً کشته است، و نیز گفتند که منکوحه حسن که معشوقه علاء الدین بودی و حسن آن قتل از پوشیده نداشته بود آن سزایا رکن الدین با زگفت، بر جمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جنه و بسوختند و طفلی دوسه از آن حسن دودختر و پسری ایشان را هم بسوختند و رکن الدین خرشاه بجای پدر بنشست حسن ما زندرانی را در وقت کودکی لشکر مغول از ما زندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بوده است و بملک علاء الدین رفته است مردی ملیح بوده است علاء الدین چون او را بدیده است دوست داشته است و بخود نزدیک گردانیده پیش او محل اعتماد تمام شده بود و بغایت او را عزیز داشتی و گستاخ و مع هذا از جنون و بد خوئی پیوسته بتخیلات و تعلیلات او را رنجانیدی و میزدی ضربهای عنیف، دندانهای او بیشتر شکسته بود و زآلت ذکوریت او پاره بریده، چون ملتحمی شد و تا آخر که سپیدی اندک در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب او بود و او را بجای مردان و معشوقان داشتی و یکی از زبیرستان خود را که محبوبه او بود بزنی بحسن داده بود و با دو سه فرزند که حسن از آن زن داشت زهره داشتی که بی جازت علاء الدین در خانه خود رفتی یا با زن بختی و علاء الدین در مقام ریت و مباشرت با زن حسن از و تحاشی نکردی، و در رفع حاجات و انهاء حالات و دیگر مهمات بلکه در مصالح و کبار دولت علاء الدین و تمامت اهالی مملکت او تقرب بحسن کردند چه غیری با علاء الدین چون او سخن بمبا سلت نتوانستی گفت و بقول دیگری کار

چنانک بقول او گزارده شدی تمشیت نپذیرفتی، و بسیا ربودی که حسن بآنچ خواستی از خود بی استطلاع راء ی علاه الدین پروانه دادی و حکمها کردی و تمامت با مضاً مقرون بودی، و او را ازین مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شده بود که از آن تمتعی نتوانستی گرفتن و از علاه الدین پنهان داشتی، و لباس او جامهء صوف و کرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پارچه شده همچنانک از آن مخدوم مذموم او علاه الدین که او را در ملابس و مآکل و همه حالات بعلاه الدین متشبه بایستی زیست و دائماً "با او در پی ربه گوسفند می رفتی پیاده تا وقت تعزز و تشعم بر خری نشستی، و اگر لباس بهتر پوشیدی یا علاه الدین را خیالی افتادی که او را مالی هست بضر بهای عنیف و مطالب بهای شدید و مثلهای شنیع مبتلاگشتی، بدین اسباب از علاه الدین در دل او حقد ها نشسته بود و غضبها بهم پیوسته و مردی مسلمان بود با آنک سالها با علاه الدین زندگانی گذاشت حب اسلام و بغض الحاد در ضمیر و عقیدت او متمکن بود، با بعضی مسلمانان که در خدمت علاه الدین بودندی و بضرورت در ملک او گرفتار مانده حسن را از راه مجانست غربت و اعتقاد اسلام مؤانستی بودی و مصادقتی نمودی با وقت که با ایشان فرصت مکالمت و معاوره یافتی سخن برنفته المصدور شرح غصه و مقاسات معیشت شدیدة خود و ذکر مثال لب و نشر مخازی و مساوی علاه الدین مقصور بودی، بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا غزو قتل علاه الدین کرد و در آن جها دخطر بدل و جان خود نهاده جزاه الله بنیته خیرا "آنک بعضی گفتند رکن الدین خورشاه پدرا خود را کشت خلاف بود زیرا که رکن الدین آن شب در تب بود ما حب فراش و چند روز با زاز حرکت عاجز، ما هم با سباب گذشته که ذکر رفت و هم بقراین حال آثار آن می توان دانست که قتل پدر او را منگرونا خوش نیا مد و حسن آن اقدام برضای رای او کرد، در مقدمه

با رکن الدین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشا ورت و اتفاق او کرد هم ممکنست زیرا که چون فاش شد که علاء الدین را او کشته است رکن الدین او را نگرفت و مطالبه و استخباری از آنک در آن کار کدام کس با او یا ربوده است و اغرا از کجا خاسته نکردا و را برسبیل تعلیل بکار رمه گوسفند خاص فرستا دکه از مانده بود که مطالعاه گوسفندان کند و اهما می نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب او بفرستا دتا بر کنار رمه چنانک حسن غافل بود تبری برگردن او زد و او را بکشت بنوعی که از قصد بدو آگاه نشد و سخنی نتوانست گفتن، بدین امارات مردم گفتند رکن الدین را در قتل پدر با حسن مواضعه و معا هده بوده است ترسید که اگر استکشافی و مطالبه کند حسن کلمه از وقوف یا اذن یا خود اشارت و التماس او با زگوید، و مادر و برادران رکن الدین در یک سال که او بعد از پدر متملک بود وقتی از و برنجیدی و مستزیدی بودندی حواله قتل پدر بوی کردندی و آنرا در معایب او بر شمردندی، و جماعتی را که در روزگار علاء الدین ایشان را از اهل عنایت و دوستاران رکن الدین دانسته بودند و رکن الدین چون بجای پدر بنشست ایشان را عزیز داشت و از خاصان و اهالی خود گردانید هم با اتفاق با او در آن کار منسوب و متهم داشتندی بلکه می گفتندی که رکن الدین بر قتل پدر رضا دادیا فرمود بتعلیم و تحریض ایشان بود، و الله اعلم بالخفیات و السرائر.

ذکرا حوال رکن الدین خورشاه بعد از
وفات پدرش

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری را که پدرش بقصد شال رودا زناحیت خلخال نامزد کرده بود بفرستاد تا قلعه آنرا بگیرند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن بذکر افشای حالت پدر بگیلان و همسایگان دیگر کس فرستاد و بنیاد مصافات با آن جماعت خلاف سیرت پدر آغا زنها د، و بتما مت ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها ایمن دارند، و ایلیچی نزدیک یسورنوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسیده است طریق ایلی خواهم سپرد و گرد خلاف را از چهره اخلاص سترد، یسورنوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه زاده هولاکون نزدیکت صلاح در آنست که بنفس خود بیرون آید و در مبادرت او مبالغت کرد، بعد از آمدن در سل پیغام فرستاد و بر آن قرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستد تا در موافقت یسورنوین روان شود، در غره جمادی الاول شهنشاه را با جماعتی از کفایت حضرت روان کرد، در کنه رتزوین بیسور نوین رسید یسور پسر خود مورا قارا در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه فرستاد، و یسور دهم این ماه را با لشکری مغول و تازیکی در رود بارالموت آمدند و سپاهیان وفدائیان رکن الدین نیز بر سر ستان کوه بر بالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب

عزم با لا کردند و مصافی عظیم کرد و چون سرکوه استوار بود و مرد بسیار لشکر مغول از آنجا بازگشت و تمامت غلات ایشان را تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول بودند، در اثناء آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از استوبعدا ز وصول شهنشاه ببندگی روانه فرمودند در او اخرجما دی الاخر بنزدیک رکن الدین رسیدند ویرلیغ باستمالت و عاطفت رسانید که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می‌گفت گناهما که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده اند ببخشیدم و از رکن الدین خود درین مدت که بجای پدرنشسته است گناهی در وجود نیا مده قلاع خراب کند و روی ببندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند، و اظها رمطاعت نمود و چند پاره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون دزول مسررا درها برکشید و بعضی سردیوارها و کنگره بیفکند و یسور نوین و لشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت بیرون رفتند، و یکی از جمله پادشاه و صدر الدین در مصاحبت او روی ببندگی پادشاه نهادند با علام این حال و التماس باسقاق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن ببندگی، و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند بعلت آنکه بتخریب باقی قلاع مشغول کردند، در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدر الدین که باسقاق بحضرت رسیده بودند از اردو باز رسیدند ویرلیغ مقدر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاک بها در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اگر رکن الدین مطاوعت می‌کند بحکم فرمان روی ببندگی نهد و تولاک با اسم باسقاقی در غیبت او محافظت ولایت می‌کند، رکن الدین چون در رفتن از کوتاه اندیشگی تقاعدی می‌نمود و خوفی داشت تلعشمی کرد و گردتعلیل برآمد و وزیر خویش شمس الدین گیلکی و پسر عم پدر خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا بومصور را در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدت مهلت طلبیدن با سرگرفت و

مثالی دوفرستادکهنایبان اوازگردکوه و قهستان ببندگی پادشاه آیندو عبودیت وایلی کنند، این دونفر مذکور در حد و دری ببندگی حضرت رسیدند، و چون رایات پادشاه بولایت لارود ما وندکشیدند از آنجا شمس الدین گیلکی را بگردکوه گسیل فرمودند تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آورد، و دیگری را از مصاحبان وزیر بقهستان تسریح دادند بطلب حاکم آنجا، و سیف الدین سلطان ملک را با قومی ایلچیان با نزدیک رکن الدین فرستادند که پادشاه جهان بدما وندنزول فرمود رکن الدین را روی ببندگی بایدنهاد و اگر از جهت کارسازی روزی پنج متوقف ماند پسر را در مقدمه فرستادن، و ایشان در اول رمضان بپای میمون دز رسیدند، از خبر و وصول رایات جها نكشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه که فرموده بودند رکن الدین و قوم مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد، گفت پسر را می فرستم و با شارت و مشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرانمود که پسر را می فرستد و کار ساختن گرفتند و در سر بقول زنان و قاصر نظران تلپیس و تمویه می ساخت چنانک کودکی را هم در سن پسر او آن کودک از زنی کُرد زاده بود که خادمه سرای پدرش بودی و چون از زن حمل بدان کودک ظاهر شد علاه الدین او را با خانه پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودک از آن علاه الدین است و التفاتی نمی کردند درین حال آن کودک را ملواح ساخت و بر مدبران و مشیران خویش تعمیمه و تمویه کرد و چنان نمود که پسر خود را می فرستم و آن کودک را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد، رایات پادشاه بسرحسد ولایت رکن الدین رسیده بود آن حال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی را فرستاده الا آنک از حضرت پادشاه در وقت کشف آن تلپیس نفرمودند و اغضا و مواراتی رفت، و بعد از دور روز پسر مزور را با ز فرستادند بدین اسم که هنوز کودک است اگر رکن الدین دیرتر

ببندگی می‌توانند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شهنشاه که چندگاه است که ملازم خدمت او را دوست با لتمامس رکن الدین نزدیک او فرستند، پس دروغی بیست و دوم رمضان را با پیش رکن الدین رسیده بود، درین ماهین چون مسافت از رودبار الموت با ردهی پادشاه نزدیک بود بردوام ایلچیان تردد می‌داشتند و از حضرت پادشاه و عدو و عید و استمالت و انذار می‌فرمودند، القصر رکن الدین پنجم شوال برادر دیگر خود شیرانشاه نام را با حضرت پادشاه روانه کرد، شیرانشاه سیم روز را که هفتم شوال بود در نا حیتی که فسکر خوانند از مضافات ری ببندگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیرگیلیکی از گردکوه باز رسیده بود و حاکم گردکوه قاضی تاج الدین مردانشاه را ببندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا در نهم شوال برادرش شهنشاه را بازگردانیدند با آنک اگر رکن الدین قلعه میمون نیز را خراب کند و خود روی ببندگی پادشاه نهد چنانکه عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و اعزاز ملحوظ گردد و الا که از نظر در عاقبت کار محبوب ماند آنرا خدای داند، و در اثنای این حکایات و تردد ایلچیان از قرب یکماه با زبوقا تیمور و کوکا ایلکای از طرف اسپیدار رفته بودند با لشکرهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت رکن الدین و خصوما "میمون دز که حصن و معقل او بود" می‌آمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فرو گرفتند، پادشاه جهان منتصف شوال از بسکرها طالقان روی بولایت رکن الدین نهاد و هفدهم ماه را بهای میمون دز نزول فرمود و لشکرهای دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را گردپیچ کرد، و چون رکن الدین در اقتضای سعادت و انتهای چاه دهه مصلحت خویش تاء نی و توقف می‌نمود و از نزول قلعه ارجام می‌کرد و سه روز از بعضی لشکرهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مها و شه و حربی رفت که آن

ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدین دست بردی یافتند و مذاقی
از مهابت و سطوت قدرت پادشاهان بهشید، و بیست و پنجم شوال جنگ
سلطانی بود که با عظمت ترو مهابت تر از آن نتواند بود، رکن الدین
نمونه کار بدید و دانست که طاقت ندارد، دیگر روز پسر خود را که
همان یک پسر داشت و برادری دیگر را ایران شاه نام با جماعتی
اعیان و کفاه و مقدمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشان روزیک
شنبه بیست و نهم شوال ببندگی پادشاه جهان رسید و سعادت مشول
بخدمت بیافت و تمامت قوم و متعلقان را از میمون دز بیرون آورد و
خزاین را که داشت بر سبیل خدمت ایشان رکرد هر چند بنسبت آوازه -
تجملی نبود اما آنچه بود بیرون آوردند، اکثر آنرا بر عساکر تحصیص
فرمود و آن قلعه مستخلص شد و دیگر قلاعش همچنین، چنانکه بعد ازین
کیفیت پرداختن قلاع و استخلاص تمامت آن ولایات را روشن ترست،
قتل علاء الدین پدر رکن الدین خورشاه آخر شوال بود لسنه ثلاث
و خمسین و ستما ثة و آغا زنفاء حکمش بر آن مردم که مطیعان و اتباع
ایشان بودند روز آخر شوال، آخر روز ماه شوال سنه اربع و خمسین
و ستما ثة بود که از میمون دز بیرون آمد و بحضرت پادشاه در مقام
بندگی بایستاد، مدت حکومت بجای پدرش یک سال تمام بوده.

ذکر قلاع رکن الدین بعد از نزول او

چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه بشیب آمد و از آنجا که یکی بود از آنرا حضرت با جماعتی دیگر با سم محافظت ملازم او بودند، و رکن الدین معتمدان خویش را در صحبت ایلیان بهدم و تخریب قلاع آن ولایات فرستاده بود، چهل و اندک قلعه پرده خسته کردند و سگان که سگان الحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت و لیسر که تعلی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار الموت رسد از قلعه بشیب آیند پادشاه بعد از دو سه روز حرکت فرمود و از شهرکی رودباری بگذشتند و خیمه زدند، و آن شهرکی در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام علاء الدین باغی و کوشکی آنجا ساخته اند و تا شاگانه ایشان بوده است، نه روز برفتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا بیای الموت رفت و یکروز توقف نمود و رکن الدین را بیای قلعه فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند، مقدم آن قلعه مقدم تکرید نمود و از آنجا حصار ابائی تمام کرد، پادشاه زاده بلغای را بمحاصره آن بالشکری جزا بر بردار آن بداشت و بنفس خود عازم لیسر شد، و رباب الموت از باب مصلحت در آمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر بنزدیک رکن الدین بیای لیسر که می فرستادند تا در حضرت پادشاه

عشرات ایشان را شفیع شد و بر لیغامان بستند و آنجا رفت و مقدم از قلعه بشیب آمد و جمعی از مغولان نیز بر بالارفتند و رکن الدین را نیز اجازت داد تا بقلعه برآمد و مجانبیق را بشکستند و درها برکشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و بنقل اقمشه و امتعیه که بود اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان برآمدند و بقایای لقاظات آنرا غارت کردند، و الموت کوهی است که تشبیه آن بشتری زانورده و گردن بر زمین نهاده کرده اند، و بوقتی که درهای لمر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تزییع نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنج یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال *يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيَّتِ* بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات الحلق و اسطرلابهای تام و نصفی و الشعاع دیگر که موجود بود برگزیدم و باقی آنج تعلق بظالمت و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بود و نه بمعقول معتمد بسوختم، و هر چند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیات و فضیات نامحصورا *مَا يَأْكُرُّهُ إِصْفَرِي وَيَا بَيْضَاءُ* ابیضی بر آن خواندم و آستین بکرم بر آن افشاندیم، و در اشنای مطالعات تاریخ جیل و دیلم یافتیم که بنام *فخرالدوله* بویه تصنیف کرده اند در ذکر الموت آوردست که ملوک دیلم را که ارجستان گفتندی یکی از ایشان در سنه ست و اربعین و مائتین برین کوه عمارتی آغا ز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بودست و شیعه اسما عیلیان را استظها ربدان، در تاریخ سلامسی آورده اند که در ایماستیلای دیالم بر عراق کوتوال آن موضع را فلان سیاه چشم می گفته اند از مجیبان دعوت اسما عیلیان مصر بودست و کیفیت انتقال او بدین قلعه در ذکر حسن صباح ایراد افتادست، و راستی آنست که آن قلعه بود که مداخل و مخارج و مراقی و معارج

آنرا بشییدجدران مجصص وبنیان مرصص چنان استحکامی داده بودند که آهن وقت تخریب آن گوئی سربرسنگ میزد و بدست هیچ نداشت اما دندان بر نمی کند، و در آنجا آن احجار چند سا باط با طول و عرض و ارتفاع و حوضهای عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که آیت و تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا "در صفت آن وارد ساخته بودند، وجهت شراب و سرکه و عسل و انواع ریاضات و اجناس جامدات انبهارها و حوضها کنده، وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بِنَاءٍ وَغَوَّاصٍ که تفاسیل و تفاسیر آن در قصص مبین از انس در آن عمارت مشاهده افتاد، و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت در میان آن عسل بیونس و ارغسل می کرد لَوْلَا أَنْ تَدَارَكُهُ، و از رودخانه با هر وجوشی آب آورده اند تا بهای قلعه و آنجا بر مدار نیمه قلعه جوشی در سنگ بریده و در شیب آن حوضهای دریاها هم از سنگ ساخته که آب بهای خویش جهت ذخیره در آنجا می رفتی و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از ریاضات و جامدات که از عهد حسن صباح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد و اند سال بر آن گذشته است حالت در آن ظاهر نشده و آنرا از تبرک حسن دانستندی، باقی شرح آلات جنگ و ذخایر بیش از آن بود که بی املائی در بطن کتابی مدراج شود، امیری را با عددی بسیار از چشم و حشر بتخریب آن منصوب کرد بر مغول مغول نبود آتش بر سر آن ابنیه می سوختند و بعد از آن پاره می کردند و بریسن جملت مدتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لیسر که مشتاه آن حد و بود مقام فرمود و شیاطین آنرا روزها مهلت فرمود مگر تبرک ضلال گیرند و ضلال آن قوم بدم از سوراخ بیرون آیند هیچ قایده نداشت، طایر بوقا را بالشکری از مغول و تازی که بمحاصره آن بگذاشت و بمبارکی در روز شانزدهم ذی الحجه سنه اربع و خمسیسن

وستمانه مراجعت فرمود کما میاب و کما مران، و بنه رکن الدین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکرا و را متفرق با مرا سپردند و رکن الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم و از معتمدان خویش دوسه کس را در مصاحبیت ایلیچیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوال آنرا آرند و خزاین آن در قلم گیرند و آن قلاع را با سربندگان پادشاه محافظت می کنند تا بوقتی که چتر فلک سرای پادشاه بدان حدود و دیار رسد مصلحت آن فرمان شود، و رکن الدین منظور عاظت و مرحمت پادشاه بود، در اثنای این حالات رکن الدین بر یکی از بنات اراذل اتراک عاشق شد و مجنون و اریخته ملک بختی او بدل کرد تا بوقتی که بفرمان پادشاه او را بدو دادند، روزی در مجلس شراب این رباعی از مطربان درخواست

شاها بدرت بزینها را مده ام و ز کرده خویش شرمسار مده ام
 اقبال تو آورد مرا موی کشان و رنه بچه کرا و بچه با را مده ام
 دیک سودا هوس فحول شتران بختی پختی و دایما با هر کس کسه
 معرفتی داشت گفت و شنید از آن می کردی، روزی پادشاه او را بدین
 سبب صد سر شتر مده فرمود قبول نکرد و گفت من کی انتظار استفتا ج
 آن توانم کرد التماس سی فعل کرد و غرض از آن هوس نظاره جنگ
 شتر داشتی، فی الجمله چون از کار عروس فارغ شد التماس کرد که
 پادشاه او را ببندگی حضرت منکوقا آن فرستد ملتمس او موافق برای
 پادشاه بود در اول ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمانه با نه کس
 متوجه آن حضرت شد در مصاحبیت ایلیچیان مقدم ایشان .

ذکراحوال رکن الدین و انتهای کار ایشان

چون پادشاه را بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکوقاآن می کرد و از خدمت پادشاه متقبل شد که چون بگردکوه رسید آن مخاذیل را از ذروه بشیب آورد، چون روان شد جماعتی از مغولان را مقدم ایشان بوجرای جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود، چون بیای گردکوه رسیدند بظواهر ایشان را می فرمود که بشیب آیند و در خفیه می گفت نیایند، چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که اقتضای عقل او بود با ایلیچیان خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند، و چون در اصل یاسای قاآن و فرمان منکوقاآن آن بود که از ایشان یکبار ره تا بجه در گهواره نگذارند و تمامت حشم او در هزارها و صدها بموگلان هشیار مضبوط بودند و در آشنای آن اقوال و افعالی از ایشان صادر شد که داعیه تعجیل افتاد و موجب اراقت دماء آن طایفه گشت و فرمان شدتاً بتما مت لشکرها ایلیچیان رفتند تا هر قومی جماعتی را که بدیشان سپرده اند بکشند، و قراقلای بیتکچی بقزوین رفت تا مملحت بنین و بنات و اخوان و اخوات و هر کس که از تخم و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و از ایشان دوسه کس را بدست بلغان دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جفتای که او را فدا ثیان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچکس نماند، و نزدیک او تا کوچینا که سرور لشکر خراسان بود و بکار قهستان مشغول بود فرمان شدتاً و نیز از آن جماعت کسی را

که در الحاد را سخ بود بیهانه حشر بیرون راند و دوازده هزار خلق را بکشت و همچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند، و رکن الدین را نیز چون بقرا قورم رسید پادشاه عالم منکوقا آن فرمود که آوردن او چندین راه زیادی بودست یا سای قدیم ما معلومست و رکن الدین اجازت پیش کش نفرمود و فرمان بدورسانید که توجسون دعوی ایلی می کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاورده گردکوه و لیسرا با زبایدگشت و چون آن قلعه را خراب کند با ردیگر شرف تکمیشی یا بد، بدین امید او را با زگردانید چون بکنار تیعب رسیدند او را ببهانه طوی که ایلچیان او را خواهند داد از راه باز گردانیدند و بال آنچ آبا و اجداد او با خلق خدای کرده بودند چنانیدند او را و متعلقان او را در زیر لگد خرد کرده بر شمشیر گذرانیدند و از و نسل او اثری نماند و او خویشان و اقربای او در زفان سمری شدند و در جهان خبری، عالم که از خبث ایشان ملوث بود پاک گشت، آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آدمی کنند و پادشاه جوان بخت را که بنیاد ایشان برداشت و از کسی از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت می گویند، و راستی آن نبود که این کار مرهم جراحتهای مسلمانان بود و تدارک خللهای دینی، جماعتی که بعد از این دور و عهد در رسند بدانند که فتنه ایشان تا بچه غایت بود و تشویش در دل خلق عالم تا بچه حد کشیده کسی را که با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی، و از مفاصمت ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس رندان ایشان پیمان نه بود که بسرا مدو با دی می نمود که بسته شد، ذلک ذِکْرُی لِّلذَّاکِرِیْنِ وَ کَذَلِکَ یُعْمَلُ اللّٰهُ بِالظَّالِمِیْنِ .

تعلقات

ص ۲/۳: (سقنجا ق نوین) پسوسدون نویان بن جیلاوغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول در لیکن بوده که از سران دربار هولاکوب شمار می رود، و بیشترین جنگهایی که هولاکو در فتح الموت و دیگر قلعه های اسماعیلیان کرد، سقنجا ق نیز شرکت داشت و در دوره اباقا خان منصب نیابت و حکومت فاری و بغداد را بر عهده داشت و ظاهراً "درا وایل حکومت سلطنت ارغون در گذشته است. (قزوینی ۳۰۳/۳)

سقنجا ق بصورت های سوقونجا ق، سوغونجا ق، سوغنجا ق و سونجا ق نیز ضبط شده است. و صورت آخر بنا بر قاعده مطرده زبان مغول است در حذف قاف یا کاف یا گاف وسط کلمه. (رک: قزوینی ۵۱/۱)

ص ۲۱/۸ غلاة: جمع غالی است که از کلمه عربی غلومی آید و بمعنی زیاده گوی و گزافه گوی در فارسی تداول دارد. غلاه در باره اسم غل و کورده اند، و به مقام الهیت علی (ع) و دیگر اسم قایل بوده اند.

آنان همچنانکه از عقاید و آرای نوافلاطونی و صوفیان و اسماعیلیان بهره برده اند، ارتباطی نیز با اسماعیلیه دارند بهمین جهت در آثار دشمنان اسماعیلیان گاه بهیاء "غلاه باطنی" و "غلاه اسماعیلی" بر می خوریم. آنان نه تنها علی (ع) را به خدا تشبیه کرده اند، بلکه هرگاه یکی از ماملن شیعه را وجهه الهی داده اند، و بقول شهرستانی همانند نصاری و یهود قایل به تجسیم خدا شده اند.

(ملل و نحل ذیل غلاة)

فرق غلاه بسیار است و همه آنان به حلول و تناسخ معتقد. فرقه‌های غلاه را محققان فرق بدین شرح برشمرده‌اند. (۱) غلاه خطا بیه، که از پیروان ابوالخطاب محمدا لاسدی می‌باشند. وی از نزدیکان جعفر صادق بوده، و چون از وی رانده شد خویشانش را مظهر خدا قلمبند کرد. همچنانکه می‌دانیم فرقه خطا بیه بی ارتباط با فرق اسما عیلیه نبوده است.

(۲) فرقه دروزان که از اسما عیلیه جدا شده‌اند و خلیفه فاطمی را مظهر خدا برشمرده‌اند.

(۳) سه فرقه اهل حق (علی الهی) و نصیری و حروفیه از میان شیعیان اثنی عشری برخاسته‌اند و ارتباطی با اسما عیلیان ندارند مگر اهل حق. برای اطلاع بیشتر از فرق مزبور رجوع کنید به اسلام‌درا بیان صفحه ۳۲۲-۳۲۷ و دایره المعارف الاسلامیه جلد ۱۴)

غلاه قرآن عثمان را قبول نداشتند و معتقد به مصحفی بودند که به نظر آنان بوسیله علی تدوین یافته بود. آنان در این مورد حدیثی جعل کردند تا مال بر اینکده علی قرآن را بر هفت مجموعه مرتب فرمود.

یعقوبی می‌نویسد که عجبترا اینست که در قرآن آنان سوره فاتحه‌الکتاب را جایی نبوده است. (رجوع کنید به تاریخ یعقوبی جلد ۲/ صفحه ۱۵۲)

این نکته گفتنی است که همه ائمه شیعه از غلاه بیزار بودند و احترام می‌کردند.

(رک : ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحه ۱۹۰)

ص ۲۲/۸: فدائیان

ما مورانی که از طرف حسن صباح به اطراف غرض انجام وظیفی فرستاده می شدند، فدائی خوانده شدند. آنان بوسیله حسن صباح جذب می شدند، و بنا بر رویا یا دشمنان اسماعیلیه، حسن آنان را حشیش می خوراند و لذات بهشت را در تخیل آنان می پروراند. آنان نیز از مرگ نمی هراسیدند. از اینرو آنان را فدائی نامیده اند (رجوع کنید به فدائیان اسماعیلی ۵۷-۹۴)

فکر مالکیت در قلمرو سیاسی موجب آمدن حسن صباح سازمان فدائیان را پدید آورد. آنان را گرمی می داشت بحدی که گاه فدائی را بر مسند اعیان و معلمان اسماعیلیه می نشاند، زیرا او می دانست که گاهی کار شمشیر و کار فدائی را زبان گرم و آتشین داعی انجام داده نمی تواند.

با آنکه اسماعیلیان از گروه ویژه نظامی برخوردار بوده اند ولی فدائیان ما موریتهای مخفیانه را اجرا می کردند که بسیار صعب بوده و هم ارزشمند می نموده، چندانکه کار دزدان نظام الملک بوسیله یک فدائی بسیاری از آرزوهای حسن صباح را برآورده کسب کرد بگونه ای که تنزل زلی در کیفیت کشور داری سلاجقه بوجود آورد.

آقای کریم کشا و رز نقل می کنند که: "فدائیان برای نزدیک شدن به مخالفان و قتل ایشان، بصورت تهالی گوناگون و به لباس درویش و یا فقیر و یا منشی و حاجب درمی آمدند و حتی می گویند در مورد قتل کنراد، که از

رئیسان صلیبیان بود، برای اغفال وی خویشان را به شکل راهبی ساختند و حتی آداب و رسوم راهبان خاج پرست را نیز آموخته بودند و چنان بخوبی به زبان کنراد (زبان فرانسه) سخن می گفتند که وی فریب خورد و کشتگان توانستند به وی نزدیک شوند و نقشه خود را اجرا کنند"

(به نقل از: حسن صباح صفحه ۱۸۰-۱۸۱)

ص ۲۴/۱۱: زنا دیق

جمع زندیق است که از زندیک پهلوی اشتقاق یافته در روزگار اسلامی بر همه گروهها و کسانی که به کفر و الحاد و بی اعتقادی و فلسفه گرایی و..... انس می ورزیده اند اطلاق می شده، و بهمین دلیل هرگاه در آثار پیشینیان به لفظ زندیق برمی خوریم باید با احتیاط تمام به مفهوم آن بنگریم. زیرا هر چند زنا دقه به گروههای مختلف و به کسان نامانندی گفته شده است، اما بعضی از آنها که به زندیق متهم شده اند، فلسفه گرا بوده اند مانند زکریای رازی، و بعضی تمایلات اباحی داشته اند بعضی هم اهل طنز بوده اند و شوخ طبع بوده اند و پاره ای از روایات اعتقادی را به شوخی برمی گرفته اند.

بنا بر عنوان زندیق نه تنها به اسما علیه داده شده بلکه به فلاسفه ای چون فارابی و ابن سینا نیز داده اند و به شاعرانی که علاقه به لذتهای دنیایی داشته اند نیز زندیق گفته اند. مثلا ابوالعتاهیه - که زهدیات وی زبانه گرد خاص و عام است نیز زندیق گفته اند. (رجوع شود به نه شرقی نه غربی، انسانی صفحه ۱۱۶)

اسماعیلیه را شاید بدلیل گرایش بمقاویلات آنان از قرآن، و استفاده از آرای فلاسفه یونان و یا بدلیل عقاید آنان به مسأله حشرونشر جسمانی و یا بعلت تندی و خشکی نزاریان، زندیق خوانده باشند. ولی لقب زندیق در دوره امویه فقط به "دهریه" عرب گفته می شده و آنان عبارت بوده اند از کسانی که منکر صانع مختار در عالم خلق بوده اند و "دهر" را موجب تباهی و هلاک انسان برمی گرفته اند و سبب اجرای تقدیر. (رجوع کنید به همان کتاب صفحه ۱۰۷)

ص ۱۱/۱۲: قلاع اسماعیلیه

در متون تاریخی فارسی به کلمات دژ و قلعه و حصا ر بسیار برمی خوریم، بطوریکه کلمات مزبور در پیرامون اسماعیلیان بیش تر مورد استعمال دارد، تا بدانجا که گاه آدمی می اندیشد که گویا اسماعیلیان همواره "دژ نشین" بوده اند.

هر چند که خصومت و دشمنی خصمان اسماعیلیه سبب دژ نشینی آنان شده بوده، ولی جای تردید نیست در اینکه دژها و کیفیت جنگی قلعه ها، اسماعیلیان را برای نیل به مقاصد و اهداف شان یاری کرد، و جان آنان را از عوام عصبی و حکام عصری محفوظ نگه داشت.

رشیدالدین فضل الله همدانی در جامع التواریخ اطلاعات ارزشمندی پیرامون قلاع اسماعیلیه فراهم آورده، و از قلعه های اسماعیلیه قلاع زیر را نام می برد: الموت، المسر، گردکوه، قلعه طیس، شمنکوه (سمنکوه ضبط نسخه دیگر)، قلعه خان النجان (در حدود صفهان)

قلعه اردهن، قلعه ناظر (نا درونا طردرنسخ دیگر) در خوزستان، قلعه طنبورک (درد و فرسنگی ارجان)، قلعه با نیاس، قلعه مصیات، میمون دز و جرنندز. (رجوع شود به جامع التواریخ صفحه ۱۲۲).

این بطوطه در سفرنامه خود می نویسد^۱ آنگاه که از صهیون بدر آمدم، بدژهای قدموس، مینقه، علیقه، مصیاف و کهف رفتم که در دست اسما عیلیه بود.^۲ (سفرنامه ۷۳/۲).

ظاهراً مصیاف همان دژی بوده باشد که خواه رشیدالدین از آن بهیات مصیات یا دکرده است. احتمال دارد که نام درست دژ مزبور مصیاب بوده باشد که معرب آن مصیاف تواند شد، و نسخ آنرا تصحیف کرده و مصیات خواننده باشند.

بیشتر دژهای مذکور قبل از پیدایش اسما عیلیان و سا زمان یافتن شان وجود داشته بوده است و اسما عیلیه آنها را بگونه‌های مختلف بدست آورده اند. چندانکه قلعه الموت بدست علوی بود مهدی نام که از سوی ملک شاه نگهبان آنجا تعیین شده بود، حسین قاینی یکی از داعیان اسما عیلیه با وی طرح دوستی ریخت، و تعدادی باطنی مذهب را نیز بدرون قلعه آورد و با تبلیغاتی که داشت عده‌ای از فرمانبرداران مهدی علوی را نیز باطنی مذهب کرد. و سرانجام قلعه را متصرف شدند و حسن سه هزار دینار زرینا مهدی علوی حواله کرد که رئیس مظهر مستوفی، که در خفیه دعوت حسن را پذیرفته بود، بپردازد (رجوع کنید به جامع التواریخ صفحه ۱۰۴، قیاس شود با تاریخ اسما عیلیه محمد فدائی صفحه ۹۱)

یا مثلاً دژ خان لنجان را چنین بدست آوردند که نجاری باطنی مذهب را علم کردند تا نگهبانان دژ را مست کنند تا باطنیان بر آنجا فرود آیند و دژ را بمسرها با زد و خورد و جنگ و ستیز متصرف شدند. باری اسما عیله از هر راهی که می شد بهره می بردند تا قلاع مستحکم و مورد نظر خود را بدست آورند، ولیکن بعضی دژها را نیز خود اسما عیلیان ساخته اند که از آن جمله است میمون دژ و جرن دژ که بسیار حصین بوده اند و نزدیک بهم. (جامع التواریخ صفحه ۱۲۲) **از میان قلاع اسما عیله، قلعه الموت نامی است که در اردو و زبانگرد تراست. بطوریکه، جوینی کوه الموت را به شتری تشبیه کرده از نوزده و گردن بر زمین نهاده (جهانگشای جوینی، نیز نامه الموت همین چاپ ص ۸۴) رشیدالدین فضل الله و جوینی می نویسند که آنجا را در ایام قدیم "اله موت" می گفتند یعنی آشیانه عقاب. و "از نوادرات عجیب و غریب حروف الهاموت بحساب هند (مراد حساب جمل یا ابجد) تاریخ سال صعود اوست بر الموت که پنهان او را بقلعه بردند" (جامع التواریخ صفحه ۱۰۴، جهانگشای جوینی همین چاپ صفحه ۳۹)**

آقای کریم کشا و رزمی نویسد که به زبان دیلمی "اله" بمعنی عقاب است و الموت بمعنی آشیانه. (حسن صباح صفحه ۱۴۱)، و نیز گفته اند که الموت در اصل "السه" آموخت" بوده یعنی آموزش عقاب یا مکانی که عقاب به عقابهای دیگر آموزش پریدن یا دهد. (اسلام در ایران پا ورقی ۲ صفحه ۳۱۰)

"اله" در کلمه الموت بی شباهت با البرز و الوند

نیست .

اله به اول مضموم در فرهنگ جهانگردی بمعنی مرغی آمده ذی مقلب که برکوههای بلند آشیانه کننده هیأت دیگر آن کلمه را صاحب جهانگیری آله گرفته است که بهمان معنی عقاب باشد .

دکتر محمد معین در حواشی برهان قاطع (ج ۱/۱۶۰) - در باره الوند می نویسد که "پهلوی" *alvend* و منسوب بدان *alvendik* بمعنی تندمند، دارای تندوتیزی .
 باری آنچنانکه جوینی می نویسد، قلعه الموت بسیار مستحکم بوده، و حوضهای عمیق داشته و انبارهای جهت نگهداری سرکه و عسل و انواع مایعات در آن دیده می شده است (همین چاپ صفحه ۸۵) لیکن قلعه مذکور در آغاز چنان نبوده که جوینی وصف آن را در تاریخ خود آورده، بل "عمارتهای آن کهن و مندرس شده بود و هوای عفن داشت بسبب بی آبی، مگر چشمه خرد که آب روز بخرج و فایانگردی، سیدنا فرمود که از کوه اندرود آب هر وقت جوئی با الموت آوردند، و بسیار ردیها از حدود الموت بر آن چشمه بگردید، و پیرامون آن زراعتها و باغها و زرها بسیار بیکاشتند، باین سبب هوای الموت خوش شد و بالای دژ عمارت فراوان فرمود کردن، و بعد از آن با پیامکیا بزرگ امید آب بدژ آوردند، اکنون دائما جوی آب روان بمیان الموت میگردد، (جامع التواریخ صفحه ۱۰۵)
 دژ الموت را "بلدة الاقبال" نیز نامیده اند و رشید الدین فضل الله در وجه تسمیه مزبور می نویسد "چون

هنوز الموت بذخاثر مشحون نشده بود، و مقیمان آنجا از بی‌نوایی مضطرب و عجز کردند که بچند مرد جریده سپارند، و خود با طرف هجرت کنند. و سیدنا نمود (فرمود در نسخه دیگر) که از حضرت قاهره از خدمت امام المستنصر بالله بدو خبر رسید که رفیقان ما از آن موضع انتقال نکنند که ایشانرا از آن مقام اقبالی متوقع است تا مردم آنجا بر مقاسات شدا عددل نهادند و بموت بایستادند، و باعتبار این لفظ مذکور آنرا بلدة الاقبال نام نهادند.

(جامع التواریخ صفحه ۱۰۸، در نسخ دیگر لفظه الاقبال آمده نیز رجوع شود به حواشی علامه قزوینی بر جهان‌نگشای جوینی در باره الموت ج ۳/۲۸۷)

باری با آنکه بسیاری از مؤلفین کتب بلدان و مورخان از قلعه الموت و وجه تسمیه آن و طول و عرض جغرافیایی آن (نزهة القلوب صفحه ۶۱) یاد کرده‌اند و با آنکه آثار و بقایای آن قلعه تا کنون مشخص است ولی ایوانف می‌نویسد که: "من توجه محصلین را باین نکته معطوف داشته‌ام که ما در باره محل قلعه معروف حسن بن صباح خبر موثقی نداریم."

(رک: مقاله ارزشمند و مصور منوچهر ستوده در فرهنگ ایران زمین ج ۳/ ص ۲۱-۵ چاپ دوم)

ص ۱/۱۶: باطنی

از شهر القاب اسماعیلیه، باطنیه است در مقابل ظاهریه زیرا بقول شهرستانی آنان معتقدند که: هر ظاهری را باطنی هست

وهرتنزیلی را تا ویلی هست .

(توضیح الملل ۱/۲۶۰)

نا صرخر و قبا دیا نی بلخی معتقد است که هر چه در عالم است دو قسم است یا ظاهراست و یا باطن . تمام محسوسات ظاهراست زیرا می توان آنها را بوسیله حواس پنجگانه ظاهری شناخت . ولی معقولات را نمی توان شناخت مگر بوسیله حکمت و عقل و علم .

بنابراین آنکه دارای حواس ظاهری درست اند بظاهر نما زوروزه و زکوه و حج و جها دراهمان درمی یابند ، اما نکاتی چون علم توحید و اثبات پیا مبری و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حشر و حساب و فنای عالم بسبب آنکه پنهان است با حواس و بظاهرا دریا فتن آنها مقدور و میسر نیست . و آدمیان دریا فتن ظاهری کسان اند ، اما دریا فتن باطن و نکته های پوشیده و معقولات یکسان نیستند ، و بهمین جهت فضل و مرتبه آدمیان با رتباط چیزهای باطن است چرا که " اگر چیزهای باطن نبودی هیچکس را بریکدیگر فضل نبودی از بهر آنکه چیزهای ظاهرا مرخلق را بریک مرتبه است " (وجه دین صفحه ۶۴)

هم چون باطن چیزها از ظاهرا آنها شریفتر و ارزشمندتر است ، بنا باطن کلام خدای و شریعت رسول او باطن کتاب و شریعت شریفتر است " و هر که باطن او ندا و از دین بچیزی نیست و رسول از او بیزار است " (وجه دین صفحه ۶۶-۶۷)

اسماعیلیان برای توجیه کردن باطن گرای خویش به آیاتی از قرآن مجید استناد می کنند و همه با حدیثی

از جمله این حدیث "ان للقرآن ظهرا و بطناً و لبطنه
بطناً الی سبعة البطن".

مولوی معنوی نیز در تفسیر همین حدیث در دفتر سوم از
مثنوی می گوید:

حرف قرآن را بدان که ظاهریست

زیر ظاهراً باطنی بس قاهریست

زیر آن باطن یکی بطن سوم

که در و گرد خردها جمله گم

بطن چهارم از نبی خوگس ندید

جز خدای بی نظیری ندید

همچنین تا هفت بطن ای بوالکرام

میشمر توزین حدیث معتمضم

توز قرآن، ای پسر ظاهرمبین

دیو آدم را بیند جز که طیبن

ظاهراً قرآن چو شخص آدمیست

که نقوش ظاهراً و جانش خفیست

مروراً صدسال عم و خیال او

یک سرمویی نبیند خیال او

شهرستانی می نویسد (توضیح المصطلح ج ۱/۲۶۱) که

باطنیه قدیم، آرای فلاسفه را با عقاید خویش مخلوط کردند

و آثار خود را بر ادله فلاسفه استحکام بخشیدند.

بر اثر اختلاط عقاید خود با آرای فلاسفه گفتند که در حق

خدای تعالی نمی گوئیم که موجود است یا نیست، عالم

است یا جاهل است، قادر است یا عاجز است، زیرا که

اثبات حقیقی تقاضای شرکت می کند میان او و

موجودات دیگر. بناءً مقدور نیست حکم اثبات مطلق
هم ممکن نیست حکم نفی مطلق.

ص ۶/۱۶: (وکلماتی که از فلاسفه یونان باستان به اسماعیلیان

رسیده است)

بعد از رواج ترجمه در عصر اموی و عباسی، همچنانکه
اشکاراست، آثار عقاید فلاسفه یونان باستان در میان
اندیشه‌وران اسلامی شایع گشت.

اسماعیلیان نیز برای تکامل بخشیدن به عقاید خویش
از اندیشه‌های فلاسفه یونان بهره‌ور گردیدند، بطوریکه
اندیشه‌های مزبور را با طبیعت عقاید خویش وفق دادند
و خود نیز در تطور و تحول آن اندیشه‌ها کوشیدند. از جمله
اصل کاینات‌شناسی یا منشاء عالم است که اسماعیلیه
از نوافلاطونیان گرفته، وصفه عرفانی را از آن دور
کردند، نیز اصطلاحاتی چون عقل کل و نفس کل را از نوافلاطونیان
برگرفتند و عقیده به اینکه "محسوسات و
اشیاء گذران فقط انعکاسی از صور افکار ابدی است"
از آرای افلاطون بوده که اسماعیلیان با تغییری که در
حول و حوش آن داده‌اند، از آن متأثر بوده‌اند.

(نگاه کنید به اسلام در ایران صفحه ۳۰۵)

نیز اسماعیلیان از آرای فیثاغورثی غرض توجیه
اعدا دو نقطه بهره‌برده‌اند، ولی باید گفت که آرای ریاضی
و هندسی یونان باستان را یک دست نپذیرفته‌اند.
چندانکه ناصرخسرو در زادالمسافرین به رد احوال
ریاضی دانان می‌پردازد، و چونی و چندی آنرا بررسی
می‌کند (رجوع کنید به زادالمسافرین صفحه ۲۸-۳۰).

حمیدالدین کرمانی بیش از اندیشه و اناسماعیلیه بر آرای فلسفی فلاسفه یونان باستان تکیه کرده است. مثلاً او مراتب دعوت اسماعیلیان را با عقول دهگانه فلسفه ارسطو و اجرام علوی آسمانی بدین شرح منطبق ساخته است.

- ۱- عقل اول = ناطق (مبدع نخستین)
 - ۲- عقل دوم = اساس (فلک کواکب اعلی)
 - ۳- عقل سوم = امام (فلک زحل)
 - ۴- عقل چهارم = باب (فلک مشتری)
 - ۵- عقل پنجم = حجت (فلک مریخ)
 - ۶- عقل ششم = داعی بلاغ (فلک شمس)
 - ۷- عقل هفتم = داعی مطلق (فلک زهره)
 - ۸- عقل هشتم = داعی محدود (فلک عطارد)
 - ۹- عقل نهم = مأذون مطلق (فلک قمر)
 - ۱۰- عقل دهم = مأذون محدود (مادون فلک قمر)
- (رک : راحة العقل ، کرمانی صفحه ۱۲۷ ، ۱۲۹)

ص ۱۳/۱۶ : کیسانیان

جمع کیسانیه است. و آنانان فرقه ای انداز فرق شیعه مهترآنان مختار بن ابی عبید شقفی بود که لقب کیسان داشت (ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحه ۴۲)، آقای دکتر جواد مشکور در پاپا ورقی همان کتاب صفحه ۴۲ می نویسد که شخصیت و هویت کیسان مسلم و مشخص نیست بعضی گویند که وی شاگرد محمد بن حنفیه بوده "چون در بچگی پدرش او را به نزد علی بن ابیطالب آورده بود، و علی دستش را برای نوازش بر سر آن کودک گذاشت و فرمود:

(کیس کیس) از اینجهت ا ورا کیسان گفتند.
 باری مختار (متوفی ۶۷هـ) به خونخواهی حسین بن
 علی برخاست و کین او علم شد، و گفت که محمد بن حنفیه
 بعد از پدرش امام بود. (همان کتاب صفحه ۴۳)
 از بین کیسان نیان، عده ای معتقد بودند که امامت
 خاص فرزندان محمد بن حنفیه است و حتی مهدی قائم
 نیز از پشت وی خواهد بود، اینان را کیسانیه خالص نام
 کردند که به مختاریه نیز معروف اند. (همان کتاب
 صفحه ۵۵)

شهرستانی در باره میسانیه می نویسد که آنان به
 تاویل ارکان شرعیه قایل اند و بعضی از آنان به ترک
 شرع کردند و عده ای نیز گرفتار عقاید تناسخیان و
 طولیان شدند. و "تمام ظایفه های ایشان حیران بیابان
 جهالت و غرورند و در مهلکه های اضطراب بتاریکی های
 گمان های فاسد محجوب و مستورند"

(رک : توضیح الملل ج ۱/۱۹۳)

اما شهرستانی میان شخصیت مختار بن ابی عبید
 ثقفی و کیسان فرق می گذارد و پیروان مختار را مختاریه
 خوانده و اعتقادات آنان را جدا از کیسانیان آورده -
 است. بنا بر قول شهرستانی مختار ثقفی در اصل خارجی
 بوده، و پس از آن زبیری شده و سرانجام پیروی کسانیه
 کرده است.

(توضیح الملل ج ۱/۱۹۴)

بهر حال از گفتار شهرستانی برمی آید که کیسان
 که موسس فرقه کیسانیه بوده، شخصیتی بوده، جدا از

مختار ثقفی ، ولی مختاریه همان کیسانیه خلص است
 که در فرق الشیعه نوبختی مذکور می باشد. ولی ابـو
 عبدالله کاتب خوارزمی می نویسد که " دعوت مختار بن
 ابی عبید را مردم بواسطت کیسان پذیرفته اند "

(ترجمه مفاتیح العلوم ، صفحه ۲۴)

بنا بر قول رستمذاری کیسانیان پنج فرقه شدند :

رجعیه : که بر جوع محمد حنفیه ، که فوت شده قایلند .

هاشمیه : که اصحاب ابی هاشم محمد بن الحنفیه عبا سیه
 قایل شده اند بآنکه بعد از ابی هاشم علی بن عبدالله
 عباس امامست .

حرسه : قایل شده اند بآنکه امامت بعد از فوت ابی هاشم
 بوصیت به پسر برادر او حسن بن علی بن محمد حنفیه قرار
 گرفت .

مختاریه : اصحاب مختار بن عبیده (که) در اصل خارجی
 بود ، بعد از آن زبیری شد ، بعد از آن شیعه کیسانی شد . "

(ریاض الابرار ، ورق ۱۴۶)

ص ۳/۱۷ : روافض

جمع رافضه است و آن در لغت بمعنی گروهی باشد که
 پیشوا و فرمانده خود را در جنگ ترک کنند و رافض بمعنای
 ترک کردنست و در اصطلاح شیعیان را گفته اند .

(منتهی الاربع ۲-۱ ذیل رافض)

آقای دکتر حواد مشکور می نویسد که : " رافض یا رافضیت
 به غلو در دوستی علی اطلاق می شود . چون آنان از
 رای صحابه در بیعت دو خلیفه اول و دوم روی گردانیدند
 از اینرو ملقب به رافضه یا روافض شدند . این لقب

طعن آمیز را سا بقا اهل سنت و جماعت در باره شیعه به کار می بردند، شیعه هم معارضه به مثل کرده، و در مقابل اهل سنت و جماعت را ناصبی می خوانند.
(تاریخ مذاهب اسلام صفحه ۳۰۲)

نوبختی می نویسد که: "گروهی از اهل علم آورده اند که عبداللہ بن سبا در آغا زیهودی بود و سپس اسلام پذیرفت و به ولایت علی بن ابیطالب درآمد و ایمن سخنان گزاف را در هنگامی که یهودی بود در باره یوشع بن نون جانشین موسی می گفت، و چون مسلمان شد همان گفته های گزاف را پس از وفات پیغمبر در باره علی از سر گرفت. او نخستین کسی است که آهنگ واجب بودن امامت علی را بلند ساخت، آشکارا از دشمنان و مخالفان وی بیزاری جست، از اینجاست که مخالفان مذهب شیعه بر آنند که بنیاد را فضا گری از یهودیت آمده است (نگاه کنید به ترجمه فرق الشیعه صفحه ۴۱).

در باره را فضیان اول و آخر رجوع کنید به کتاب نقص صفحه ۶۰-۶۱، و قیاس کنید با تعلیقه ۳۹ همان کتاب ج ۱ / صفحات ۲۰۲، ۲۰۳، نیز رک: ج ۲ / صفحات

۱۲۳۷-۱۲۴۱

ص ۴/۱۷: جعفر طیار

جعفر ملقب به ذوالجناحین و مشهور به طیار در گذشته در سال هفت هجری قمری، برادر علی بن ابیطالب و وی در جنگ "موتہ" علم مسلمانان را در دست داشت و با مشرکان جنگید. دودست وی را در آن جنگ افکندند، ولی باز هم رایت اسلام را از دست نینداخت تا زمانی که

کشته شد. روایت می کنند که پیا مبرا کرم دربار ره جعفر طیا رگفت که: ان الله قد بدله بهما جنا حین یطیر فی الجنه حیث ما شاء. (لغت نامه ذیل جعفر).

شیخ الطایفه فرقه طیا ریه را، که از جمله فرقه های غلاه است، به جعفر طیا رمنسوب می دانند (اختیار معرفه الرجال کشی ص ۱۴۴)

ابو عبد الله کاتب خوارزمی طیا ریه را از جمله تناسخیان برمی شمارد. (ترجمه مفاتیح العلوم ص ۳۴)

ص ۴/۱۲: عبدالله بن معاویه

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب از مشاهیر روسا و اشراف بنی هاشم بود که بر بنی امیه خروج کرد، و برفارس و اصفهان و کرمان مسلط شد ولی در آخر شکست خورد و به خراسان پناه آورد، ابو مسلم او را محبوس ساخت و بعد از چندی بکشت (۱۲۵هـ) قزوین سی اورا مقاله ایست معروف در باب فرقه جنا حیه دربار ره جعفر طیا ر موسس فرقه طیا ریه (رک به تعلیقه طیا ریه)

ص ۱۵/۱۲: محمد دیباج

محمد بن جعفر العادق ملقب به دیباج از دانشوران اهل بیت بود در زمان مامون قیام کرد، وعده ای از اهالی مکه و حجاز با وی پیوستند، اسحاق بن موسی عباسی از طرف مامون بر آن شد تا او را از میان بردارد محمد دیباج پناه خواست و از درزینها رد آمد، مامون نیز از گناه او درگذشت، چون محمد دیباج بممرد مامون بروی نماز خواند. و در جرجان دفنش کردند

(ترجمه فرق الشیعه پاروقی شماره ۴ صفحه ۱۱۱-۱۱۲)

ص ۱۶/۱۷: عبدالله فطح

عبدالله بن جعفر فطح پس از اسمعیل مهترین فرزند جعفر صادق بود، ولی احترام و قدری نژاد و نداشت و متمایل به حشویه و مرجئه بود و در ۱۴۸ هجری درگذشت.
(لغت نامه دهخدا)

نوبختی می نویسد "چون عبدالله سری پهن داشت و بقول بعضی پاها ی پهن داشت از اینرو او را افطح خواندند" (ترجمه فرق الشیعه صفحه ۱۱۳)

عبدالله فطح بنیانگذار سلسله فطحیه بوده است که از فرقه های تشیع بشمار می رود. (رک: همان کتاب صفحه ۱۱۲، نیز رجوع کنید به تعلیق فطحی به همیمن کتاب)

ص ۲۰/۱۸: دیباجی

ظاهراً مقصود جوبینی از کلمه دیباجی پیروان محمد بن جعفر الصادق ملقب به دیباج است.

(رک: تعلیق محمد دیباج)، ولیکن در کتب ملل و نحل و فرق اسلامی فرقه ای با این نام خوانده نشده، ولی پیروان محمد دیباج را نوبختی بنام سمیطیه خوانده است، و مجلسی در بجا را انوار سمیطیه نامیده است.
(رجوع شود به ترجمه فرق الشیعه صفحه ۱۱۲،

نیز رک: المقالات والفرق صفحه ۲۲۴)

شهرستانی آنان را سمیطیه خوانده، و از پیروان یحیی بن ابی سمیط بر شمرده است، بنا بر قسول شهرستانی "زعمایشان آنست که امام صادق - رضی

اللہ عنہ۔ فرمود که نام صاحب و اما مشما، نام پیغمبر
شما خواهد بود، و بتحقیق گفته بودا ما محمد با قمر
صادق را۔ رضی اللہ عنہما۔ که اگر ترا پسری شود، او
را نام کن بنا من که او اما ما است، پس اما مبعداز وی
پسرش محمد با شد"

(توضیح الملل ۱/۲۲۱)

ص ۲۱/۱۸: فطحی

پیروان عبداللہ بن جعفر ا فطح را فطحیہ یا فطحیہ
خوانده اند (رک بہ تعلیق عبداللہ ا فطح) ا فطحیہ
معتقدند کہ پس از جعفر بن محمد پسرش عبداللہ ا فطح
اما ما است. خود عبداللہ ا فطح نیز دعوی اما مت کرد و
حدیثی از پدر خود روایت نمود کہ دال بر اما مت وی بود
زیرا فرزندان او بزرگتر بود بعدا سمعیل. گروهی بدو
پیوستند و عده ای نیز تقوی و دانش او را آزمودند، و
بعلت اینکہ نزد وی پارسایی و دانشی نیافتند از وی
بگردیدند. ا فطحیہ اعتقاد داشتند کہ پس از عبداللہ
ا فطح پسرش نیز اما م خواهد بود ولی عبداللہ بعدا ز
پدرش هفتاد روز بزیست و بمرد، و او را فرزندی نبود کہ
اما مت ا فطحیہ کند (رجوع کنید بہ ترجمہ فرق الشیعہ
صفحه ۱۱۲-۱۱۳)

بنا بر قول شهرستانی ا فطحیہ معتقد بودند کہ اما م را
باید اما م غسل دهد و نماز بیروی گذارد، و انگشت بیروی
گیرد، و در قبر نهد. و چون عبداللہ ا فطح ہمہ این کارها
را در حق صادق بجای آورد، بناء اوست کہ حق اما مت
دارد.

هم فطحیه گفته اند که اما صادق پاره‌ای امانت‌ها را
 نزدیکاً از آن خود گذارده بود، و گفته بود که بعد از من هر که
 آنها را طلبید، آن کس اما مباح شد، و چون امانت‌ها را
 عبداللہ افطح طلب کرد، بنا بر این اما مت از آن اوست
 (رک : توضیح الملل ۱/۲۲۱)

علامه قزوینی هیات افطحی را رد می‌کنند و
 اشتباهات نویسندگان کتب ملل و نحل می‌داند. از
 جمله درباره شهرستانی می‌نویسد که "هیئت الافطحیه
 شهرستانی بلاشبہ سهونساخ یا سہود خود مولف است که
 شاید بواسطہ عدم انس کامل بمصطلحات شیعه چنیبن
 گمان کرده بوده که نسبت بعبداللہ افطح قیاساً لابد
 باید افطحیه باشد" (جهانگشای جوینی ج ۳/۳۱۰)

ص ۱۳/۱۹: داعی

داعی در لغت بمعنی دعوت‌کننده است، و در اصطلاح
 اسما عیلیان کسی را گویند در سلسلہ مراتب دعوت
 ایشان مرتبه پنجم را حائز است بدین ترتیب :
 رسول - وصی - امام - حجت - داعی - ما ذون (ما ذون
 اکبر - ما ذون اصغر) - مستجیب

بنا بر اعتقاد اسما عیلیان، هر مستجیبی که فراست
 داشته و مرحله ما ذون بودن را باہمت تمام بگذراند و
 در قلمرو دعوت بجان بشتابد، بہ مرحله داعی گری می
 رسد.

داعی دارای دو درجہ محدود و مطلق بود. گاہ نیز
 مرتبہ او را بہ سه درجہ می‌رسانیدہ اند بدین قرار
 داعی بلاغ، داعی مطلق و داعی محدود.

سی نفر داعی در زیر فرمان یک حجت‌انجام وظیفه می کرده‌اند.

وبنا بر قول خیرخواه‌هراتی داعی باید خود را به حجت تسلیم کند، و در معرفت حجت و شناخت آموزشهای وی از خود فداکاری نماید. اگر داعی عارف بمعرفت حجت نگردد هرگز عارف بمعرفت امام نخواهد شد. از این رو دعوی داعی گری او قرین صواب نخواهد بود.

(تصنیفات صفحه ۴)

قربت و نزدیکی داعی به حجت از طریق قربت جستن به فرمان داعی تحصیل می شود، نه از راه نزدیکی شخص و جسم، و قربت به فرمان حجت از دور راه میسر است و مقدور، یکی از طریق زبان، و دودیکرا از راه کتابت.

داعی اگر موفق گردد که امثال و فرامین حجت را از طریق زبان بدست آورد، نکات و مفاهیم مثال بروی بین تر و منجز تر خواهد بود. ولی تعلیم زبانی همیشه مقصور نیست زیرا بقول خیرخواه‌هراتی "همه ترتیبیان را تاب آن نزدیکی نیست" (رجوع شود به تصنیفات، ص ۷۹-۸۰)

رسیدن به مرحله داعی گری در میان اسماعیلیه کاری بوده صعب و دشوار، و راه تحصیل آن مقام، فقط کسب دانش بود و تفرس در امور دینی و فلسفی و روحی مطالعه در سرگذشتنامه‌ها و تراجم احوال دعوات اسماعیلی نکته مذکور را روشن می کند. چندانکه ابوحاتم — حمدان رازی از داعیان نامور اسماعیلیه و همشهری و همعصر محمدبن زکریای رازی مناظراتی داشته فلسفی و کلامی با محمد زکریای رازی، که آن مناظرات

را در کتابی بنام "اعلام النبوه" فراهم آورده است
(رجوع شود به فیلسوفی صفحه ۱۵۹)
و با توجه به مقام محمد زکریا در فلسفه می نماید که ابو
خاتم در چه مرحله‌ای از تحقیق و تدقیق در فلسفه قرار
داشته است.

با ری برداعی همچنانکه با یسته بوده تا بر علوم
عقلی و نقلی محیط باشد، نیز می بایست وی از روحیات
و خلقیات اصناف مردم آگاهی حاصل کند، زیرا هر صنفی
از مردم به شیوه‌ای می زیند و به طریقی می اندیشند بر
داعی بوده که آن شیوه‌ها و طرق را دریا بد تا دعوت وی
موثر افتد.

ابومنصور عبدالقاهر بغدادی در این زمینه نکاتی را
بر سبیل مثل آورده است که هر چند مشوب است بحسب و
بغض وی در باره آرای خود و اعتقادات انماعیلیه،
ولی خوانندش عبث نمی نماید. می گوید: "اگر داعی
بیند آنکس گرایشی بعبادات دارد بایدا و او را در به
عبادت و زهد نماید، و سپس از وی در باره معانی
عبادات و علل واجبات جو یا شود، و او را کم کم در آنها
به شک افکند، و اگر آنکس را بی شرم و شوخ چشم یا بد،
گوید که عبادت نادانی و دیوانگی است و دانائی و
خردمندی در رسید است"

".... و اگر داعی آنکس را گراینده به ابی بکر و عمر
بیند آن دو را در نزد وی بستاند، و گوید آن دو را در تاویل
شریعت بهره بود. از این رو با بوبکریا رغا رپیغمبر
گشت، و با وی بمدینه آمد و در غار بود و پیغمبر تا ویل

شریعت خود را به وی آموخت پس هرگاه دوستدارا بوبکر و عمر از داعی معنی تاویل مذکور را پرسد داعی از وی در پوشیدن آن را ز عهد و پیمان گرفته، کم کم برخی از تاویلات را برای وی یاد میکند. پس اگر پذیرفت دیگر آنها را نیز آشکار می سازد.

"پس داعی باطنی هرگاه با ایرانی نادان یا ربیعی حسود و مبغض همنشین شود گوید قوم تو در پادشاهی سزاوارتر از منزند، و چون از جهت آن بپرسد گوید که آئین مضریه را پایانی است و نزدیک است که روزگار آن سپری گردد، و پس از ایشان پادشاهی شما رسد و کم کم تاویل انکار شریعت اسلام را بروی یاد کند"

(ترجمه الفرق بین الفرق صفحات ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶).

عبدالقاهر بغدادی و مدققان کتب ملل و نحل از شرایط و مراحل یا ذکر کرده اند که داعی اسماعیلی باید جانب آنها را مرعی بدارد. و آن عبارت است از:

۱) مرحله تفریس: در این مرحله داعی باید از چگونگی و چونی و چندی مدعواطلاع حاصل کند و بکنه ضمیر مدعو دست یابد و معلوم گرداند که آیا مدعو استعداد پذیرفتن دعوت او را در دینانه، زیرا معتقدند که مدعوی بی استعداد مراحل دعوت را نمی تواند طی کند، و در واقع بقول خود اسماعیلیان تخم در شوره زار کارکاردن است

(ترجمه الفرق بین الفرق صفحه ۳۱۳)

۲) مرحله تاء نیس (= انس دادن) در این مرحله بیبر داعی بایسته است که مدعورا به تعالیم او متاویل و تنزیل و... انس دهد (همان کتاب صفحه ۳۱۶)

۳) مرحله تشکیک : مرحله ایست که داعی می کوشد تا عقاید ظاهری مدعورا در نظری مشکوک بنماید و راه شک در پیرامون معتقدات پیشینه اش وادارد.

۴) مرحله ربط : اگر مدعو مرا حل سه گانه فوق را بدرستی گذراند، داعی نکاتی از اصول و موازین اسماعیلیه را بروی آشکار می کند، و او را به مختلفی نگهداشتن آن دقایق سوگند می دهد.

۵) مرحله تعلیق : چون مدعو مرحله ربط را با کمال تمام گذراند، و کتمان سرداعی را بجا آورد، از سوی داعی لقب مستجیب را سزاوار می شود و در حلقه اسماعیلیان درمی آید.

(ریاض الابرار، ورق ۱۳۰)

این نکته نیز گفتنی است که اگر داعی مدعورا بمجلس تعلیم خویش راه داد، داعی دیگر محق نیست که بهمان مدعو تعلیم دهد، چرا که ممکن است ذوقیات داعیان در تشتت فکری مریدان اثر بگذارد و آنان را دچار توهم و سردرگمی کند.

ص ۱۹/۱۹: اما ما مت در مذهب اسماعیلیه

هر چند که مسأله امامت پیشینه بس طولانی دارد، و پیش از پیدایش فاطمیان مصر و اسماعیلیان عقیده امامت تداول داشته، ولی با ظهور اسماعیلیه، اصل امامت نیز در میان آنان صبغه سیاسی پیدا می کند بطوریکه مخالفان مذهب مزبور را برمی انگیزد تا بگویند که اسماعیلیان امام را برپیا مبررجحان میدهند و بیشتر گرامی می دارند.

باری بعد از آنکه اسما عیلیان معتقد به اسما عیل می شوند و به امامت محمد تصریح می کنند، فقهای فاطمی امامت را رنگ موروثی می زنند و می گویند که بشیر از رهبری پروردگار ربی نیا نیست و این رهبری بوسیله امام زمان امکان پذیر است، و آن هم زمین خلفای فاطمی خواهد بود، زیرا آنان خاندان رسالت اند و علم و تاویل را آنان می نمایند. بناء اطاعت و مطاوعت از آنان هر آنکس را که رستگاری طلبد، لازمی است. این طرز فکر چه در زمان دعوت قدیم و چه در دوران دعوت جدید مطمح نظر اسما عیلیان بوده است. و اسما عیلیه معاصر نیز سعی کرده اند تا سلسله نسب امامان متاخر را به فاطمیان برسانند.

اسما عیلیان می گویند "هرگز عالم بی امامی نبوده است و نباشد، و هر کس که امام باشد، امام بوده باشد، و پدر او تا به آدم علیه السلام، و همچنین پسر امام، امام باشد و پسر او تا به ابد. و ممکن نباشد وفات کند ابا بعد از آنکه پسر او را که بعد از او امام خواهد بود، ولادت کرده باشد" (جها نگشای جوینی ۱۴۹/۳)

از بررسی تاریخ اسما عیلیان برمی آید اینک که حجتی که مرتبت ولایت می یافت، و از تعلیم معلم بسی نیازی گشت، امام خوانده می شد.

امامت نزد اسما عیلیه گاهی بعد از مرتبه حجت است و گاهی بعد از مرتبه باب، که میان حجت و امام قایل بودند. هر امامی دوازده حجت داشت که چهار تن آن ملازم خدمت امام بودند و هفت تن دیگر مورا قالییم

سبعه می شدند.

اسماعیلیه در اهمیت مقام امام به آیاتی از قرآن استناد می کنند که از آن جمله است :

"قالو لآن تخلوا الارض من الامام ساعه لهلكت باهلها"
یعنی اگر خالی شود زمین از امام زمان یک ساعت هر
آینه هلاک میگردد زمین با اهلش" (تاریخ اسماعیلیه
صفحه ۱۸).

اما شناخت امام، همچنانکه بر هر کس لازم است، ولی
بر اثر نزدیکی جسمانی بدست نمی آید. چرا که
"نزدیکان شخصی وساکنان آستانه او با آنکه سالها
مجاور و ملازم درگاه اویند، او را نمی شناسند. زیرا که
بملاقات جسمانی او مغرور شده اند و نزدیکی به او
نزدیکی جسمانی را میدانند نه روحانی را، چنانکه
خود علینا منه السلام میفرماید که اگر نزدیکی با امام
همین نزدیکی جسم و شخصی بودی، از فرزندان جسمانی
او شخصی از او بوده اند و بذات نه نزدیکتر میتوان بود
پس چرا او را نمی شناختند، و در اکثر اوقات قصد او می
نموده اند، نه که این نزدیکی که با او حاصل می شود کاملاً
نر آنزدیکی بذات است، یعنی بمعرفت" (تصنیفات
خیرخواه صفحه ۴).

در سلسله مراتبی که اسماعیلیان بدان اعتقاد کرده اند
امام مرتبه سوم را داراست. زیرا که "همی میراث مانند
علم پیغمبر بوسی، و از وصی با امام و از امام بحجت"
(کشف المحجوب صفحه ۶۵)، وزیر این مراتب را خیر
خواه هراتی چنین نظم کرده :

..... قسم اول دان اما موقسم ثانی حجتش
 قسم ثالث داعی آمد با سه مرد آخرین
 قسم رابع را چه با شدن م، با شد مستجیب
 قسم مبدای اولی کرده قسمتشان همین
 نام آن مردان آخر چیست مائة ذون دان دوزان
 پس معلوم هم یکی دان در میان نشان ای گزین
 فضل هر یک بردیگریک از چه ثابت میشود
 بر شما رمیک بیک را تا شوی زان راست بین
 فضل داعی با سه مرد زیر او بر مستجیب
 زانکه با شده قبول و هم اداشان ای مهین
 زانکه نبود مستجیبان را بگفتن رخصتی
 لیک با ایدشان شدن ما مورا مرا مرین
 فضل حجت چیست برداعی و فرزندان وی
 در ادای بی قبول اینجا ز علم اولین
 فضل بر حجت چه داده هیچ میدانی امام
 زانکه بی تائید با شد از همه فاضلترین
 زان سبب مستغنی آمد از قبول و از ادا
 لیک حجت هست محتاج ادا با قابلین

(تصنیفات خیرخواه صفحه ۱۱۳)

امام از نظر گاه سما عیلیان تقسیم می شود به :
 (۱) امام مستقر : و آن کسی است که از تمام امتیازات
 امامت برخوردار است و حق دادر که امامت را بفرزندان
 و جانشینان خود واگذا رکند .

اشمه مستقر نزد سما عیلیه عبارتند از :

علی تا محمد اسما عیل — احمد — الحسین —

علی (المعل) — محمد (القاسم) .
 ۲) امام مستودع : بودیعه دادن امامت از جانب امام
 مستقر لازم است بطوریکه در دوران سترا امام مستقر خود
 ظاهر نشود، و یکی از دعاه نزدیک را بنام امام مستودع
 معین کند. (رک : توضیح الملل صفحه ۲۶۰)
 چنانکه عبیدالله المهدی امام مستودع سعید الخیر
 بن حسین بن عبدالله بن میمون قذاح است که حجت
 امامان مستور بود (فرق الشیعه نوبختی صفحه ۲۴۴) .
 در نزد اسماعیلیه امام مستودع حق ندارد که امامت
 را به فرزندش تفویض کند و امامت در نزد او بودیعه است و
 امانت .

(تریتون) عقیده دارد که اصطلاح مستودع را امام
 الحفیظ نیز می گفتند، زیرا در هنگام خطر لقب امامت را
 قبول می کردند تا امام حق مستور در امامان باشد و
 اسماعیلیه بر روی این اعتقاد امامت حسن بن علی
 را امامت مستودع دانسته اند .

(جهانگشای جوینی ۱۴۹/۳)

اشعه مستودع از فرزندان میمون قذاح بقرار زیر است :
 میمون — عبدالله — محمد — الحسین — احمد
 سعید .

و از نظرگاه دیگر اسماعیلیه معتقدند که امامی یا ظاهراست
 و یا مستور .

در دوران نخستین امامان اسماعیلیه در خفا زندگی می
 کردند و خود را بنامهای دیگری خواندند و به کسب و
 پیشه ای غیر از آنچه بودند تظاهر می کردند تا جلب توجه

مخالفتان را نکنند، بهمین دلیل در دوره ستمی —
 اسماعیلیه از نام و جایگاه امامان خود آگاهی نداشتند
 زمانیکه اسماعیلیان از کتمان امام بستوه آمده بودند
 خروج کردند و خواهان شناسائی امام خود شدند. در این
 زمان عبیدالله المهدی امام مستور بود که از تـرس
 عباسیان فرار کرده بود و قریب بود که در مصر گرفتار
 آید، ولی یکی از دعاهوی او را نجات دادند و به مغرب
 بردند و در رمضان ۲۹۶ به شهر سجلماسه رفت و بدست
 قبیله بنو اغلب افتاد و محبوس شد. ابو عبیدالله شیعی
 بکمک قبیله کتاماها و رانجات داد و قبیله مزبور بـسه
 عبیدالله بیعت کردند.

از این زمان دوره ستم پایان می رسد و دوره ظهور
 امامان اسماعیلیه آغاز می شود.

آنچه از فعالیتهای امامان دوره ستمی دانسیم
 اندک است و فقط تعدادی نام از امامان مستور را با
 روایات مختلف می بینیم، به شرح زیر:

روایت فاطمیان : محمد بن اسماعیل، عبدالله، احمد
 حسین، عبیدالله

روایت دروز : محمد بن اسماعیل، اسماعیل دوم، محمد
 دوم، احمد، عبدالله، محمد سوم، حسین، احمد دوم
 عبیدالله.

روایت نزاریه : محمد بن اسماعیل، احمد، محمد دوم
 عبدالله، عبیدالله. (اسلام در ایران پیاورقی ۱ ص ۲۹۷)
 روایت محمد فدایی خراسانی : مستنصر، نزار، شاه
 هادی، شاه مهتدی بالله، القا هرل دین الله، حسن علی

(حسن ناصر) ، علاء الدین محمد ، شمس الدین محمد ، قاسم شاه ، اسلام شاه ، مولانا محمد (شاه محمد ظاهری ملقب به مومن شاه) سلسله مزبور را محمد فدایی چنین ادامه می دهد :

قضا را طالبان و پیروان و مریدان از هر اطراف هجوم آوردند و مسند تعلیم و تعلم رواج گرفت و شهرت تمام گرفته و مریدان از چهار سمت روی بکاشان آوردند و کلانتران بلده از روی حسد و عداوت سرا سر تهمت بشاه اسمعیل نوشتند که حال طایفه اسمعیلیه و داعیان ایشان مانند صبح از شرح و بیان مستغنی است و شاه محمد ظاهری که درین عصر مقتدای ایشانست در ترویج آن مذهب می کوشد و مذهب شان بغا نیست در ترقیست و ملحدان و چراغ کشان و محمودیان و زندیقان برومجموع گشته اند و با سلاطین و بزرگان اتحاداتی دارند و سلاطین اطراف با و بیعت کرده اند و دوستی که در مذهب اثنا عشری احدی باقی نماند و همه مذهب اسمعیلیه اختیار کنند شاه اسمعیل صفوی چون خود او هم در سلسله جلیله متهم بود بجهت رفع اتهام حکم کرد که پروانه قتل او را بنویسند و در پنهانی بمیرزا حسین که ناظر دیوانی بود بست نمود و بفرار کردن شاه محمد ظاهری با اهل بیت خود بعزیمت هندوستان متوجه بندر جرون شدند و از اتفاق حسنه روزیکه کشتی روانه هندوستان میشد آنها همگان روز سه شنبه بعد از ورود داخل در کشتی شدند و بعد از نماز جمعه چون نسیم عنایت سبحانی برسفینه وزیدن گرفت از آن بندر روانه و جمعه دیگر در بندر کودکه یکی از بنادر

هندست وارد (شدند) و گویند که آن قورچیان که مصحوب
 قتل او بودند چون که اراده الله تعالی تعلق نگرفته
 بود که شاه طاهر شهید شود و با یدشاه طاهر عاقبت محمود پلاد
 دکن را از فیض قدم شریف گلستان ارم سا زد برسیدن آن
 بندر هرستان دهگان پادشاه آن سید به ندر سیده بودند و
 بعد از ورود او ارد قلعه پرند شدند و خواجه جهان دکنی که
 از امرای سلطان بودند از قدم سعادت لزوم آن بزرگوار
 خبر یافته با نواع تعظیم و تکریم او را تلقی و ملاقات
 نموده و نظام شاه بخلاف عادات سابقه استا دبیر محمد
 شیروانی را بر سر رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرند
 فرستاد و در آن شهر بخدمت شاه طاهر رسید ملکی دیده
 بصورت بشر وجهانی بلباس وحدت و عیسی گاه دانشش
 آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی وجود مبارک آن جناب
 را دولت شگرف و نعمت بیپایان دانسته قریب یکسال در
 حضور او بخواندن درس *محبسطی* مشغول و بعد از یکسال
 پیر محمد با حمد نگر مراجعت کرده خدمت برهان شاه و
 برهان شاه پرسید که این همه موجب تاخیر چه بود جواب
 داد که درین سفر بخدمت دانشمندی که جامع علوم ظاهری
 و باطنی بود رسیدم و مثل او ندیدم و در تمام صفات حسنه
 عدیم المثال است این همه با بزرگان و دانشمندان
 مجالست کرده ام مثل بزرگوار نه دیدم نه در ایران و نه
 هیچ کجا ندیدم و نیست چنین فاضلی و علمی هر آینه
 نعمت عظمی دانسته بخواندن علم مجسطی مشغول شدم
 و از میان نفوس قدسیه و فیوضات نامتناهی شامل
 حال بنده گردیده و بسیا از مجهولات اسرار و مکنونات

معلوم و منکشف گشته که طایر بلند پرواز انسانسی را
 بمدارج عالیها و کند و عقل ذره بین نکته دانان عقلای
 زمان را از اطوارش آگاهی نه در وصف کمالش عقلا
 حیرانند بقراط حکیم و بوعلی سینا نادانند. برهان شاه
 طالب مجالست آنقدوه نام شده در زمان مکتوب شوق
 آمیز و محبت انگیز بقلعه پرنده فرستاد باین مضمون
 رباعی

چه با دصبح گذرکن سوی حدیقه انس

چه سرونا ز قدم رنجه کن باین گذار

مسیح وارنما زنده روح و جان مرا

توماه بدروجهان شب جها نیان مسیار

چون خواه جها ن دکنی نامه را گشود و بر مطلب آگاهی
 حاصل کردنا چارولابد شده شاه سید طا هر را احضار کرد بعد از
 قبول او اسباب سفر مهیا در سنه نهصد (و) بیست و هشت او
 را بسمت احمد نگر توجه داده و اعیان و شراف با استقبال
 شتا فتند او را با کرام و عزت بشهر درآوردند و برهان شاه
 بعد از ملاقات دید درجات و کمالات و سطوت و شوکت و
 بزرگی او از آنچه پیر محمد ذکر کرده بود با لاترست لهذا
 آنسرور را مشمول عنایت پادشاهان نه گردانیده بجهت
 یمن آن سیدزکی را از جمله مجلسیان حضوری قرار داده و
 پایه قدر و منزلت او را از تمام مقربان گذرانید رباعی
 تو چون دانه قیمتی غم مدار

که ضایع نگردانندت روزگار

اگر ریزه زرزندان گاز

بیفتد بشمعش بجویند بساز

خداوند تعالی رحمت کند .

صاحب سخن را که فرموده :

نَرِيهِ بِمَعْضِلِينَ بَعْضٌ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ (يَأْفُوا هِيَم)
 وَاللَّهُ مُبْتِمٌ نُورِهِ وَكُوْكِرَةَ الْمُشْرِكُونَ . اگر تمام مشرکان از
 حق منکر شوند و هو عینی عن العالمین و برقرار است
 فرموده جمله کائنات کا فرگردد بردا من کبریاش
 ننشینند . حال با زآمدیم بسر مطلب برهان شاه زاپسری
 بود عبدالقادر نام پسر بقب محرقه گرفتار شده بود و تمام
 اطباء از هر مذهب و طایفه از معالجه عاجز ماندند کنار
 بجائی رسیده بودند که برهان شاه میگفت در معالجه
 فرزندم چنانم اگر پهلوی مرا بشکافند و جگر مرا برآورده
 در علاج او صرف کنید که حیات او را بر حیات خود میگزینم
 کجا رجا رسیده بود که صدقات به بتخانهها فرستاده بود
 و از کافر و مسلمان نمانده بود که طلب دعای خیر در حق
 او نکرده و هیچ معالجه نشده بود و معالجه پذیر بود که
 اطباء جواب داده بودند و ما یوس شده بودند تا اینکه
 شاه ظاهر فرمودند که مرا چیزی بخاطر رسید که علاج او ازین
 بابت خواهد شد و این سخن را شنید در حصول شفای فرزند
 خود باقصی الغایات دست دردا من شاه ظاهر مستحکم زد
 و گفت آنچه مرکوز خاطر قدس ما تراست بیان فرمائید تا
 مهما مکن بجابیا ورم ونگذارم کسی گزندى بذات اقدس
 شما برساند شاه ظاهر گفت اگر ولایت مرتضی علی علیه
 السلام مراقبول کنی و دوستی خانه دان رسول خدا را در
 دل خود قرار دهی و اقرار کنی با ما مت ذریه پاک رسول
 اکرم امشب که شب جمعه است و من دعا میکنم و امیدوارم

که خداوند تعالی عا جلاشفا^۱ عنایت خواهد فرمود برهان شاه این کلامها را بجان قبول نمود و شب در پهلوی ولسد خود خوابیده هر چند سعی مینمود که روپوش در روی او برقرار بماند که تصرف هوا نشود لکن از شدت حرارت تب مردم آن روپوش را بدور میانداخت و برهان شاه گفت چنین معلوم میگردد که عبدالقا در همین امشب همان ماست روپوش را از روی او برداریم تا نسیم دنیا برسد و او وزد تا ساعتی آسایش کند و تا قریب سحر همچنان نشسته بود که لشکر خواب دلش را بود و در اثنای خواب دید شخصی نورانی پیدا شد و فرمود ای برهان بر خیز که خدای تعالی ببرکت علی و اولادش عبدالقا در اشفا بخشید و تو بایده که از گفته فرزندم شاه محمدطا هر ملقب به مومن شاه بیرون نروی برهان شاه ز فرط خوش وقتی از خواب بیدار شد دید که لحاف برز بر عبدالقا در است پرسید که لحاف بر بالای عبدالقا در پوشانیدند گفتند در همین دم خود بخود روپوش بحرکت درآمد ببالای عبدالقا در پوشیده شد و ماها از دهشت قوه حرف زدن را ندانیم برهان شاه دست بردست گذا رده دید که اثری از تب در بدن عبدالقا در نمانده و بخواب است و از بیماری خداوند شفا گراست فرموده پس لوازم شکر الهی را بجا آورده و روز دیگر برهان شاه با بستگانش تمام شاه محمدطا هر بیعت نمودند و از جمله مریدان با اخلاص و شدند و از عوام اهل سنت که این مطلب را شنیدند جهالت نادانی بر آنها غالب شده و بخون او و خانه پیر محمد هجوم آوردند و با یکدیگر می گفتند چونکه این سید از علوم عربیه با خبر است ملاهای ما را گمراه کرده و علمای ما را

افسونی خوانده و از راه بدر برده و زبان آنها را بند کرده و هر جا که کسی بود که ادعای فضل و دانش و کمال میکرد و همه را مطیع خود گردانید اکنون تدبیر چیست بعضی از آنها گفتند ما ما هجوم آورده که شاه طاهر را بایده کشست بعضی گفتند تا برهان شاه در قید حیات است این معنی صورت نخواهد بست چون غوغا از حد گذشت و بسمع برهان شاه رسید بشاه محمد طاهر عرض نمود که چه بایده کرد در این امر شاه طاهر فرمود بهمین زودی برای آنها غالب خواهیم شد خداوندیاری کننده است. برهان شاه بدون تا ممل حکم داد دبلشکریان و برعد و غالب شدند و بعد از آن برهان شاه سه مرتبه لشکر با طرف کشیدند و هر سه مرتبه برعد و مظفر و منصور گردید و شاه اسمعیل صفوی ازین مطلب آگاه شد که برهان شاه بدست مومن شاه یعنی شاه طاهر باطنی مذهب سنت را ترک کرده و مذهب تشیع را اختیار کرده و مریدان او بی نهایت مسرور شدند و از برای او جایزه و انعام فرستادند و کسانیکه بشاه اسمعیل صفوی عریضه های جعلی از راه عداوت در باب مذهب شاه طاهر نوشته بودند همه خجل و شرمسار شدند و اعیان اسمعیلیه مثل ملا شاه محمد نیشابوری و ملا علی استرآبادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی ما زندرانی و ملا ایوب البرکه شیرازی و ملا عزیز الله کیلانی و ملا پیر محمد استرآبادی و ملا اسمعیل دامغانی و ملا لطف الله کرمانی و ملا عبدالجواد سیستانی و ملا علی محمد کاشانی و ملا جعفر قمی و ملا حسین قاینی و ملا محمد تونی و ملا جعفر قللی با خزری و علی حسین هراتی و ملا حسن عبدالآبادی و ملا علی حیدر قللی جامی و ملا محمود خراسانی و عبدالغفور

نیشابوری و ملا سکندر سبزواری و ملا رستم قاینی و ملا
 حسین کرمانی و علی خان سیرجانی و شاه محمد خان
 خراسانی و حسن بای هراتی و ملاتقیان بیک بخارائی
 و میرزا بزرگ و میرزا جعفر و میرزا کوچک قاینی و میرزا
 صوفی و میرزا جان محمد کابلی و سید حیدر شاه و سید شاه
 محمد و چندی دیگر از بدخشانی (ها) و دیگر افاضله‌های
 زیاده که از پیروان و مریدان خاص شاه محمد ظاهر بودند
 وارد در ملک دکن و احمد نگر مشرف بحضور اقدس مولانا
 شدند و همه در نهایت سرور و خوشی لوازم بنده‌گی بجای
 آوردند و بمطلب خود فاضل گشتند و در سینه نهصد و پنجاه و
 شش شاه محمد ظاهر این جهان فانی را وداع فرمود و سه
 پسر از آن باقی ماندند حیدر شاه علی و ابوالحسن شاه و
 ابوطالب شاه و حیدر علی شاه توالدش در عراق ایران
 شده بود و سایر از دکن هند و حیدر علی ملازم شاه طهماسب
 بوده و حسب الوصیه پدر سجاده نشین بوده و بعد از پسر
 مقتدای ارباب ارادت گردید المستنصر بالله حیدر علی
 شاه جای پدر شاه طاهر را گرفته و از همه ملک و دیار از
 طای آن قوم ز برای تجدید عهد خدمت مولانا مستنصر
 بالله حیدر علی شاه میرسیدند و شاه محمد ظاهر قدس سره
 بوع و تقوی و مروت و سخاوت و علم بیهمتای عهد خویش
 بود و وجه و خوش معاویره بوده چه در ایران و چه در
 هندوستان نفس خیر خواهی بر صغیره و کبیر نگاشته
 بود و زبان گوهر افشانی مبین دقائق کتب سبحانی و
 باطن خجسته اش مظهر آثار ولایت و امامت و خاطر فرخنده
 ماثرش مثبت انوار هدایت و ارشاد و در هر علمی کامل
 بوده در علم ریاضی و تفاسیر و حدیث و فقه و اصول و سایر

حکمیات بیعدیل بوده و در نظم و نثر مهارت تام داشته و کتاب دیوان و قصائد و انشاء و در جمیع بلاد خصوصا در هند ساثرودا ثرست و از تصنیفات او شرح باب احد عشر در علم کلام و شرح جعفریه و تفسیر بیضاوی و حاشیه شرح ارشاد و محاکمت و مجسطی و شفا و مطول و گلشن و شرح تحفه شاهیه که در سالی که در بالکی بود گفته ما مولانا مستنصر بالله حیدرعلی چون برخی از احوال آن بزرگوار ذکر شد و بعضی از گزارشات اینست که از پدر بزرگوارش کرامتها برخاسته و عامه خلق از ایرانیان تا هندوستان ظاهر و با هرگز دید که در تواریخ ها همه درج شده و کسانیکه آن اما را بد میگفت همچنانکه با جداش بدگفتند خجل و منفعل شدند این بدگویان در نزد شاه اسمعیل صفوی و در نزد پیغمبر روسیه شدند و دهن های همه بسته شدند و مریدان همه قوت گرفتند و از اطراف بطرف ایسرا ن بخدمت مستنصر بالله میرسیدند و شاه طهما سب چونکسه تربیت یافته در دست مولانا مستنصر بالله حیدرعلی بود و با یک دیگر بزرگ شده بودند و با یکدیگر مانوس و همراز بودند اظها رخصویت و ابراز خلوصیت مینمود مخصوصا قلاعیکه از مریدهای او بود از هیچ وجه اجاف و تعدی نمیشد و علمای اسمعیلیه در هر آبا دی که بودند پادشاه از برای هریک خلعت جداگانه میفرستاد و هر امریکه در نزد آنها میگذاشت در پیش شاه ممضی بود و در نزد خلوص بغایت محترم بودند ازین جهت که در آن عصر مذهب سب اسمعیلیه قوت گرفته بودند و تمام مردم در نهایت امنیت و کمال راحت در عبادت و بندگی حق میگذازانیدند و

مستنصر با لله چند نفر از علما که ما حب فضل و دانستنش بودند از برای دلالت و دعوت کردن جماعت با طراف فرستان جمله با با شهید پیرا بهرات و ملاعبدا الرحمن بجام و میرزا ابوالقاسم آسترآدی را با میر محمد حکیم بدعوت بری و به بعضی اطراف مرحمت فرموده و ولیعهد خود قرا ردا دولدا رشد خود عبدا السلام را و عبدا السلام در جلالت و سخاوت و مروت و اخلاق جمیل و صفات مرضیه عظیم المثال بوده و بعد از پدر بزرگوار خود جای وی بگرفت و از برای تجدید عهد و رسا با نجام میرسا نید و تعلیم دهندگان بفیض و حضور آنحضرت مشرف میشدند و آن بزرگوار ابواب مرحمت و ملاطفت عطف و بر وجه همه طالبان و پیروان گشوده و بکمال مهربانی و لطف و مرحمت و نوازش فرموده و در باره فقراء و مساکین و ضعفا و ایتم و بیوه زنان مثل پدر و جدا خود فیض و بخشا یشرا با نتهسا رسا نیده و از طرف هندوستان و عربستان از برای حوائج و بعضی مطالبها مدور رفت بسیار میشد و عبدا السلام ولیعهد و جانشین خود قرا ردا دولدا رشد خود شاه غریب میرزا را و غریب میرزا بعد از پدر بزرگوار در مقام وی قرا گرفت و جماعت پیروان با و بیعت نمودند و آن بزرگوار رسا عطف و عنایت بر بالای سر همه افکنده و ابواب فیض باطنی و ظاهری بر طالبان و ارادت مندان و اخلاص کیشان گشوده و از انفا س قدسیه آن خلیل زمان سعادت باطنیه و ظاهریه از برای همه اخلاص کیشان نیک اعتقاد حاصل و همه بدیدار و گفتار انوار او مائل و از گفتار کرامت آثار او است میفرموده مومن کسانی باشند که در

امان باشند خلاص از وی یعنی اذیت او به جدی نرسد و مستجمع در او اخلاق کریمه و صفات جمیله باشد و افعال و اقوال او حسنه باشد و هیچ افعال قبیحه و احوال زلیله و مکابده شیطانیه از او نماند و او واقع نشود و این مقام و درجه در وقتی حاصل میشود که کامل باشی و کمال و وقتی حاصل میگردد که بنده گی و عبادت و دین داری را بوجه اتم کرده باشی و این عبادت و وقتی حاصل خواهد شد که عارف بحق و معرفت حقیقی حاصل نموده باشی و این معرفت و وقتی حاصل میشود که صفای حاصل نموده باشی و صفای قلب و وقتی دست میدهد که غبارات تیره از آئینه قلب زدوده شود و رو بیدن آن غبارات بجای یقین و بآب علم شست (و) شود اذیت و کدورت قلب و امراض قلب که مهلک جانست از شک و نفاق قست و دوا ی او یقین است با این معنی که هرگاه شمع یقین در خانه دل او قرار گرفت ظلمات شکوک بر طرف میشود و مثل اینکه در دل شب شمع داخل خانه شد البته تا یکی معدوم میشود و شمع خانه دل نورانیست پس مومن کسی است که نور ایمان در دل او قرار گرفته باشد پس ای مومن اول با ید نفس را از هوا و هوس نهی کند آن وقت آن نفس از دنیا بس مذکوره و از خیالات تیره پاکیزه میگردد آن وقت با فلاح و رستگاری میرسد همچنانکه در کلام مجید خبر داده که قدا فلاح من زکاها یعنی بدرستی که رستگار شد کسی که پاکیزه کسرد نفس او را هر خرد را از شک و آرزو و مل و جاه و جلال و حبت دنیا و کسی که دنبال هوا و هوس و زخارف دنیاوی برود بداند که ضایع کرده باشد عمر خود را و کسی که عمر خود

را دو هوا و هوس آرزوی دنیا بگذرا ندو در عبادت و بندگی
و محبت و دوستی نگذرا ندتبا ه و هلاک خواهد شد فرمودند
کسانیکه در طریقه مرتضی علی که راه حقیقت است قدم
نهاده اند باید بهمه کس خوب باشند و با یک دیگر اتحاد
قلبی داشته باشند تا مصداق المومنین کنفس واحده
بموضوع پیوندند و مولانا شاه غریب میرزا ولیعهد و
جانشین خود قرار داد و لدخوش شاه بوزر علی و آنسرور بعد
از پدر در مقام موی قرار گرفت و او مثل اجدادش خلیق و
خوش موره و با آداب حمیده و صفات زکیه بوده و جمیع
بوده درو صفات مرتضوی و حالات مصطفوی و در زمانیکه
بر سریرا مات قرار گرفت بظا هر طفل هفت یا هشت
(ساله) بوده و کرامات عدیده از او مشاهده میگرددند
بعد از بروز کرامات بر بعضی از کوتاه نظرات عقیده
صافیه برایشان حاصل ولی بر کسانیکه ایمان جلییه
و فطریه شان صافیه و بر خلقت فطریه بوده اند و ایمان و
عقائدشان کامل و پاک بوده در ابتدای امر درجات
عالیات آنجناب و لمعات نور را زرخسا را و لاینقطع آشکار
میدیدند و هر کس بیک خیالی توجیه مینمود و مریده ها
تعا ما سربرا مروفرا مان و تعلیم معلمان رفتار مسی
نمودند و حیویات ایشان منکشف و مقاصد و حاجات بر
آورده بمقصد خود میرسیدند و مولانا بوزر علی شاه وصی و
جانشین خود قرار داد و لدخود شاه مراد میرزا را مولانا
مراد میرزا بعد از پدر خود بر سریر سلطنت قرار گرفت و
اعیان اسمعیلیه با روسا از برای تجدید عهد بدست
میرسیدند و بعد از مرادات حاصل کرده مراجعت بمکان

خود مینمودند و بکار دعوت و دلالت مشغول میشدند و پیروان را با ما مت آن مولادلالت میکردند و آن حضرت ولیعهد و جانشین خود قرار داد و فرزند ارجمند خود شاه ذوالفقار علی را و ذوالفقار بعد از پدر بر مسند ما مت قرار گرفت و روسای قوم بخد مت میرسیدند از برای تجدید عهد و بعد از حصول مطالب مراجعت مینمودند و مردم را بدین داری و عبادت موعظه میکردند و تمام احوال کیشان در نهایت اعتقاد و خدمت میکردند و همه عرفاء و فضلاء در توصیف و تمجید آن عمر خود را صرف مینمودند و از اشعار ملا عزیز الله قمی است که فرمود

نظم که

اگر ظهور ما مت نبودی در عالم
 اثر خلق نبودی و در جهان دیا ر
 همیشه بود و با شد بصورت و معنی
 مدام هست و بگردد با مرش این پرکار
 کسی خدا نشناسد بچشم ما در زاد
 اگر چه هست بدان نش چو بوعلی عیار
 بحجت و بمعلم خدا پرا بشناس
 که رهروان طریقند و سالک دیندار
 اگر ما م شناسی خدا شناسی تو
 و گرنه آتش دوزخ دهد تیرا آزار
 اما م وقت شه ذوالفقار را بشناس
 که هست خواه همان نقد
 میان خلق چو انسان بصورت مردیست
 که طالبان به بر دره بخالق جبار

بیان کنم چه بودغیا رحضرت مهدی
 نهان شده ز منافق و جسم او شد غار
 بنض خویش ظهورش ز راه نطقه بود
 تمام عمر درین آمده شده در کنار
 گهی پدر بنماید گهی پسر باشد
 گهی چه ظاهریان علم میکند تکرار
 گهی به تخت نشسته شهنشاهی دارد
 گهی گدا و گه سلطان و گاه میر هزار
 تغیر راه نیا بدبذات او هرگز
 نظر ز عالم صورت بسوی معنی دارد
 پیمبران ز ما زمان خبر دادند
 بقردانش خود هر یک از صفار و کبار
 که هست و بوده و باشد بصورت و معنی
 بصدق دل بعلی کرده اند هم اقرار
 محققان حقائق ازو شدند آگه
 نصیرونا ضرورومی سنا فی و عطار
 توهم ما ز ما نرا بدان و و افق باش
 اگر ز اهل یقینی ازو ممکن انکار
 مگوی سر حقیقت بجاهل منکر
 مثال خواجه منصور میشوی بردار
 ایضا از اشعارات نیازست که از جانب شاه ذوالفقار
 در بین جماعت بدعت مشغول بود خیلی کامل و عارف
 بوده

هندوستان و سا فریلاها سہما ما موندورات باستان
 مبارک میرسا نیدند و در محضرا نورتما ما باستان بوسی
 حاضر شده بودند و شاه طریقت و حقیقت با آن گروه از سر
 مہربانی در افشا فی میفرمودند بہ اللت نسا یہ موعظہ
 مینمودند و خلاصہ کلام شاہ نور الدین ولیعهد و جانشین خود
 برقرار نمود شاه خلیل اللہ علی را و خود شاه ذوالفقار
 علی و شاه نور دہرا المقلب بمراد میرزا در انجمن
 مدفین شدند و مرقد مبارکشان در انجمن است و بعد از
 شاہ نور الدین ولدا و خلیل اللہ علی بر مسند ولایت و
 امامت قرار گرفت و مریدها نیز با آن سرور بیعت نمودند
 و بفرمان برداری کمر رادت و عبادت و دینداری بر
 میان بسته و بخدمت مشغول گردیدند و تمام مریدها حسب
 الامر بمروت و انصاف و احسان و ریاضت و طہارت و تقوی
 و بندگی مشغول شدند و ہمہ در تحصیل علم و کمال و
 معرفت میکوشیدند و ہمہ سعی از برای سعادت آخرت
 مینمودند و تمام ما متصف بصفات حمیدہ و اخلاق پسندیدہ
 روزگار میگذاشتند و شاه خلیل اللہ علی از انجمن
 ہجرت نموده و در قریہ محلات در دہیکہ ا و را کہک میگویند
 اقامت فرمودند و شاه خلیل اللہ علی وصی و جانشین
 خود قرار داد و ولد خویش را در امامت نزار علی الملقب
 بعطاء اللہ و مولانا شاه نزار علی بعد از پدر جای او
 بگرفت و مقتدای کل گشته و در وقت ولیعهد شدن بر مثال
 جد بزرگوار حضرت مستنصر باللہ طفل بودہ و کرامات
 عدیدہ از آن بزرگوار بظہور پیوستہ و پیروان و مریدان

از برای تجدید عهد و خاک آستان بوسی بدر با آن جناب
 حاضر میشدند و کسا نیکه بر برای صادق بودند و کمالات و
 صفای قلب داشتند و دیده بصیر آنها پاک بود آنها را مامت
 را در سیمای اقدس آنحضرت مشاهده مینمودند و این چند
 کلمه اشعار از بعضی از قصاید آنجناب است شعر که فرموده :

تا نیست چمن لائق ها ن رشعه نبارم

تا نیست صدف قابل در قطره نریزم

در انجمن اهل خردنشای فیضم

اندر سر غفلت زدگان رنج غمازم

امروز بمن نبرد غافل و فسردا

سجاده امید کند لوح مزارم

بازی ندهندم که نندارم سیرباری

گر پاک برم لیک بسی نیبگ قمارم

گویند فلان جاهل و طفل ست و ندانند

طفلم نشما رند که من پیسر کبارم

و مولانا شاه نزار علی عطا الله وصی و ولیعهد قرا داد
 ولد خود شاه سید علی را و مولانا شاه سید علی بعد از پدر
 بزرگوار بر سریرا مامت متمکن شده و از همه ملک و دیارها
 روسا باستان بوسی و دیدارها فر شدند و سر تسلیم در قید
 طاعت در آوردند و از کمالات با برکات آن قدوه انعام
 اهیای قلب حاصل نمودند و زیان شکرانه این نعمت
 بتحیات و ثنا گشودند و از کمالات و خواص عبادات
 و معجزات نیکه از آن سید جلیل مشاهده نمودند و غلوس
 اعتقاد و جان نشانی و عبادت و بندگی یا النسب

با استعدادشان با نیتها رسانیدند و از خدمات و ادای مالیه
یعنی زکوه مال مولای یعنی حق مال مولای یعنی سهم امام
را فراخور بضاعتهشان فرونگذاشتند و در نهایت سرور و
خوشی در مقام فرمان برداری میکوشیدند و محبتشان
با یکدیگر و بین ابنا الجنس روز بروز افزوده میشد و
مولانا شاه سیدعلی ولیعهد و جانشین خود قرار داد یکتا
فرزند ارجمند خود شاه حسنعلی (را) که ملقب به سیدحسن
بیگ بعد از پدر بخت امامت و ولایت قرار گرفت و آن
سرور بضاعیت مهربان و با سخاوت و مروت و با انصاف و
رحمدل و با شفقت و مرحمت و رافت بود در عهد سلطنت
ظاهرا سلطان حسین صفوی بود و سلطان حسین اثنا
عشری بود و پیروی ملاحای ظاهری را مینمود تا آنکه
افغان زور گرفت و ایران را گرفت سلطان حسین را گرفتن
و حبس نموده بود خلاصه نا در شاه افشار سر برداشت و مملکت
ایران را از اغیار خالی کرد به وزارت میرزا مهدی خان و
دلالت مولانا شاه حسنعلی و گذارشان نا در شاه درهمه جا
روشن و هویداست که نا در تا ملک کابل و هندوستان را
گرفت و در وقتیکه نا در با ول خاک پنجاب یعنی
پیشا ورکه وارد شده بود پیروان و مریدان مولانا سید
حسن بیگ ملقب بشاه حسنعلی بخدمت میرسیدند و در
وقت از اندیا رخیا ل حرکت نمودند چند نفر از اخلاص
کیشان بعرض رسانیدند که حضرت مولانا با زکی بایندیار
تشریف خواهند آورد مرحمت فرمودند هر وقت ایست
میخ های که اسب مزابسته اید سبز شد و درخت شد و شاخهای
آنها بهم پیوست من خواهم آمد درین مقال یکسری از

مومنین گفت در سنه هزا رسید و دو بنده بخدمت آقا علیشاه که از اولاد مولانا سید حسنعلی بود با ندیا ردر رفتم و بچشم خود دیدم که شاهای آن درختها بهم پیوسته بود و از پیران آنها شنیدم که تا حال سه مرتبه شاهای این سه درخت سه مرتبه بهم دیگر نزدیک و با آن شاهای را میانداخت تا الحال بهم رسیدند که مولانا تشریف آوردند و ما میدانیم که آقا علی شاه خود سید حسن بیگ میباشد خلاصه بعد از آنکه نا در شاه پیران رسید ما موریت محلات را بسید حسن بیگ داده چندی گذشت معاندین از راه عنا دپیش نا در شکوها کردند تا آنکه مولانا متهم نمودند و میرزا مهدی هم از راه عنا مذهبی کاری کردند که نا در حکم کرد چشمهای سید حسن بیگ را میل زدند و بظا هر نا بینا نمود با همان نا بینائی بر همان قاعده پیش با خلق مهربان بود مخصوص در باره ضعف و مساکین و بیوه زنان و یتیمان ما نندا جدا د بزرگوار خود رفتار میفرمودند و کمند محبت آن سرور در دلهای مزکی و قلوب صافیه را بر مثال آهنربا و آهن و کهربا که میر بود در علوم جامع العلوم و در حکمت بی بدل و بی نظیر بود و آن بزرگوار وصی و ولیعهد و جانشین خود قرا ردا دولد ارشد خود سید جعفر خان ملقب بقاسمعلی را و قاسمعلی شاه بعد از پذیر بزرگوار خود بزرگوار و ولایت و امامت قرار گرفت و تمام پیروان و مریدان هر دیا ر بخدمت آن بزرگوار میر رسیدند و تجدید عهد مینمودند و آنجناب مثل اجدا د ظاهرین خود رفتار می کردند و آن بزرگوار وصی و جانشین خود قرا ردا د فرزند ارجمند خود سید ابوالحسن

ملقب به باقر شاه و او بعد از پذیر بر سریرا مات متکبر و برقرار شد و بر مثال اجدا دو پدر با پیروان رفتار مینمود و معلمان و ماذونان در هر ملک حسب فرمان واجب الازمان آن مقتدای اهل ایمان بدعوت و دلالت مشغول بودند و از ولایتهای بعیده مثل ملک چین و بسند غشان و کابل و بخارا و جترال و یارکند و قره شهر و کاج قرو سمرقند و پنجاب و هندوستان و از عربستان و ترکستان و خودایران آمدورفت و مراسلات برقرار بود و مرادات حاصل و حاجات برآورده و درکمال جان فشانی و در فرمابرداری و خدمت گذاری از مال و جان بیمضایقه بودند و آنحضرت و لیعهد و جانشین قرار داد و لدخود سیدخلیل الله را و از شاه خلیل الله علی تا مولانا ابوالحسن شاه علی ملقب به باقرخان این شش سجاده در کهک کسه قریه از قریبهای محلات است مدفینند و از آن مکان مشرفه مرقدهای مطهره و اجساد مقدسه چه بسیار علامات و کرامات ظاهرو با هر شده و میشود معدنی است از سنگ مرمر در آن دیار ظاهر است و مشهور است بمعدن شاه نزار علی و دیگر تا حال بر همه خاص ظاهر است که در آن مقبره ها بغیر از روغن حلال و پاک چیز دیگر بجای چراغ نمیسوزد و روشن نشده و نمیشود و از آن اجساد مقدسه چه بسیار کرامات ظاهرو با هر شده که تکرارش لازم نیاید چونکه از اغیار بسیار تجربه کرده اند چه بر سر آن معدن سنگ که تا حال هم تا اسم مبارک مولانا شاه نزار علی را بخوبی بر زبان جاری ننمایند آن سنگ مرمر را پیدا نخواهند کرد ظاهرنخواهد شد خلاصه کلام هنوز هم چندی از مریدها از

دیا رها آمده در آن بلده مجاوره شدند و مولانا شاه خلیل اللہ ثانی بعد از پدر بزرگوار بر سریر مکتب امامت و ولایت قرار گرفت و روسای آن قوم زکل بلاد واطمان از برای تجدید عهد خدمت آن بزرگ سلسله بزیارت مشرف میشدند و زیارت کرده و با وطن مالوفه شان مراجعت مینمود (ند) از آن حضرت کرامت و خارق بکرات عدیده ظاهر گردیده من جمله در وقتیکه از جانب پادشاه خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار بحکومت یزدما مور شدند با تمام مردم از روی مهربانی رفتار مینمودند و مردم از هر دیا ر میا مدت و حق مال واجبات خود را بعضی آنحضرت میرسانند جهال اندیا رحسب بردند و ملاحظه مینامی را پیشوای خود قرار دادند و کمر قتل آن بزرگوار را بر میان بستند و از کرامات آنحضرت است که چند نفر از روسای پیروانرا مثل مریدهای هندوستان و سایر بلاد بعید طلب فرمودند و در مجلس خاص فرمودند که شب جمعه در همین شهر یزد من را باشش نفر دیگر شهید خواهند کردهمان نوعیکه معاندین معاویه بر جد بزرگ وارم امیر المومنین شوراندند و پسرا و یزید را بر جد بزرگوارم حضرت امام حسین علیه السلام شورانیدند تا او را به شهادت رسانیدند و همچنین جهال های این زمان هم که از حقیقت بیخبرند کمر قتل مرا هم بر میان بسته اند و بمطلب خود خواهند رسید و من یک نشانی بیکی زکنیزهای خود سپرده ام بعد از من هر کس از پسران من که علاقم و نشانی آن ودیعه را ظاهر کرد بداند که جا نشین مسن خواهد بود و است مقتدای اهل حق و است امام وقت

شماها، بعد از من او خواهد بود تفصیل این واقع بسیار بوده و در نسخ التواریخ با شرع و بست درج است ضرور بطول کلام نیست مختصر بهترا ما بعد از وقوع این قضیه هایله تمام پیروان در محلات اجتماع نمودند و آن مطلب را در میان اولاد آنحضرت ظاهر و چند نفر از زن و مرد که صاحب بصیرت بودند در دعوت محلات مجتمع شدند و همه اولاد آنحضرت را خواستند و در دور هم جمع شدند و آن مطلب را ظاهر نمودند و از جاریه مطالبه آن اما نترسیدند و آن جا ریه حاضر نمود و در وسط مجلس (جمعیه را) نهاد پیروان از فرزندان آن بزرگوار را بر از سردرون جمعیه را نمودند سید محمد تقی خان که ارشد بود و ما در او و کنیز بود و سید ابوالحسن خان و سید محمد باقر خان هر سه صریحا گفتند که ماها از درون بیخبریم شاید درون خطی یا توماری باشد بموجب او عمل کنیم این مطلب را هم آنها اظهار نکردند لکن و نوکرهای آنها چونکه آن دو آقا زاده طفل بودند تا مطلب بمولانا سید حسنعلی شاه ملقب بعطا و آقا خان رسید که آنحضرت هم طفل بود پس هفت ساله بزبان مبارک فرمود که من بگویم درون این صندوق چه میباشدهم بعرض رسانیدند که بسیار لطف و مهربانی میشود فرمودند درون صندوق جمعیه است و توی جمعیه قدری پنبه میباشد و در میان آن پنبه قدری آتش و قدری یخ است و در زیر آنها سنگ عقیق یمنیست ممهور با مهر یعنی بمهر تمام جدا دبزرگوارم از آدم تا الحال حسب الامر سر صندوق و جمعیه را گشودند و دیدند تا نشانها که ظاهر فرمود مثل آنکه بعینه خود او بنامند و

بست کرده بودند آنوقت همه تما ما طوعا بآن حضرت بیعت نمودند چندی گذشت از عداوت اعدا و برادران و معاندین با والده ما جده خود از محلات هجرت به (بلده) معصومه قم نمود در آن ایام مکنی از محال هندوستان مال واجبات آورده و راه بجائی نمیبرد و چند روز در قلعه هندیها منزل کرده و منتظر شناسائی بود تا این که سید ابوالحسن خان براه نمائی والده ولله آن مکی را خواسته و گفت مکی چرا مال ما را نمیدهی مکی از ترس میگوید حاضر ما عرضی دارم گفته بوده بگو عرض کرده بود خواهش دارم اسامی اجدا دینده را تا هفت پشت بمن بنمائی چونکه ما مورما ابوالحسن خان در میمانند در جواب و تغیر زیا د بمکی مینماید که مکی از ترس میگوید چشم صبح حاضر خواهم کرد و بر میگردم در منزل خود یعنی در همان قلعه که خود اهل هند ساخته بودند و مالک بودند میروند و از هر یک جویای مطلب میشود کسی سریعاً جوابی نمیدهد تا یکنفر خبر او را دلالت میکند که برو پیش شاه محمد خان مطلب را ظاهر نمود و این تمام سخنرا او شنید در دم بدو گفت که اگر ما مازما نرا خواهان باشی باید همین امشب روانه قم شوی که در آنجا بمطلب خواهی رسید و گفت اگر بخواهی من همین امشب ترا روانه نمایم مکی قبول کرد فی الفور شاه محمد خان حکم کرد و اسباب از اسبهای خود را زین کردند یکی از برای مکی و یکی برای راه بلند دردم روانه قم شدند و روز دیگر خبر رسید ابوالحسن شاه دادند او گفت کسی رفته او را گرفته بیا و دردم آدم از عقب روانه شد ما فائده نداد

و نرسیدند و مراجعت کردند اما مکی روز دیگر وارد (بلد) معصوم قم شدند و در کاروان سرای بیرون شهر منزل گرفته و خود روانه شهر شده تا رسیددم مقبره معصومه خواهر علی بن موسی الرضا رسید و قدری مکث نمود و دید که جمعی میایند و در پیشاپیش طفلی نورانی که هوش از سرمکی ربود و مهصه آن دیدار شده که مجال گفتار از برای او باقی نماند تا آنکه رسید و فرمود تو هفت پشت خود را از من خواستی بشنوتا برای تو بگویم دردم عرض نمود قربان خاک پایت بنده را چه حد آنکه از حضرت خداوند سوال نمایم بنده از سید ابوالحسن شاه خواهش کردم که از مولای زمان و فرمود همین دم رفته اسباب خود را گرفته بیا منزل و یکی از نوکرها را بهمراه او برای راه بلد نمود و خود تشریف بردند و مکی رفته و سامان خود را گرفته آمد در عمارت سرکار آقاخان از قم از بعد چندی که در قم بودند با زآن بلده روانه محلات شدند و در منزل پدر او جدا دسکنا نمودند و گفته اغیا برادران (او) کمر قتل او بر میان بستند و از کوشش می کردند بقول راوی که مرد با خدائی و از همه مطالبها با خبر بود همچین خبر داده و شاه هدم میا ورد از کسانیکه در آن زمان حاضر بودند و مطالبها را کرامت و معجزه از آن بزرگ دیده بودند و نقل کرده بودند از جمله روزیکه عطا سید حسنعلی مشهور باقاخان در ایام طفلی که مکتب میرفتند روزی در پیش معلم درس میخواندند بگفته دشمن نوکرهای برادر او غافل تفنگی بدو میزنند قضا در وقت مطالعه به عادت طفلی که در وقت درس خود را حرکت میدهند آقاخان خود را

حرکت میدادند آن تیر خطا رفت در بالای سرا و بدیسوار
میاید و آن نوکر در بیرون در گرفتار میشود بعد از تفتیش
آن نوکر میگوید مرا فلان دلالت با این عمل نمودند
والده عطا شاه خیلی رحیم دل بود او را رخصت نمود ایضا
راوی کسی دیگر با حکایت کرد که روزی در سرزراعت
خود بودم و اسم آنکس کربلائی داد و اسم آن مزرعه آب
بید بود نقل کرده بود که وقتی در آن بیابان نظر
افگندم دیدم کودکی در آن صحرا گاهی پنهان میشود در
میان اشجاری و علفهای و گاهی خود را ظاهر مینماید
گفت بمن کربلای داد و تو مرا چه طور دیدی گفت گفتم آقا
جان قربانت کردم درین بیابان چه میکنی فرمودند که
برادرانم با نوکرهای خود خیال داشتند که هم مرا بسر
مثال حضرت یوسف بجاه بیندازند اما نتوانستند و من از
دست آنها فرار کردم و کربلای داد و گفتم من عرض نمودم
حال بیابان برویم آبادی خدمت والدهات فرمودند حال
اگر بیایم البته مرا خواهند کشت اگر با من محبت داری
مرا به سرچاهای بیک محمدخان و غلامعلی خراسانی و
گوید من بگفته او کردم او را برداشته روانه آن چادرها
شدم از محلات تا آن چادرها یکفرسنگ (و) نیم مسافت بود
روانه آن راه شدم قدری او بدوش و قدری از دره کوهها
گذشتم دیدم آن طفل نشست عرض کردم قربان پا شو برویم
راه دور است و من باید برگردم خدمت والدهات خبر
بدهم فرمود قدری صبر کن من کار دارم گفتم درین دره
کوه چکار دارد گفت خواهی دید و یک آهو دو بیره در پیش
و گرگی از عقب از دور میآیند آمدند تا رسیدند بشاه

حسنعلی چشم‌گرگ براو افتاد در همان دور ایستاد و آهوبا
دوبره آمدند تا خدمت آن طفل چیزی بزبان بی زبانی
گفته و جوابی شنیده و راه بیابان گرفت و رفت و گرگ
همان طور بر جای خود خشک شده ایستاده بعد از جای حرکت
نمود به طرف گرگ و رو کرد با و که حیا نکردیکه بدوست ما
زحمت دادی حال خدا و ندتورا روزی خواهد داد دور و آنه
شدیم تا رسیدیم بر آن چادرها عطا سید حسن علی بمن
فرمود حال مرا بگذار و برو و مژده گانی بگیر من رفتم و
آنهارا خبر کردم بیک محمدخان و خالو غلامعلی هر دو
شتاب دویدند و قدمهای او را بوسیدن گرفتند و هر یک
گوسفند خوب بمن مژده گانی دادند و بعد آنها که از مطلب
با خبر خواستند کس بخدمت والده آقاخان بفرستند خود
آقا فرمود نه کربلائی داد و باید خود برود و مژده گانی
بگیرد چونکه زحمت بسیار کشیده حال کربلائی داد و زود
برو تا غروب نکرده خبر برسان و الا والده نوکرها را بسیار
اذیت خواهد کرد و دردم آسبی از برای من حاضر نمودند
سوار شدم و بتعجیل روانه محلات شدم دیدم که همه اهل
باضربان انداز برای آقاخان من یک سر رفتم اندرون
خدمت بی بی سرکاره و مژده سلامتی آقا را با و دادم بسیار
خوش شدند و فرمودند کربلائی داد و مژده گانی تو
بسیار خواهی رسید بزودی آدم بهر طرف روانه نمودند و
نوکرها خواستند با لآخره روز هفتم آقا وارد محلات شد بعد
از چندی مژده گانی مرا صد تومان لطف نمودند چیزی
نگذشت که مرحوم فتحعلی شاه آقا سید حسنعلی را خواستند
طهران و بعد از عدالت شاهانه صیبه خود را به آقاخان

یعنی شاه حسنعلی دادند و محلات را تیول داد و در همان ملک بسر میبرد تا بعد فوت مرحوم غلداشیا ن فتحعلی شاه و سلطنت محمد شاه مثل حاجی عبدالمحمد تیموری از جهت مطلب خود عنا دپیشه خود گرفته و هفه جا شهرت داد بود (نه) آقا خان خیال یا غیگیرا داردتا این خبر منتشر شد و کم بگوش خود آقا میرسد بعد خود آقا خان خواهشمند میشود که از دولت رخصت گرفته برود مکه معظمه از راه بنا در یعنی بندر عباس تا آنکه بعد از گفت (و) گو (ی) بسیار اذن حاصل نموده و از محلات حرکت کردند که از روی کاشان بروند بندر عباس و از بندر عزم بیت الله الحرام بشوند از محلات روانه شدند تا از کاشان که گذشتن در تمام جاها بند (و) بست کرده بودند که آقا خان را گرفته بطهران گسیل دارید تا حتی ما یحتاج بسا و نفروشد و از همطرف راهها را بر روی ما مسدود کرده بودند بهر جور و ترتیب که بود ما خود را بحوالی یزد رسانیدیم که لشکرشاهی دور تا دور ماها را گرفتند من لابد شدم حکم بجنگ دادم خلاصه لشکرشاهی شکست خوردند و از سر کردهها بدست نوکرهای من گرفتار شدند خلاصه کلام اگر بخوایم از سرگذشت و معجزات آقا خان بنویسم البته کتاب دیگر باید (نوشت) مختصرا آقا خان یعنی ملقب بعطاشاه را نگذاشتند که در خاک ایران بماند یا آنکه از راه بندر عباس بمکه معظمه بروند لابد از راه قاینات بقندها رواز قندها ربخاک هند در ملک سند وارد (شده) و در بین مریدهای خود (ساکن) شدند

ص ۲۲/۱۹: (بقدم عالم گویند)

اینکه جوینی و دیگر دشمنان اسما عیلیه نوشته اند که بلاطنیه عالم را ازلی و قدیم خوانده اند، با توجه به آرای ناصرخسرو قبا دیانی - که آثارش در میان اسما عیلیان همما عمار مورد اقبال بوده مردود است و نا درست .

ناصرخسرو با نیرو و توانایی اندیشه خویش دلایل قاطعین به قدم عالم را رد می کند، و آرای گونه گونی که در این مورد تا زمان ناصرخسرو عرضه شده، جملگی مورد نقد و بررسی قرار گرفته و در زاندا لمسا فرین آورده شده است .

از آنجمله به این دلیل ناصرخسرو درباره حدوث عالم توجه کنید: "گوئیم که این عالم جسمی است بکلّیت خویش اگر درست کنیم که جسم محدث است عالم محدث باشد از بهر آنکه صورت عالم بر جسم است . پس گوئیم که جسم که موجود است از دو بیرون نیست: یا همیشه موجود بود است و این صفت چیز قدیم است، یا موجود شده است، پس از آنکه نبود است، و این صفت محدث است .

و جسم یا متحرک یا شدیا ساکن، و هر جسمی که متحرک باشد از حالی بحالی دیگر گردنده باشد و جسمی که بجنید مرا و را حالی نشود که پیش از آن مرا و را آن حال نبوده باشد تا بدان سبب بجنید، و دلیل بردرستی این قول آنست که مرجسم آرمیده را ببینین که بجنید، پس بدانیم که مرا و را کاری نوشتن بدان بجنید و اگر مرا و را حالی نوشتی هم بر آن حال که بود بماندی، و چون مرا و را از آن حرکت که پدید آمد بر حالی دیگر یافتیم از آن دلیل گرفتیم بر

آنکه حادثی افتاد، و چون حرکت بحدث با شده متحرکی
محدث با شد، پس عالم که جسم متحرک است محدث است، و
نیز ما هر جسم را هم موجود همیگوئیم و هم متحرک و ظاهر
است که حرکت جسم ذات او نیست، چه اگر حرکت ذات جسم
بودی، و چون وجود جسم ثابت شدی، حرکت او با او ثابت
شدی و ظاهر حال نه چنین است پس درست شد که حرکت هر
جسم را با حادثی باشد که سپس از وجود او پدید آید مرا و را،
و همین است سخن اندر سکون که او نیز حادث است اندر
جسم.

نبینی که بوجود جسم وجود سکون او لازم نیاید، و چون این
هر دو صفات حادثانند و جسم از ایشان حادث است و جسم از
ایشان خالی نیست، درست شد که جسم پیش از این
حادثات نبودست و با ایشان برابر موجود شد است، و
آنچه او از محدثی پیشتر نبوده با شد، قدیم نیا شد و آنچه
قدیم نیا شد محدث با شد، پس جسم محدث با شد" (برای
اطلاع بیشتر رجوع کنید به دلایل دیگرنا صر خسرو در کتاب
زادالمسافرین صفحات ۱۲۷-۱۲۸-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳ و غیره)

ص ۳/۲: اما مت مستودع

بعقیده‌ها سما عیله در دوره ستر، چون اما مبدلایست
سیاسی نمی تواند، ظاهر شود، تا گزیر مستقر می ماند و
اما مت را به حجت بودیعه می سپارد.
اما م مستودع، در واقع اما م مستقر نیست، بل جانشین
اوست، و همینکه دوره ستر بنا بر ظن اما م بیایان رسید
اما مت و دیعه داده شده نیز از میان برمی خیزد و اما مت
مستقر آشکار می گردد.

رجوع کنیده تعلقیه امام (م)

ص ۵/۲۰: (امام همیشه ظاهر نباشد..... بیکچندی مستورمانند) نگاه که اوضاع سیاسی به نفع اسماعیلیه نگشته، و سازمان دینی و سیاسی آنان رونق نگرفته بود، امامان اسماعیلی نیز آشکار نمی شدند و علنا عمل نمی کردند. اسماعیلیان این دوره را دوره سترمی خوانند، و امام وقت را امام مستورمی نامند. بنا بر گفته شهرستانی "چون امام ظاهر باشد، حجت او البته بایده پوشیده باشد. و چون امام مستور باشد، حجتش البته بایده ظاهر باشد" (توضیح الملل ۱/۲۶۰)

ص ۶/۲۰: داور

توقف دوا مراست بر یکدیگر که نتیجه آن توقف شیعی بر نفس است. (ترجمه فرق الشیعه صفحه ۵۹) اسماعیلیه پیدایش هرپیا مبروهی او را متعلق به یک دور برگرفته اند و بدین صورت معتقد به شش دور شده اند که خواجه نصیر دوار مذکور را به ترتیب ذیل نام می برد:

- ۱) دور آدم که وصی او شیث بود.
 - ۲) دور نوح که وصی او سام بود.
 - ۳) دور ابراهیم که وصی او اسحاق بود
 - ۴) دور موسی که وصی او ذوالقرنین (= هارون) بود.
 - ۵) دور عیسی که وصی او معد (شمعون الصفا) بود.
 - ۵) دور محمد مصطفی که وصی او علی بود.
- در هر یک از ادوار مذکور دشمنان اعلام آن ادوار نیز وجود

داشته اند که عبا رتند از:

ابلیس ضد آدم .

نسر ضد نوح .

نمرود ضد ابراهیم .

فرعون ضد موسی .

یهودا ضد عیسی .

ابولهب ضد محمد .

(رک روضه التسلیم یا تصورات صفحه ۱۲۸ - ۱۲۹)

نا صر خسرو قبا دیانی از دو گونه دور بنا مهای دور -

مهین و دور کهین سخن می گوید :

"وحدت چها رحرف است و دلیل بر چها راصل دین است
که از اواندر عالم پدید آمده اند . دور روحانی و دو جسمانی
و بحسابی صد و نوزده دلیل است بر صد و نوزده حداندر
عالم دین کزین چها راصل پدید آمد چها ندر دور مهین و
چها ندر دور کهین .

اما ندر دور مهین که آن دور ناطق است علیه
السلام ، این صد و نوزده حدانست که شش ناطق از آدم و
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیه السلام
که قائم قیامت علیه افضل التحیه و السلام هفتم ایشانست
و هر یکی را ازین هفت خداوندان دورا ز پنج حد علوی
چون اول و ثانی و جد و فتح و خیال مادت بود که
بپذیرفتند و بدوا زده حجتان خویش بدادند ، پنج و دوازده
هفته باشد ، پس هر صاحب دوری را هفده حد بود و چون جمله
شوند هفت با ر هفده صد و نوزده شود .

و ا ندر دور کهین که دورا مام است این صد و نوزده حد

آنست که هر اما می را تا ثیدا ز آن پنج حدبا شد چون اول
و ثانی وجد و فتح و خیال ، و او را دوا زده حجت با شد که
نور توحید از راه ایشان بخلق اینعا لم رسد ، پس هر هفت
اما م را هفده حدبا ست که بجمله صد و نوزده حدبا شد"
(رک : وجه دین صفحات ۲۹۲ - ۲۹۳)

ص ۹/۲۰ : اصحاب تاء و یل

تا و یل در لغت بمعنی با زگردانیدن و بیه اول رجوع
دادنست . (اقرب الموارد) و در اصطلاح تفسیر کلامی را
گویند آنچه نکه به ظاهرش نخواند .

نیز تا و یل را بعضی معادل تفسیر معنی کرده اند
(لسان التنزیل صفحه ۲۵۳) ولی بدخشانى در باره
تا و یل گوید " تا و یل در لغت زد کردن چیزیست با ول خود
و در عرف آنست که شخصی ظاهر قولی یا فعلی را باطن
خود و حقیقت آن برساند ، و این مثال را بممثول او با ز
گرداند . و ظاهراست که اول هر چیزی اصل آن چیز است .
پس شریعت و تنزیل و ظاهرو فرع با شد و حقیقت و تا و یل
و باطن اصل و مثل تنزیل و تا و یل چون خواب و
بیداری است " (سی و شش صحیفه صفحه ۴۶) .

ابوالفضل حبیبش تفلیسی لغوی بنا م قرن ششم هجری ،
در آیاتی که متضمن کلمه تا و یل بوده ، پنج وجه زیر را -
یاد می کند :

۱- وجه نخستین تا و یل بمعنی بکناره رسیدن بود رک

سوره آل عمران آیه ۷

۲- وجه دوم تا و یل بمعنی عاقبت بود .

رک : سوره الاعراف آیه ۵۳

۳- وجه سیم تا ویل بمعنی خواب گزاردن بود. رک :
سوره یوسف آیه ۶

۴- وجه چهارم تا ویل بمعنی درست بگردن بود.
رک سوره یوسف آیه ۱۰۰

۵- وجه پنجم تا ویل بمعنی گونها بود. رک سوره یوسف
آیه ۳۷

(نقل به اختصار از جوه قرآن صفحه ۵۳-۵۴)

مسأله تا ویل در میان همه فرق و گروهها در عالم اسلام رایج بوده، و از آن جمله اسماعیلیان و صوفیان در این مورد بیشتر توجه کرده اند و تا ویل را از اصول معتقدات خویش تعریف نموده اند. و هم اسماعیلیه چون بنا بر نظمی که به تا ویلات خویش داده اند به تا ویلیه و یا اصحاب تا ویل معروف شده اند.

آنان برای هر چیز از قرآن و احادیث و احکام شرع، ظاهری و باطنی جست و جوی کردند، و معتقد بودند که هر مسأله شرعی دارای پوست و مغزی است، و ظاهر یا پوست آن ارزنده نیست بلکه باطن آن مورد نظر حق بوده، و مسلمان باید در پی باطن آن باشد. در این زمینه بیشترین استدلالهای خود را مبتنی بر معانی حروف قرآن و احادیث و اسرار و رموز آنها می گردانیدند، و می گفتند که به سبب همین مکتوم بودن معانی یا معز مسایل است که همگان را بدان دسترسی نیست، و محتاج است به امام تا آن رموز را برایشان بنماید. ^{است} ناصر خسرو در این باره اشعاری که بنقل چند بیت آن می بود ازیم:

این همه رمز و مثلها را کلید
 جمله اندر خانه پیغمبر است
 گریخانه در ز راه در شوند
 این مبارک خانه را در حیدر است
 هر که بر تنزیل بی تاویل رفت
 او بچشم راست در دین اعوز است
 مشک باشد لفظ و معنی بوی او
 مشک بی بوای پسر خاکستر است
 مرنهفته دختر تنزیل را
 معنی و تاویل حیدر زیور است
 مشکل تنزیل بی تاویل او
 برگلوی دشمن دین خنجر است
 (دیوان اشعار، صفحه ۵۹)

با آنکه در بیشترین آثار را سما عیلیه جسته و گریخته به
 تاویل آیت‌های از تنزیل و پاره‌ای از مسایل شرعی رو
 برومی شویم، هم‌آن‌ها کتابهای مهمی در مورد تاویل
 شریعت و نمودن باطن آن پرداخته اند که از آن جمله است
 "اساس التاویل" از مولفات نعمان بن حیون مغربی
 متوفی ۳۶۳

اسما عیلیه معتقدانند که ظاهر شریعت از جهت ضبط
 احکام دنیا و همیشه در تغییر و تغییر است و باطن شریعت
 از بهر احکام آخرت است و حقیقت نیز همین است زیرا که
 احکام آخرت تبدیل نمی پذیرد.
 برنمی است که ظاهر شریعت را بنما بدو ضبط احکام دنیا
 کند.

و چون نبی معقولات را در صورت محسوسات ادا کرده است
 و شریعت مثل است، بناء وصی است که باطن شریعت را
 نشان می‌دهد و ممثل را از مثالی بازمی‌شناساند.
 (رجوع شود به هفت باب ابواسحاق صفح ۲۹-۳۱)
 همچنان سماعیله در تعلیم تاء و یل مراحل خاص و ویژه^ی
 را مدنظر دارند بطوریکه "تاء و یلات در اول دعوت کردن
 متعلمان در پرده گفته میشود، و در آخر که تعلیم یافته
 شدند بی پرده. (این بسبب آنست که در اول روح متعلمان
 طفل است و همچنانکه غذای بالغان حسانی باطفال
 جسمانی نمیتوان داد و غذای بالغان روحانی هم باطفال
 روحانی نمیتوان داد، پس اگر در تاء و یلات... دیده
 باشند که پرده داشته باشند سبب همان دانند" (رک: تصنیفات
 صفحه ۸۸). اینست نمونه‌ای از تاء و یلات
 اسماعیلیه به نظر خواننده ارجمند
 می‌رسانیم. ناصر خسرو در تاء و یل "بسم الله
 الرحمن الرحیم" گوید: "بتوفیق خدای تعالی
 که بکلمه اخلاص پیدا شود خدا مندر که هر چیزیکه
 هست چون بی نام هدای اضاقت کرده شود نفسی
 است اعنی که یا نیست بوده است یا نیست شود. و خدای
 تعالی مثبت است که است یا دشا ه بر نیست و هست، تا
 هست را از نیست پیدا آورد. پس از آن پیدا شود بقول
 اعوذ بالله که راهنمای کیست و فریبنده کیست و کیست که
 مردم را بدو با زبایدگشتن و کیست که مردم را از بویسد
 گریختن و نما ند جز آنکه مرورا اثبات کنی که مرورا شاید

پناه گرفتن و استوار داشتن . پس گوئیم بسم الله الرحمن الرحيم ، و نام الله دليل است بر پديد آمدن خداي تعالي مرچيزه‌هاي نخستين را ، نه از چيزي ديگر ، تا از جهت لفظ مرور را با معني نسبت نبا شد بر مثال بيرون آمدن چيزي نه از چيز ديگر . و اين دليل است بر بيرون آمدن خداي تعالي مرروحا نيا نرا ، نه از چيزي كه هر دو بيكديگر مانند ، نام ناشكافته است ، و چيزي پديد آمده ، نه از چيزي و با زرحمن نام دوم است از اين ترتيب شكافته است اين نام از رحم . چنانكه رسول عليه السلام - گفت : ان الله احب الادحام و امر بوصولها و اشتق لنفسه اسما و هو الرحمن گفت خداي دوست داد مرا رحا مرا ، و بفرمود پيوستن بآن و بشكافت خويشتن را نامي از آن ، و آن نام رحمن است . و دليل است بر پيد آمدن خداي مرچيزه‌هاي آشكارا ز پوشيده چون پديد آمدن رحم مرچيزه‌هاي آشكارا ز پوشيده و رحيم شكافته است از رحمت و گرد گرفته است هم مرچيزه‌هاي آشكارا ز نخستين ، و هم مرچيزه‌هاي پوشيده بودن را ، و رحمت مهربا شد كه آن پديد آمدن در دل كه پيوندانده نيكی را بدیگری ، یا بگسلا نند بدی را از دیگری . پس خداي تعالي رحمن است بر ما بد آنچه ما را بدان حاجت است از آشكارا ثيها چون خوردنی و آشاميدنی و پوشيدنی و آنچه اندرين سرايست ، و رحمت است بر باطنها ي ملأ ، و رساننده است بما آنچه نفسها ي لها را بدان حاجت است بر زبان پيغمبران خويش و گما شگان پيغمبران ، و شرم آن بر پيغمبران افتد و بروصي و برامام ، و از ايشان بفرود

دستان ایشان رسد.....

این آیت که بسم الله الرحمن الرحیم است چهار کلیمه است و از ده حرفست چون ب، س، م، ا، ل، ه، ر، ح، ن، ی، و به نه پا ره است بدین وجه: اول بسم، دوم الف، سویم لله، چهارم الف، پنجم لر، ششم حمن، هفتم الف، هشتم لر، نهم حیم. و جمله نوزده حرفست، و از جمله ده حرف که بنای این نه آیت بر آنست پنج حرف بریک حالست و نه مکرراست چون ب، س، ه، ن، ی، و پنج از ویسک حالست و مکرراست چون م، ا، ل، ر، ح.

پس گوئیم که چهار کلیمه از دو دلیل است بر چهار اصل دین دوازده روحانی، و دوازده جسمانی، و نه پا ره از دو دلیل است بر دو حد جسمانی، و هفت خداوندان ادوار بزرگ، و پنج حرف که اندر هر یکی یک پا ره بیش نیست دلیلست بر پنج حد روحانی که ایشان هرگز از حال برنگردند، و باقی اند چون اول و ثانی و جد و فتح و خیال، و پنج حرف که اندر ویسکرا ربا ز آمده است دلیل است بر پنج حد جسمانی که اندر هر دوری مرتبه ایشان روانست چون ناطق و اساس و امام و حجت و لاهق، و سه حرف بسم پیش از چهار حرف الله است دلیل است که از راه سه فرع چون لا حق و حجت و امام مرچها را اصل را بتوان شناخت.

... پس از بسم الله الرحمن الرحیم دوازده حرفست و دلیلست بر دوازده حجت، پس از هفت امامان که تا اید از ایشان پذیرند و بخلق رسانند و بجملگی نوزده حرفست، دلیل است بر هفت خداوندان دور بزرگ که ناطق اول تا ناطق آخر، و دوازده حجت ایشان و بر هفت

اما مان که خداوندان دورکھین انسد
 و مردمان ازین چهار کلیمه مرد و کلیمه
 بسم الله را بیشتر گویند اندر کارها، و سبب آن
 او دورویست. یکی آنست که این ود کلیمه نخستین
 دلیل است بر دو حد جسمانی، و مردم را رسیدن
 بروحانی از راه جسمانیست و با او آشنا تر است
 بهم جنسی که با او دارد از روی جسم، و دیگر
 آنست که این هفت حروف که این کلیمه ازوست
 دلیل است بر خداوندان ادوار بزرگ که
 ایشان آشکارا اند و حجتان ایشان پوشیده اند
 مگر از موه منان. پس مردم مریمن
 هفت تن را بیشتر شناسند که آن دوازده تن
 را همچنان که مرستارگان
 رونده را هر کس بشناسد و ببیند

پس گوئیم بسم الله الرحمن الرحيم، و نام الله دليل است بر پديد آوردن خدای تعالی مرچیزهای نخستین را، نه از چیزی بدانچه این نامی است ناشکافتها از چیزی دیگر، تا از جهت لفظ مرور با معنی نسبت بنا شد بر مثال بیرون آمدن چیزی نه از چیز دیگر. و این دلیل آشنا تر است بهم جنسی که با او دارا ز روی جسم، و دیگر آنست که این هفت حروف که این کلیمه ازوست دلیل است بر خداوندان ادوار بزرگ که ایشان آشکارا اند و حجتان ایشان پوشیده اند مگر از مومنان. پس مردم مرین هفت تن را بیشتر شنا سنده که آن دوازده تن را همچنانکه مرستان رگان رونده را هر کس بشناسد و ببیند.
 و نیز گوئیم بسم الله نام خدای باشد، و رسول مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم. نام خدا یست اندر دور خویش و اما زمان نام خدا یست اندر هر روز گاری

(رجوع شود به وجه دین صفحات ۱۰۷-۱۱۲)

این نکته گفتنی است که اسما عیلیان در تا ویلات خویش بیشتر جاب حروف و اعداد را مورد نظر دارد. چندانکه تا ویل بسم الله را از نظرنا صرخر و خواندیم. نیز به این تا ویل توجه فرمایید:

"با قرگفت: یا ادیبی. ب باب الف است که الف محمد است و ب علی، و نقطه ب نطق علی است و الف روح روشنی است و ب روح الحیواء مغز است، و نقطه نطق است.

(رجوع کنید به ام الكتاب صفحه ۱۰۴)

نمونه از تا ویلات اسما عیلیه که در آثار دشمنان آنان منعکس شده بدین قرار است "مراد از وضومولات اما ما است

وتیمم عبارت از اخذ دست از ما ذون نزدغیبت امام (و) حجت ، و نماز عبادت از باطن است که رسول است
 و احتلام عبارت از افشا را زست و غسل تجدید عهد است
 و زکوة ترک نفس است ، و کعبه نبی است ، و باب علی است
 و صفای نبی است و مروره علی است و میقات اساس است ...
 و جنت راحت ابدانست از تکالیف"

(ریاض الابرار - ورق ۱۳۰)

نیز اسماعیلیه در اثبات تاویل می گویند که آن علمیت که مشتمل بر هفت برهان و برهین هفتگانه برمداری می گردد که آدمی نمیتواند بسیاری از مسایل را بر پایه حس و یا ظاهر شرع دریابد ، از این رو تاویل است که راهنمای آدمی به عمق و غور پدیده های شرعی می گردد . آنان در این مایه ها به احادیثی از نبی استناد می ورزند (رجوع کنید به المصباح فی اثبات الامامة صفحه ۶۶ - ۶۸)

ص ۱/۲۱: عبدالله بن میمون .

عبدالله بن میمون (متوفی ۲۵۱ هـ) از خوزستان بود پدر وی جراح چشم پزشک بوده و آب مروارید را عمل می کرده ، و بهمین مناسبت به "القداح" ملقب گشته است عبدالله الهیات و فلسفه را مطالعه کرده و مقام داعی را در فرقه اسماعیلی بدست آورده و در خوزستان به تبلیغ پیرامون فرقه مزبور پرداخته است . چیزی نگذشت که به شهر سلامتیّه در سوریه رفت و آنجا با قرمطان نزدیک شد (رجوع شود به اسلام در ایران صفحه ۲۹۹ - ۳۰۰)

علامه قزوینی درباره عبدالله بن میمون تعلیقه ای

داردمشروح ومفیدکه بدلیل اجتناب از اطاله کلام
قسمتهاى از آنرا میا وریم و خواننده خواهان را به
اصل آن تحقیق رجوع می دهیم .

"عبدالله بن میمون قداح معا صریبا اما صادق علیه
السلام واز رواة احادیث از آنحضرت بوده است ، حال
گوئیم که علاوه بر تصریح کتب رجال باین فقره در عموم
کتب معتبره احادیث شیعه نیز از قبیل کافی کلینی
ومن لایحضره الفقیه شیخ صدوق و تهذیب احادیثی بر غالب
ابواب آن کتب از عبدالله بن میمون قداح با سائید
متصل صحیح روایت کرده اند که او خود آن احادیث را
بلا واسطه از حضرت صادق روایت نموده است و فقط در
کتاب کافی کلینی از اصول وفروع آن قریب صد و پنجاه
حدیث کما بیش از این قبیل موجود است بعضی از
مورخین را چنانکه بعد ازین بتفصیل ذکر خواهیم کرد در
خصوص عصر صاحب ترجمه اشتباهات غریبی دست داده ، و
اورا از رجال او واسط و بلکه او خرق قرن سوم هجری
شمرده اند و حال آنکه وفات امام جعفر صادق در سنه ۱۴۸
روی داده ، پس کسی که معا صرا و بوده چگونه ممکن است
که با زصدالی صد و پنجاه سال دیگر بعد از وفات آنحضرت
زیست نموده باشد" (قزوینی ۳/۳۱۷ - ۳۱۸)

علامه قزوینی بر اثر تحقیق و تدقیق اسماعیلی بودن
عبدالله بن میمون قداح را مردود می داند ، و می
نویسد : "در هیچیک از کتب رجال شیعه مطلقا و اصلا
ذکری و اشاره از اینک عبدالله بن میمون قداح منتسب
بفرقه اسماعیلیه بوده ، نشده است بوجه من الجوه نسبه

تصریحا و نه تلویحا و نه اشاره و نه کنایه ، و نه حتی بعنوان نقل قول و لوقول ضعیف مرجوحی ، و بدیهی است که اگر ما حب ترجمه از فرقه اسمعیلیه می بوده این سکوت مطلق جمیع مولفین رجال شیعه بلا استثنا از متقدمین و متأخرین از ذکر این فقره از عجب عجایب خواهد بود ، و بهیچوجه محملی و تعلیلی و عذری برای آن تصور نمی توان نمود ، بخصوص با تقید شدید علما رجال آن طایفه بتعرض بذکر مذهب رواه در صورت انتساب راوی بیکی از فرق مخالفه یعنی غیر شیعه اما میه که در این صورت عادت ایشان بر این جاری است که حتما وبدون استثنا تصریح بمذهب راوی نمایند ، و گویند مثلا "فلان فطحی ، ویسا زیدی" و نحو ذلک از تعبیرات معموله ما بیسن ایشان ، پس خود مجرد سکوت ایشان از ذکر مذهب عبدالله بن میمون قدام و عدم اشاره باینکه او از غیر فرقه شیعه اما میه بوده بنحوقطع و یقین کاشف است از اینکه ما حب ترجمه در نظر ایشان از زمره شیعه اما میه محسوب و اصلا و ابدا و مطلقا ربطی و تعلقی خواه بطایفه اسماعیلیه و خواه بغیر آن طایفه نداشته است " (قزوینی ۳/۳۱۷)

اما اسماعیلیان ، عبدالله بن میمون قدام را از جمله اصحاب امام جعفر صادق و از دعاه بزرگ اسماعیلیه بشمار می آورند .

و بعضی از آنان معتقدند که میمون و پسرانش اما میان مستودع بودند . (ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحه ۲۴۳) در باره عبدالله بن میمون نیز رجوع شود به تاریخ ادبی برون ۱/۵۷۷ و بیست گفتار صفحه ۲۵۳ .

ص ۲/۲۱: حسن عبدان

عبدان کتاب ازدعاینا مبردا را سما عیله است وی با حمدان بن الاشعت قرمط یا ربوده، و آن دو خواهران یکدیگر را بزنی گرفته بودند. عبدالله مقتول سال ۲۸۶ هجری است.

علامه قزوینی می نویسد که در عموم کتب تاریخی نام حسن عبدان بصورت قرامطه عبدان آمده است، و ظاهر (حسن) در جهاگشا بکلی زیاد است (۳/۳۴۳)

ابن ندیم نیز ابن عبدان ضبط کرده، و در ذیل نام مصنفان اسما عیله می گوید که یکی از بهترین ترین دعای اسما عیله هموست، و دیگران هم که کتبی درباره آن مذهب می نوشتند بدو منسوب می کنند. آثار او فهرستی ترتیب داده بودند که ابن ندیم قسمتی از آن فهرست را دیده و از آن جمله آثار ذیل را اسم می برد:

۱- کتاب الرحا والدواب

۲- کتاب الحدود والاشباه

۳- کتاب الامع

۴- کتاب الزاهر

۵- کتاب الميدان

۶- کتاب النیران

۷- کتاب الملاحم

۸- کتاب المقصد

(الفهرست صفحه ۳۵۳)

(برای اطلاع بیشتر از احوال و آرای ابوالخطاب رجوع

شود به یادنامه ناصر خسرو صفحه ۵۵۳)

ص ۳/۲۱: ابوالخطاب .

مقصود ابوالخطاب محمد بن ابی زینب، مقلص الاسدی
الاجدع است. وی از اصحاب جعفر صادق (ع) بود، و سپس در
حق آن حضرت غلو کرد. (رک : قزوینی ۳/۳۴۴)
فرقه خطا بیه بدو منسوب است .

مرتضی رازی در این باره می نویسد که "فرقه ششم از
فرق ضاله خطا بیه اند. ایشان گویند ابوالخطاب اسدی
نبی بود، و بعد از آن دعوی کرد که اله است، و بعضی از
ایشان گفته اند که صادق علیه السلام اله بود و ابوالخطاب
فاضلتر و بهتر از او بود، و بعد از آن تناسخی شدند و این
فرقه آنچه از پیش یا ذکر کردیم یعنی سبیه، و کالمیه، و
بیانیه و مغیریه، و منصوریه نزد ما کافرند، و صادق،
ابوالخطاب و اصحابش را لعنت کرد"

(تبصره العوام صفحات ۱۷۰-۱۷۱)

عباس اقبال آشتیانی می نویسد که "خطا بیه از فرق
غلاه و زفروع اسماعیلیه، اصحاب ابوالخطاب محمد بن
ابی زینب اجدع کوفی که معتقد به نبوت ابوالخطاب
بوده اند، و می گفتند که ائمه پس از رسیدن بمقام
پیغمبری برتبه الوهیت نیز می رسند. و حضرت صادق
را خدای می شمردند" (رک : خاندان نوبختی صفحه ۲۵۵)
نیز رک : توضیح الملل ج ۱/۲۴۰)

ص ۳/۲۱: حلولیان

مشتق از حلول، و آن در لغت بمعنی فرود آمدن در جایی
است. و در اصطلاح حکما وارد شدن شیئی در شیئی دیگر
مانند حلول اعراض در اجسام که حلول حقیقی است و مانند
حلول علوم در مجردات که تقدیری است .

تعلق شیئی است بشئی دیگر که بنحوی که یکی صفت و

دیگر موصوف باشد. ما نندسفیدی که متعلق وحال درجسم است. (رک : فرهنگ علوم عقلی ذیل حلول)
 در اسلام گروهی معتقد بوده اند که خدا در جسم آدمی حلول می کند و فرود می آید، آنان را حلولیه نامیده اند قدیمترین کسی که در عالم اسلام به حلول اعتقاد ورزید عبدالله بن سباست که پیروان او را سبائیه خوانده اند شهرستانی می نویسد که عبدالله بن سبا مرتضی را گفت : توئی توئی . یعنی تو خدائی
 او اول کسی است که بفرضیت امامت مرتضی قائل شد و اصناف شیعه های غالی از این مخذول پدید آمدند"
 (توضیح الملل ۲/۲۳۲)

شهرستانی در باب عقاید و آرای اهل تناسخ و حلول نکته های جالبی را ذکر می کند که طالبان آن می توانند به جلد اول توضیح الملل صفحات ۷۶-۷۸ مراجعه کنند برای شناخت فرق حلولیه و ارتباط آن با دیگر مذاهب و فرق رجوع کنید به ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحات ۱۱۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، و غیره

نیز درباره خصوصیات عبدالله بن سبا و آرای کتب اهل ملل و نحل و محدثین رجوع کنید به کتاب عبدالله بن سبا ج ۲/۱۰۳-۱۵۱

حسین عقلی رستم داری می نویسد که "عبدالله گفته است که علی (ع) در سحابست و رعد صوت اوست و بـرق تازیانه اوست و بعد ازین نازل خواهد شد و زمین از داد و عدل پر خواهد کرد، چنانچه الحال بجور و ظلم آراسته است، و این جماعت نزد سماع رعد می گویند علیک السلام یا امیر المومنین"

(ریاض الابرار برورق ۱۲۱)

ص ۱۵/۲۱ : قرا مطه

درباره ریشه این کلمه فرضیات عدیده و مختلف عرضه شده است. از جمله ماسینیون عقیده خاص دارد. و ایوانف کلمه قرمط را ما خوداز "قرمیثه" می داند که بمعنی مزبور در لهجه سریانی بین النهرین سفلی تداول داشته است (رک : اسلام در ایران، صفحه ۲۹۸، پا ورقی شماره ۲).

طبری جنگاوران روستا فیان و بدویان فقیر را که علیه خلافت بغداد در سال ۲۵۵ هـ قیام کرده بودند قرمط نامیده است. (همان کتاب، همان صفحه)

در متون فارسی اغلب قرمطی بمعنی اسماعیلی بکار رفته است. در تاریخ بیهقی درباره حسنک وزیر می خوانیم "حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان است تا امیر المومنین را بیا زارد" (صفحه ۲۲۴-۲۲۵) را بطنه بین قرا مطه و اسماعیلیه اندکی پوشیده، می نماید. زیرا از یک سو قرا مطه تنها ایمان را مایه نجات ورهایی از بندهای اخلاقی بشمار می آوردند، و طرفدار حکومت مردم توأم با غارتگری بودند، در حالیکه اسماعیلیه به فرمان خدا و حکومت رجال دین اعتقاد داشتند.

"دوخویه" می گوید که اسماعیلیان و قرا مطه با هم روابط نزدیک داشتند، و با آنکه فاطمیان را بطنه با قرا مطه را مستور می داشتند قرمطیان قدرت فاطمیان را در امور مذهبی و غیر مذهبی تأیید می کردند. (اسلام در ایران، صفحه ۳۰۰-۳۰۱) کندن سنگ مکه بوسیله ابوطاهر قرمطی

در سال ۳۱۷ و با زگردانیدن آن بدستور توبیخ آمیز ابو عبیدالله فاطمی نیز روشنگرایین رابطه است .
ابن هوقل نیز از مالیهاتی که قرا مطه به فاطمیان می دادند ، یاد می کند . (ترجمه فرق الشیعه نوبختی ص ۲۵)
نوبختی قرا مطه را آن گروه از اسما عیلیه گرفته که از فرقه مبارکیه برخاسته اند . (ترجمه فرق الشیعه ص ۱۰۵)
ناصر خسرو قبا دیا نی بلخی در باره قرا مطه لحسا ، آنچنان می نویسد که گویا میان فاطمیان و آنان ارتباطی نبوده است . بدین شرح که "سلطان آن (لحسا) مردی شریف بود ، و او مردم را از مسلمانی باز داشته بود ، و گفته نماز و روزه از شما برگرفتم ، و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست . و نام او ابوسعید بوده است . و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گویند که ما ابوسعیدی ایم . نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن بر محمد مصطفی - علی الله علیه و سلم - و پیغمبری او مقررند . ابوسعید ایشان را گفته است که من با زبیش شما آیم ، یعنی بعد از وفات ، و گو را و بسه لحسا اندر است . و مشهدی نیکو جهت او ساخته اند . و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند ، و محافظت کنند . رعیت را به عدل و داد ، و مخالفت یکدیگر نکنند تا من با ز آیم و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمی کردند الا آنکه مردی عجمی آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد ، مردی مسلمان حاجی بود و متمول .
..... اگر کسی نماز کند و را با زندانند ولیکن خود نکنند

....ویکی از آن سلطانان درایام خلفای بغداد بنا لشکر به مکه شده است و شهر مکه ستده و خلقی مردم را در طواف در گرد خانه کعبه بکشته ، و حجر الاسود زرکن بیرون کرده و به لحسا برده ، و گفته بود : " این سنگ مغناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان به خویشتن می کشد ، و ندانسته که شرف و جلالت محمد مصطفی - صلی الله علیه وسلم - بدانجا می کشد ، که حجر الاسود از بسیا رسالها باز آنجا بود ، و هیچ کس بدانجا نمی شد ، و آخر حجر الاسود از ایشان با ز خریدند و به جای خود بردند " (سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۱۰۵ - ۱۰۷)

علل اختلاط و آمیزش نام اسماعیلیان با فرقه هاشمی چون خرمدینان و قرمطیان و مزدکیان و سپیدجا مگان ظاهرا بر اثر تردونکته زیرا یجا دگر دیده است .
یکی آنکه : همه فرقه های مزبور زیر لوای عقاید ویژه ای در نهضت های اجتماعی شرکت کرده اند و قصد آنان بر انداختن بساط جور و تزویر عباسیان بوده است .
دیگر آنکه : اسماعیلیان ، خاصه پیروان نزاریان (پیروان دعوت جدید) در ایران قدرتی بدست آورد ، بودند که سلاجقه و عباسیه از آنان وحشت داشتند ، و چون القابی مانند خرمدینی و قرمطی و مزدکی و در نظر مردم آن روزگار با نوعی دشمنی با دین اسلام توأمان بوده ، فرقه اسماعیلیه را نیز بدان القاب نامیدند تا خصومت مردم را نسبت به آنان افزونتر کنند نیز هر چند که اسناد تاریخی ارتباط میان قرمطیان و اسماعیلیه را تأیید می کند ولی به نظرمی رسد که این

ارتباط بیشتر دلایل سیاسی داشته بوده نه مذهبی و اعتقاد
اسماعیلیه معاصر نیز ارتباط قرامطه را با پیشینیان
خویش مردود پنداشته اند. چندانکه محمد بن زینب
العابدین خراسانی فدایی در تاریخ اسماعیلیان
می نویسد که: چون "المعزالدین الله همت برگرفت
مصر را ترک نمود... و آن قائد فلسطین را فتح کرد، و—
عزم دمشق نمود، و بردمشق هم نیز مستولی شده، و سایر
مملکت‌ها را برگرفتند و بعضی از قرامطه افعال ناسا
شایسته ز آنها در وجود آمده بود، لهذا جوهر آنها را در مصر
بسیاست رسانیده، و بقایای آن گروه گریخته در
ولایت‌های شام متواری شدند. و از سیاق این کلام
بوضوح پیوندد که قرامطه و رای اسمعیلیه طایفه
دیگر اند. و عیاسیه و هواخوانان ایشان از کمال عداوتی
که با ولادرسول خدا داشتند قرامطه را در اسمعیلیه
شمرده اند"

(تاریخ اسمعیلیه ص ۶۵-۶۶)

استاد دجلال الدین همایی می نویسد که "قرمطی با
فاطمی تفاوت بسیار دارد (تنها مشابیهت آنها از این
است که هر دو هفت امامی هستند و شعار هر دو را یساعات
سفید بود، و تا ویلات و پاره‌یی از مصطلحات آنها هم
شبهه بیکدیگر است .

تعبیر قرامطه یا ملاحده در باره اسماعیلیه غالباً از طرف
دشمنان و مخالفان آنها بوده است و بعضی هم بواسطه
جهل بمعقدهات این فرق را مخلوط بیکدیگر کرده اند"

(غزالی نامه، پا ورقی صفحه ۲۸)

بنا بر تحقیق آقای همایی اساس مذهب قرمطی همچون اسمعیلی خالص در قرن دوم هجری وجود گرفت. اما نام قرمطی نداشت، و ظهور این فرقه با این اسم در تاریخ اسلامی از نیمه دوم قرن سوم هجری بعد است. ولی چیزی نگذشت که لفظ قرمطی شهرت یافت و بر همه فرق شیعه که از حضرت صادق (ع) جدا شدند همین لفظ بکار می‌رفت و کم‌کم لفظ قرمطی مرادف ملحد و نزدیک شد و گاهی در مورد شیعه (روافض) همین کلمه را تعبیر می‌کردند و بالجمله لفظ قرمطی از معنی خاص به عام و از عام به اعم تبدیل یافته است. (همان کتاب پا ورقی های صفحات ۳۲ و ۳۶)

با آنکه دشمنان اسماعیلیه، آنان را ملحد خوانده‌اند ولی خود اسماعیلیه نوشته‌اند که: "بدان سبب است که اسم ملحدی را بزرگان دین حق بر عوام این جماعت نهاده‌اند، زیرا که ملحد کسی را می‌گویند که از ظاهر بگذرد، و بیاطن نرسد"

(تصنیفات خیرخواه هراتی صفحه ۲۴)

ز امبا ورد ربخس ولایت مکه و اشراف آن ذیل قرامطه از رجال زیر نام می‌برد:

ابن مختار یا ابن مخلد سال ۳۱۷ هجری

محمد بن طغ الاخشید. سال ۳۳۱ هجری

ابو جعفر محمد بن الحسن بن عبدالعزیز سال ۳۳۹ هجری

احمد بن الفضل بن عبدالملک سال ۳۴۰ هجری

(تسب نام خلفا و شهریا را ن صفحه ۳۰)

از سال ۳۴۰ به بعد در مکه خطبه به نام آل بویه و سپس به

نام خشیدیها خوانده می شده است .

(درباره قرامطه نیز رک : سیاست و غزالی ج ۲/۵۲۸ و -
درباره قرامطه بحرین رک : نشریه دانشکده ادبیات
تبریز صفحه ۴۷۶)

ص ۱۶/۲۱ : حمدان قرمط .

مراد حمدان بن الاشعث ملقب به قرمط است که فرقه
معروف قرامطه ما خودا زنا ما اوست . در حدود ۲۸۶ هجری
ناپدید شد ، و هیچکس از او خبری نیافت .
(قرویسی ۳/۲۴۷)

قرامطه منسوب بدوست ، نوبختی آنان را دسته ای
از مبارکیه برمی شمارد که در آغاز پیروی عقایب
مبارکیه می کردند ، و بعد از آن فرقه جدا شده و سرانجام
سازگاری گرفتند . قرامطه معتقدانند که " پس از حضرت
محمد جز هفت تن امام نبودند نخست علی بن ابیطالب
که هم امام و پیغمبر بود ، و دیگران حسن و حسین و علی بن
حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد بودند که فرجامین
ایشان محمد بن اسماعیل بن جعفر است ، و او امام
مهدی و قائم و پیغمبر نیز می باشد .

گویند از آن روزی که در غدیر خم پیغمبر علی را به جای
خویش برگماشت ، مقام پیغمبری از وی بیرون رفت ، و
در علی جای گرفت "

(ترجمه فرق الشیعه صفحات ۱۰۵ - ۱۰۶)

"ایشان پندارند که محمد بن اسماعیل نمرده ، و زنده است
و در شهرهای روم همی زید ، و وی قائم مهدی باشد ، قائم
در نزد ایشان کسی است که به پیغمبری برخیزد ، و آئینی

نوآوردودین محمد را از میان بردارد و نسخ کند .
 گویند که محمد بن اسماعیل از پیغمبران اوالعزم است"
 (همان کتاب صفحه ۱۰۷)

پاره ای از عقاید قرا مطه بی شباهت بسه آرای
 اسماعیلیه نیست . هر چند که مورخان و محققان معاصر
 ارتباط میان قرا مطه و اسماعیلیه را مرده و دشمرده اند
 با آنهم عقیده به اینکه پیغمبران هفت تن اند ، و همان
 گونه که هفت آسمان و زمین باشد ، و اندام های تن آدمی
 از سر و دست و دو پای و پشت و شکم و دل در شمار به هفت
 رسد ، و سرنیز هفت قسمت باشد که عبارت اند از دو چشم ،
 و دو گوش ، و دو سوراخ بینی و دهان ، اما مان نیز هفت
 باشند ، بی ارتباط به آرای اسماعیلیه در باره عدد
 هفت و هفت امام نیست . (در باره عقاید قرا مطه رک :
 تبصره العوام ، تاریخ مذاهب اسلام ، اسلام در ایران ،
 ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحات ۱۰۸ - ۱۱۱)

ص ۲۱/۲: (وحجرا لاسودرا پاره کردند)

در بیشترین آثار تاریخی مورخان این نکته آمده است که ابوطاهر بن ابوسعید جنابی از قرمطیان بحرین" در سنه ۳۱۷ قمری (بعظاً ۳۱۸ آورده اند) کاری کرد عجیب و آن اینکه به مکه سپاه برد و روز ترویبه را برگشتار عام داد، و جمعی را در جاه زمزم انداخت و حرمت حرم نگاهداشت و حجرا لاسودرا کند و به جرفرستاد، و کاری کرد که بنوشته بعضی عبیدالله مهدی هم او را سرزنش نمود و بدین واسطه حجرا لاسودرا به مکه بازگردانید. اما جامه مکه را چون قسمت کرده بودند اعاده اش ممکن نشد"

(آثار الباقیه صفحه ۲۱۲)

بعضی گفته اند که می خواستند نادان کعبه را نیز بکنند ولی آنکه بدین نیت برپا مرفته بود، افتاد و هلاک شد.

نیز گفته اند که امیر بغداد و عراق پنجاه هزار دینار به ابوطاهر جنابی داد که حجرا را رد کنند ولی مقبول وی واقع نشد، و مدت بیست و دو سال نزد ایشان بماند تا آنکه بر اثر عبیدالله مهدی آنرا بازگردانید (تتمه المنتهی صفحه ۲۸۸ به نقل تعلیقات نقض ۲/۱۰۵۵)

از روایت جمهور مورخان برمی آید که عمل مزبور ارتباطی به فاطمیان نداشته، و حتی با میانجی گیری همانها نیز آن معطل حل شده است. نیز رجوع کنید به سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۱۸۸، وجهانگشا ۳/۳۴۷)

ص ۴/۲۲ : بلقا سم حوشب

مراد ابوالقاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حوشب بن زادن نجا رکوفی ملقب به منصور است که از داعیان نامبردار اسمعیلیه بوده، در یمن در سال ۲۶۸ هجری . بعضی گویند پدر مهدی اولین خلیفه فاطمیان مصرویا یکی از اولادان عبدالله بن میمون قداح (رجوع به تعلیقه میمون قداح) ابن حوشب را غرض تبلیغ به یمن فرستاد. در سال ۲۷۰ هجری دعوت وی در یمن ظاهر شد، و بر پیروان و اتباع وی افزوده گشت بطوریکه صناعا را فتح کرد، و لقب خویش منصور خواند و بنواحی یمن و بحرین و سند و هند و مصر و مغرب داعی فرستاد. ابو عبدالله شیعی نیز که یکی از داعیان نامبردار و معروف فرقه اسمعیلیه بود از شاگردان و آموزندان و تربیت یافتگان دست ابن حوشب بود، که بعد از درک مجالس ابن حوشب روانه مغرب گردید و قبایل کتانه را به مذهب فاطمیان فرا خواند.

(قزوینی ۳/۳۴۸-۳۴۹)

ص ۷/۲۲ : ابو عبدالله صوفی.

مقصود ابو عبدالله حسین بن احمد بن محمد بن زکریا معروف به ابی عبدالله شیعی صوفی مجتسب و ملقب به طحالبذر است. درباره زادگاه و مسقط السراسوی اختلاف است، بعضی او را یمنی خوانده اند و بعضی کوفی، عده ای نیز اصل او را راهب مزدا نسته اند. وی از داعیان بنام اسمعیلیه بود در مغرب که یکچند در مجلس بلقا سم حوشب حاضر می شد (رک : تعلیقه ابوالقاسم حوشب)

علامه قزوینی می نویسد که ابو عبد الله صوفی "یکسی از نوا در رجال عمرو زدهاة و کفاة و مدبرین در جاه اول دنیا بوده است."

وی در مدت اندک در شمال افریقا مملکت با عظمتی تاسیس کرد و در سنه ۲۹۸ هجری هم او، ^{هم} برادرش ابو العباس محمد ملقب به مخطوم بدستور مهدی گشته شدند (قزوینی ۲/۳۵۰).

خواجہ نظام الملک می نویسد که "ابو عبد الله محتسب بشهری شدا ز شهرهای بنوا غلب، و طیلسان بر افگند و بر مثال عابدان زندگانی می کرد و ایشان او را نیکومی داشتند.... و آنجا سرایی بناخت و بنوا غلب رکات بدومی فرستادند چون او بمرد، پسرش بجای او بنشست و مدت های دراز این قاعده آنجا بماند" (سیر الملوک صفحه ۲۷۶)

ابن خلدون آورده است آنگاه که ابو عبد الله محتسب بنام خاندان پیا مبر تبلیغ می کرد قبیله کتا می بد و پیوستند و چون دعوت خود را در مغرب و افریقیه و یمن و شام و حجاز ظاهر کرد، بر نییمی از مالک بنی عباس غالب شدند نزدیک بود به موطنشان (بغداد) هم داخل شود. (رجوع کنیده مقدمه ج ۱/۲۷)

ص ۸/۲۲: (از قبیله کتا مه که بمغرب باشند)

اینکه مولف جهانگشا ابو عبد الله محتسب را از قبایل کتا مه می خواند، درست نیست. هر چند در اصل و منشأ او خلاف است ولی جمهور مورخان او را از کوفه و یا یمن و یا را مهرمز خوانده اند (رجوع شود به تعلیقه ابو عبد الله

صوفی). بنا بر قول علامه قزوینی (ج ۳/۲۵۱) سهواً واضح مولف بدان جهت بوده که ابو عبیدالله محتسب مسدت شاهزاده سال را در میان قبایل کتاما به سر برده و بعد از آنکه کتاما را به فرقه اسمعیلیه خواندیم و نت آنها بر سایر نواحی آفریقا نیز عقایدش را انتشار داد.

ص ۱۳/۲۴: سجلماسه

نا صرخسرو در سفرنامه (صفحه ۷۱) سجلماسه را یکی از شهرهای معظم ولایت قیروان خوانده است که در چهار فرسنگی دریا بر صحرا پهلوی مهدیه قرار داشته، در حالیکه سجلماسه شهری بوده قدیم در مغرب (مراکش) که بدست رومیان در قرن اول بعد از میلاد آباد شده و در سال ۶۷۳ هجری ویران گشته است.

یا قوت می نویسد که "در طرف بلاد سودان در ده روزه راه از فاس و ۳۲۰ هزارگزی جنوب شرقی آن قرار دارد و محل انقطاع کوههای "درن" و در وسط ریگستانی است چون ریگزار "زرود"، و از شمال زمینهای هموار بدان متصل می شود که نهر بزرگی از آن می گذرد و بر آن بستانها و نخلستانهاست و رستاقی در چهار فرسنگی به نام تیموتین دارد.

(به نقل سفرنامه نا صرخسرو صفحه ۲۴۴).

احمد ابن ابی یعقوب گوید: "سجلماسه شهری است بر ساحل نهری که بآن (زیز) گفته می شود، و در این شهر چشمه ای و چاهی نیست، و میان آن و دریا چندین منزل فاصله است و اهالی سجلماسه مردمی بهم آمیخته اند و غلبه با بربر است که بیشترشان صنایع اندوزراعتشان ارزن و ذرت است و بستگی بوضع باران دارد. چه آب

وافی نداد و اگر باران نیاید زراعتی که کرده اند، محصول نمی دهد. و از مضافات شهر سجلماسه است قریه هایی معروف به بینی درعه و در میان آنها شهری است نه بزرگ که آن را "تامدلت" گویند در دست یحیی بن ادریس علوی آن را دژی است و عبدالله بن ادریس از آنجا بوده است و پیرامون آن معدنهای طلا و نقره ای است که مانند گیاه بدست می آید. و گفته می شود که با دها آن را زیور رومی کند و اهالی آن بیشتر قومی از بربرند که آنان را بنو ترجا گویند" (رک : البلدان ص ۱۳۸)
ص ۱۵/۲۲ : (چون بسجلماسه رسیدند ابو عبدالله کتا می یا استقبال او آمد) .

آنچنانکه علامه قزوینی (۳۵۱/۳) جسته است، مولف جها نگشا سهو کرده، زیرا که قبل از آنکه ابو عبدالله صوفی محتسب سلجا سه را فتح کند، مهدی با پسرش در آن شهر در حبس یسع بن مدارا بود و در سنه ۲۹۶ هجری که ابو عبدالله آنجا را گرفت و آنان را از محبس آزاد کرد و آنان را از محبس آزاد کرد. و حکومت تمام مناطق را به مهدی سپرد و خود مرما ن بردا روی گشت، با آنکه ابو عبدالله هرگز مهدی را ندیده بود و او را نمی شناخت فقط غایبانه از سوی وی به مجلس ابوالقاسم حوشب رفته بود و از آنجا به مغرب، و مردم را به آئین اسمعیلیه خوانده بود.

ص ۴/۲۳ : (واستیلای او در سنه ست و تسعین و ما ثتین بود) .

تاریخ جلوس مهدی فاطمی را اغلب مورخان ۲۹۷ هجری ضبط کرده اند، و سال خلاصی وی از حبس السیع بن مدرار

بوسیله ابو عبداللہ صوفی در سنہ ۲۹۶ ہجری بودہ است، وی در سال ۲۹۷ ہجری در رقادہ از محلات قیروان رسماً جلوس کرد و لقب امیرالمومنین مہدی برخوردار شد. (قزوینی ۳۵۲/۲ - ۳۵۴)

ص ۲۲/۲۲: «آن شخص "ابویزید" مردی مسلمان متدین و سنی مذهب و پارسی بود»

از آنجا کہ جوینی از دشمنان سوگند خورده اسماعیلیان بود، گاہ بر اثر عصیت خویش، دچار لغزشهای عجیب شدہ است از آنجملہ است کہ ابویزید مخلص کیدا در اسنی مذهب می خواند، وی بنا بر قول جمهور مورخان از خوارج بودہ، و بہ ابویزید خارجی معروف است.

(قزوینی ۳۵۸/۳ - ۳۵۹)

بعضی نیز او را ابویزید نکاری خواندہ اند. نکاریا نکاریہ از شعب فرقه خوارج اند. وی علیہ فاطمیان قیام کرد و حکومت آنان را در شمال افریقا با خطر انداخت وی در ۲۷۰ ہجری در سودان زادہ شد و در ۳۱۶ تبلیغات ضد اسماعیلی را شروع کرد، پس از دستگیری بہ کوهہای اوراس پناہ برد، و در آنجا پیروانی از قبیلہ ہوارہ پیدا کرد، و رہبری فرقه نکاریہ از طرف ابوعمار اعمی بہ او واگذار شد. در سال ۳۳۲ ہجری قیام خود را بر ضد فاطمیان ظاہر کرد و در سنہ ۳۳۳ وارد قیروان شد و خلیل بن اسحق سردار فاطمیان را بقتل رسانید. با آنکہ اہل سنت قیروان او را ملحد می شمردند، ولی از اینکہ ابو یزید آنان را از سلطہ فاطمیان نجات دادہ بود، بسدو علاقہ مند شدند، بر اثر درگیریہائی کہ با فاطمیان داشت

وجراحتی برداشته بود در محرم ۳۳۶ درگذشت (رجوع کنید به دانشنامه ایران و اسلام ۱۱۲۷/۹)
 بناء چونکه ابویزید خارجی بر ضد فاطمیان قیامهای
 پیاپی داشته بوده، و اهل سنت بهمین دلیل بسد و
 نزدیکی کرده بودند، شاید سبب سهو و لغزش جوینی نیز
 همین بوده باشد.

آقای رضا تجدد در متن مترجم الفهرست بجای "نکاری"
 ، "بکای" ضبط کرده است. نسخه بدل ایشان نکاری
 بوده (صفحه ۳۵۰) که اجماع جمهور مورخین همین است
 ص ۱۴/۲۲: کا فور اخشیدی

مراد کا فور مکنی به ابوالمسک است که در سال ۲۹۲
 هجری قمری متولد و در ۳۵۷ و بقول در ۳۵۸ هجری قمری
 فوت شده است. او غلامی بود سیاه، و محمد اخشیدی او را
 بخرید و به وزارت خود برگماشت. وی مدتی حکومت مصر و
 سوریه را بدست داشت. (اعلام معین)
 اما آنچنانکه جوینی می نویسد که در زمانک حیات کا فور
 اخشیدی، جوهر بمصر می آید و کا فور خطبه را بنام معزز
 می خواند، صحیح نیست (رک: قزوینی ۳/۳۶۰)
 ص ۸/۲۵: ابن رگلس.

مراد ابوالفرج یعقوب بن یوسف از وزرای نامبردار
 فاطمیان، و اصل وی از بغداد است، و در زمان قدرت
 خویش، اتباع و حشم فراوان کسب کرد و بنا به گفته
 صاحب قاموس الاعلام تخت بمذهب یهودی بود و بعدا
 مذهب اسماعیلیه را پذیرفت. وفات وی بسال ۳۸۰ هجری
 روی داده است. (قاموس الاعلام "ترکی" ج ۱/۶۶۰)

ابن خلدون می نویسد که ابن کلس وزیرشهای جمعه را بمجلس درس و تا ویل یعقوب حاضر می شده است .

(رک : وفيات الاعیان ج ۲/۳۳۴)

ص ۶/۲۹ : ابن دؤاس .

مراد سیف الدوله ذی المجدین حسین بن علی بن دؤاس الکتا می است که از سرداران معروف العاکم با مر الله بوده است . (قزوینی ۳/۳۶۰)

ص ۱۵/۳۱ : ابوالحسن القدوری .

مراد ابولحسین احمد بن محمد بن احمد بن جعفر ابن حمدان معروف به قدوری است .

بنام ابوالحسن از سهوهای نساخ تواند بود . او در سال ۳۶۲ متولد شده ، و از معاریف فقهای حنیفی بود ما حسب کتاب معروف مختصر قدوری در فروع حنفیه . وفات وی در سال ۴۲۸ در بغداد در وی داد . (قزوینی ۳/۳۶۱)

ص ۱۵/۳۱ : شیخ ابو حاکم مدافع فرایینی .

مقصود ابو حاکم مدافع بن ابی طاهر محمد بن احمد اسفراینی متولد ۳۴۴ هجری از مشاهیر فقهای شافعی است . گویند که هفتصد فقیه در مجلس درس او حاضر می شدند . وفات وی در بغداد در سال ۴۰۶ روی داده است . (قزوینی ۳/۳۶۱)

ص ۱۵/۳۱ : ابو محمد لاکفانی .

مقصود ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم معروف به ابن لاکفانی حنفی است از قضاة بغداد . او در سال ۳۱۶ متولد شد و در ۴۰۵ وفات کرد . لاکفانی منسوب است به اکفان جمع کفن ، زیرا یکی از اجداد وی کفن

فروش بوده است (قزوینی ۳/۲۶۲)

ص ۱۶/۳۱: ابو عبدالله بیضاوی

مراد ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد
البیضاوی است از فقهای معروف شافعی. وی قاضی
کرخ از نواحی بغداد بود، وفات وی در سال ۴۲۴، روی
داده است.

(قزوینی ۳/۲۶۲)

ص ۹/۳۳: نزاریسه

پیروان نزار بن المستنصر می باشند که رسماً از طرف
پدر به ولایتعهدی برگزیده شده بود. او مردی بود شجاع
حاکم، مدبر، عادل، کریم با حسن خلق و ادیب سخن شناس
(تاریخ الدعوه الاسماعیلیه صفحه ۱۵۷).

اما امیر الجیوش که سپهسالار مستنصر بود، و در زمان صغر
سن مستنصر مناصب شریفی را بر او فرما مینماید، در واقع
مالک الرقاب مصر شده بود، و چون قرابت و خویشی با
پسر کوچکتر مستنصر داشت بعد از درگذشت
مستنصر، خواست تا مستعلی را بر جای پدر نشاند، و چون
قدرت نظامی را در دست داشت، باین خواسته خویش
ناقل آمد. حسن صباح که با مستنصر نزدیکی بسیاری
داشت، به انقیاد امثال وی شتافت و نزار را جانشین
وی دانست. و با حوادثی که امیر الجیوش با تسلط
مسأله مذکور برای حسن خلق کرده بود، وی بعد از مشقات
زیاد وارد ایازان شد و دعوت جدید خود را بنا بر آغاز
کرد. محمد فدائی می نویسد که "ولیعهد او (مستنصر)
ولدا و نزار بود و ولد مولانا نزار. به همراه حسن سعید از

مصر با ایران تشریف بردند و در آن بلده بر سر بیست و
سلطنت متمکن شدند (هدایة المومنین صفحه ۸۱)
باری پیروان دعوت حسن صباح به نزاریه معروف
شدند، که در گذشته دارای روح رزمجوئی و تحرک سیاسی
قابل قدری بودند و بر غم مستعلویان که محافظه کار
بودند و از تحرک و جنبش های سیاسی بدور.
اسماعیلیان نزاریه امروز در افغانستان، ایران
هندوستان، سوریه، عمان و دامنه های میرونی و نواحی شرقی
تا جیکستان می زیند و مبلغان آنان در آفریقا بسه
تبلیغ عقاید خویش پرداخته اند و در نواحی دریا چسه
تا نگانیکا پیروانی زیادی دارند.

ص ۱۱/۳۳: مستعلویه.

پیروان مستعلی فرزند که ترا المستنصر را گویند.
چون مستنصر در گذشت، نزار را به ولایت عهدی خویش بر
گزید، ولی امیر الجیوش بنا بر قربت و خویشی که با
مستعلی داشت، با نزار مخالفت کرد، و از آنجا که قدرت
نظامی در دست وی بود، مستعلی را بر جای مستنصر
نشانده. (رک به تعلیقه نزاریه) این امر سبب انشعاب
اسماعیلیه گردید، و دو دسته نزاریه و مستعلویه را به
وجود آورد. عقاید مستعلویان بر پایه سنن و احکام
اسماعیلیان فاطمی قرار داشت که به "دعوت قدیم"
معروف است. بیشتر مستعلویه در یمن و قسمتی از آنها
در گجرات هند زندگی می کنند. (برای اطلاع بیشتر بکه:
به ترجمه فرق الشیعه، قاموس زرکلی، لغت نامه
دهخدا، حبیب السیر، روضه الصفا و کتب اعلام و تاریخ)

ص ۱۹/۳۳: (ونزار با دوپسر خویش از مستعلی بگریخت)
 بنا بر تحقیق علامه قزوینی اینکه نزار در وقت فرار از
 مصر با سکندریه دوپسر خود را نیز همراه خود برده در -
 هیچیک از مآخذ فارسی و عربی نیامده است. و شاید
 جوینی این نکته را از روی آثار اسمعیلیه که بعد از فتح
 قلاع آنان بدست آورده بوده، گرفته باشد (قزوینی -
 ۳/۳۶۲)

محمد فدائی خراسانی در تاریخ اسماعیلیه می‌نویسد
 که ولد نزار همراه با حسن سعید از مصر به ایران آمد، و
 به سلطنت رسید و پدرش یعنی نزار در مصر بدست مستعلی
 به شهادت رسید (هدایت المومنین صفحه ۸۱)

ص ۵/۳۴: (و چون او را ۳۳ مرتباً حکام الله) پسری نبود ابن عم او
 ابوالمیمون عبدالمجید بن محمد را ولی عهد کرده بود)
 علامه قزوینی (۳/۳۶۵) می‌نویسد که آلامرتباً حکام الله،
 حافظ لدین الله را ولی عهد خود نکرده بود بل بعد از
 وفات وی، چون فرزندی نداشت چنین مشهور کردند که
 از وی زنی حامله با زمانده و امرنص بحمل او نموده است
 ولی آن زن نیز فرزندی نداد و دینه زایید و بعد از آن حافظ
 لدین الله به خلافت رسید.

ص ۹/۳۴: عباس بن تمیم.

مراد ابوالفضل عباس بن ابی الفتوح بن یحیی بن
 تمیم بن المعز بن بادیس الضحی و زبیر الظافری مر
 الله است. اینکه جوینی ابن تمیم را قاتل ظافری خوانده
 درست نیست. چرا که او محرک قاتل الظافری مر الله
 پسر عباس نصر بود. اما بعد از قتل الظافر در ۵۴۹ عباس

فردای آنروز ابوالامانه و ابوالحجاج د و برادر دیگر
الظافر با مرالله را ببانه قاتلان برادر بکشت .
(رک : قزوینی ۳/۳۶۶ - ۳۶۷)

ص ۱۳/۳۴ : العاضل دین الله

مراد ابو محمد عبدالله بن ابی الحجاج یوسف بن
الحافظ لدین الله آخرین خلیفه فاطمیان مصر است .
بنا بر این العاضل دین الله سه مولف و یا کاتب
تواند بود . (قزوینی ۳/۳۶۸، نیز رک : تاریخ اسما عیله
بخشی از زبده التواریخ صفحه ۱۱۵) .

ص ۱۵/۳۸ : عبدالملک عطا ش

مراد عبدالملک بن عطا ش است پدر احمد بن عبدالملک
بن عطا ش که قلعه شاهز در دست وی بود و بدستور سلطان
محمد بن ملک شاه سلجوقی او را با یارانش بقتل
رسانیدند ، بنا بر گفته صاحب راه الصدور (صفحه ۱۵۶) -
خوشنویس معروفی بوده ، و بسیاری از کتب دستنویس وی
در اصفهان تا قرن هشتم هجری موجود بوده است (قزوینی
۳/۳۸۱)

مصطفی غالب می نویسد که وی بر علم و فلسفه و فقه
اسما عیله محیط بود و از دعاه معظم آن مذهب بشمار می
رفت . (رک : تاریخ الدعوه الاسما عیله صفحه ۱۸۴)

ص ۱۲/۳۹ : فریم :

شهری بوده واقع در کوهستان شرقی مازندران (هزار
چریبعلی) ، و اکنون نیز بلوکی بهمین نام در همان
موضع باقی است . (قزوینی ۳/۳۸۱)
در ترجمه تاریخ یمینی (صفحه ۲۴۱) در ذکر مشرالمعالی

قا بوس آمده است که اصفهیدشهریا ربه سا ربه رفت و از
منوچهر بن قا بوس طلب غله کرد " و در میان اهل فریم
غلابی عظیم ظاهر شد، بسبب تردد لشکرها و تفتیش از مواضع
غلات واقوات و تا راج کردن بی عوضی و ثمنی ".
نیز رجوع کنیده سرزمینهای خلافت شرقی از لسترنج .
ص ۱۵/۳۹: بومسلم رازی .

مراد کسی است که از سوی نظام الملک بگرفتن حسن
صبح ما مور شده بود. و ظاهراً تا حدود ۵۰ هجری حیات
داشته، زیرا نام وی در تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ضمن
حوادث سلطنت محمد بن ملک شاه (۴۹۸-۵۱۱) آمده است.
بومسلم رازی یکی از ممدوحان معزی بوده، و معزی را
قصیده ایست در مدح وی به این مطلع.
تاباغ زرد روی شدا ز گشت روزگار

بر سر نهاده توده کافور کوهسار
این قصیده را مرحوم قزوینی بتمام آورده است (رک ۳/
۳۰۹)، ولی آقای دکتر صفا در ترجمه احوال معزی با
آنکه بسیاری از ممدوحان معزی را نام می برد ولی به
اسم بومسلم رازی تصریح نمی کند.
(رک: تاریخ ادبیات در ایران ج ۲/۵۱۵)

ص ۲۲/۴۰: دعوت جدید .

درا واخر دوران المستنصر، اسماعیلیان بدو دستسه
گراییده بودند. دسته ای پیرو فرزند بزرگ مستنصر یعنی
"نزار" بودند و گروه دیگر پیرو مستعلی. ولی قدرت
سیاسی در مبر بدست مستعلی می افتد. حسن صباح که
نص امامت را بعد از مستنصر از آن نزار می دانست بعد از

گذراندن اتفاقاتی که در تواریخ بتفصیل مسطور است به ایران آمد و ظاهراً "دستوری نیز غرض تبلیغ آرای نزار در ایران داشت، آنگاه که بر قلعه الموت مسلط شد و روزگاری خود با ظواهر دعوت مقصود گردانید، تعبیراً و آن دعاوی را که بغداد را و همان طائفه آنرا دعوت جدید خوانند چنانست که متقدمان اساس مذهب خود بر تائید و میل تنزیل خصوصاً آیات متشابهه نهاده بودند سیدنا بکلی در تعلیم در بست و گفت خدای شناسی بعقل و نظر نیست، بتعلیم امامست ."

(رک : جامع التواریخ صفحه ۱۰۵ - ۱۰۶)

باری حسن صباح نکته‌هایی بر دعوت خویش افزود و نظام فدائیان را بنیان گذار و بدان سامان بخشید (تاریخ الدعوه الاسماعیلیه صفحه ۱۸۷) .

نیز در چونی و چندی تعلیم امام اصول و موازینی خاص ایجا دکرد، بطوریکه شاید عنوان تعلیمیه برای فرقه اسماعیلیه بعد از این تاریخ رواج پیدا کرده باشد .

سوائ این نکته پیروان دعوت قدیم یعنی مستعلویان محافظه کار بودند، و این بدلیل آنست که مستعلویان در قلمرو خاصی حکم می راندند و در معرض تعرض دشمنان نبودند، در حالیکه برغم مستعلویان نزاریان یا پیروان دعوت جدید مبارزه جو بودند و از تحرک و جنبش سیاسی قابل توجهی برخوردار، زیرا نزاریان در ایران در معرض و گذرگاه تهاجم خصمان قرار داشتند، و ناگزیر بودند که برای دوام و بقای خویش به مبارزات دائمی دست بیازند .

شهرستانی ضمن اینکه می نویسد حسن بن محمد صباح بنیان "دعوت جدید" را نهاد (ج ۱/۲۶۴)، از عقاید و آرای موسس و پیروان این دعوت نیز سخن می گوید، بطوریکه "چهار فصل، حسن صباح را ترجمه می کند، او می نویسد: "حسن صباح میگوید که مفتی را در معرفت حق تعالی یکی از دو قول (زیر) هست: یا آنکه گوید که حق تعالی را بمجرد عمل و فکرشنا سببی احتیاج به تعلیم و معلم صادق، و یا گوید که معرفت حق تعالی با عقل و فکر دشوار است و میسر نمیشود مگر بتعلیم معلم صادق.

گوید: هر که بقول اول فتوی دهد، او را انکار بر عقل و فکرگیری نرسد، زیرا که چون انکار کرد، پس دانست، و انکار بتعلیم است، و دلیل بر آنکه بدرستی آنچه انکار کرده شده است بر آن محتاج غیر است.

و گوید: هر دو قسم ضروری است، زیرا که انسان وقتی که فتوی بقولی دهد یا قول او باشد یا قول غیر، و هم چنین چون اعتقاد کند، یا بنای اعتقاد او ز نفس خودش باشد، یا از غیر.

و این مضمون فصل اول است و در ضمن این فصل شکست است مرا صاحب عقل و رای را.

و در فصل دوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شود، یا هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد، یا معلمی صلاحیت تعلیم ندارد، یا معلمی صادق می باید گوید: آن کس که قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن، و چون انکار کنند

بر معلم خصم مسلم داشته باشد. این را که ناچار است از معلمی صادق معتمد.

بعضی گویند که این فعلی است متضمن شکست اصحاب حدیث و در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج به معلمی صادق ثابت شد، آیاننا چاراست از معرفت معلم اول و لوظفر بروی، و بعد از آن آموختن از وی تا تعلیم از هر معلمی جایز است بی تعیین شخص او، و بیان کردن صدق او، و دوم با زگشت به اول است.

و چون راه رفتن بی همراه مهسر نشود، پس اول رفیق باید، و بعد از آن طریق.

و این شکست است بر شیعه.

و در فصل چهارم ذکر کرده که: مردمان دو فرقه اند گروهی گویند: در شناخت باری تعالی محتاجیم بسوی معلمی صادق، و تعیین و تشخیص او واجب است اولاً، بعد از آن آموختن از وی. و گروهی گویند: هر علمی از هر کس توان گرفت خواه معلم باشد و خواه غیر معلم.

و چون بمقدمات سابق روشن شد که حق با گروه اول است پس رئیس گروه اول سرمحققان باشد، و چون ظاهر شد که گروه ثانی بر باطل اند، سردار ایشان مقدم مبطلان باشد.

و گویند: این طریقه‌یی است که شناختیم ما محق را به حق شناختنی با جمال، و بعد از معرفت مجمل حق را به محق می‌شناسیم، شناختی بتفضیل، تا لازم نباید دوران مسئله ها.

و مراد ما به حق درین جاها احتیاج است، و به محق آنکه

بسوی او احتیاج باشد.

وگوید که به احتیاج امام را شناسیم و به امام مقدارهای احتیاج را شناسیم، چنانچه "بجواز، وجوب را شناسیم یعنی بممکنات، واجب الوجود را شناسیم، و بآن به "مقادیر جواز" در "جایزات" معرفت پیدا میکنیم. گوید: بطریقت دانستن توحید همین است، درست نعل بالنعل.

... و علامت، حق، وحدت است و علامت باطل، کثرت است. و وحدت مقرون بتعلیم است، و کثرت مقارن با رای است. و تعلیم با جماعت است، و جماعت با امام است، و رای با گروه‌های مختلفه، و ایشان با سران و سرداران خویش متفقند.

و افتراق حق از باطل و اشتباهی که حق را با باطل است و جهت جدایی آنرا وجهی و تضاد در طرفین را میزانی ساخت که وزن کند. بآن جمیع آنچه در آن سخن کنند.

و گوید: این میزان از کلمه شهادتین پیدا کردیم، و آن ترکیب او که نفی و اثبات است یا از نفی و استثنا. و گوید: آنچه مستحق نفی است باطل است، و آنچه مستحق اثبات است، حق است. و باین میزان، خیر و شر و صدق و کذب و سایر چیزها را که ضدیکی دیگرند وزن میکنیم. و توحید و اثبات نبوت در توحید داخل است و امامت در نبوت داخل است بمرتبیهی که نبوت با امامت، نبوت باشد.

(رجوع شود به توضیح الملل صفحات ۲۶۶-۲۶۹)

ص ۲/۴۱: تعلیمیه

اسماعیلیه از آن جهت که معتقد بودند به اینکه تعلیم واقعی قرآن و سنت و وجوه دین حق را باید از راه تعلیم از معلم راستین (امام زمان) فراگرفت، تعلیمیه نامیده شده اند.

فکرواندیشه تعلیم در میان اسماعیلیان از همان آوان اولیه رایج بود، و در واقع یکی از ارکان مسلم مذهب آنان بشمار میرفت. چندانکه محمد مهتدی رساله‌ای نوشت برای اتباع خود در سوریه، و در آن اصول تعلیم و چونی و چندی تعلم از امام را مطرح کرد.

(تاریخ الدعوه الاسماعیلیه صفحه ۱۹۹-۲۰۱)

ولی حسن صباح اندیشه تعلیم را تطور خاص بخشید و اصول و موازین مرتب و منظمی بدان منضم کرد. و بقولی "سیدنا بکلی در تعلیم در بیست، و گفت خدای شناسی بعقل و نظر نیست، بتعلیم ما مست... اگر در معرفت حق تعالی نظر عقل کافی بودی، اهل هیچ مذهبی را بر خصم خود انکار و اعتراض نرسیدی، و همگنان متساوی بودند. پس چون سبیل انکار و اعتراض منسوخ است و بعضی را بتقلید و بعضی باختیار، این خود مذهب تعلیم است که عقل مجرد کافی نیست، و در هر دورا ما می باید که مردم بتعلیم و معلم و متدین باشند" (جامع التواریخ صفحه ۱۰۶)

اصل تعلیم در میان اسماعیلیه از قرن هفتم به بعد تحولی بیشرمی پذیرد بطوریکه در آن زمان در کنار علم ضروری و نظری با اصطلاح علم تعلیمی نیز روبرو می

می شویم و آن علمی است که "بحث معرفت آن رود و مسائل با میان آید که در آن بتعلیم معلم کلی محتاج باشند."

(روضه التسلیم صفحه ۴۰)

آثار بیکه اسما عیله برای تعلیم آماده می کرده اند ظاهرا بر بنای ترتیب بوده و روشی خاص داشته چندانکه خواننده کتابی که برای اسما عیله تازه وارد مجاز نبوده برای اسما عیله چندساله جایز تلقی می شده است. این نکته از سخنان ابن ندیم برمی آید آنجا که از تصنیفات اسما عیله یاد می کند. می نویسد:

.... و بلاغات هفتگانه دارند که عبارتست از:

کتاب بلاغ الاول ، برای همه مردمان

کتاب البلاغ الثانی : برای کسانی که کمی بالاتر رفته اند.

کتاب البلاغ الثالث : برای آنها ئیکه یکسان از ورود شان باین مذهب میگذرد.

کتاب البلاغ الرابع : برای آنها ئیکه دو سال باین مذهب درآمده باشند.

کتاب البلاغ الخامس : برای آنها ئیکه سه سال در این مذهب هستند.

کتاب البلاغ السادس : برای کسانی که چهار سال در این مذهب هستند.

کتاب البلاغ السابع : که در آن نتیجه این مذهب و مکاشفات بزرگ آن است "

(الفهرست صفحه ۳۵۳)

همزمان با پیدایش فکر تعلیمی در میان اسماعیلیان
 عده‌ای نیز خمر را بزرگترین مواهب خدا برمی گرفته‌اند
 بطوریکه هیچ چیز را در سودرسانی و بهره‌بخشی همپایه
 خرد نمی دانسته‌اند، و معتقد بوده‌اند که "چون خرد را
 چنین ارج و پایه و مایه و شکوهی است سزاوار است که
 مقامش را به پستی نکشائیم، از پایگاهش فرودش
 نیاوریم و آن را که فرامانروا است فرمانبش
 نگردانیم، سرور را بنده و فرادست را فرودست نسا زیم
 (فیلسوفی صفحه ۱۶۷)

بنا بر این کسانی چون محمد بن زکریای رازی و
 ابن راوندی اصل خرد را بر اصل تعلیم ترجیح می
 داده‌اند.

عده‌ای نیز بر اثر خصومت با اسماعیلیان خواسته‌اند به
 ابطال اصل تعلیم بپردازند، ولی از غزالی گرفته تا
 جمال الدین قزوینی و امام فخر رازی در این زمینه
 دچار تناقض گوئی شده‌اند. و کوششی که در فرو شکستن اصل
 تعلیم کرده‌اند بجای نرسید. چه همگان به نوعی از انواع
 به اصل تعلیم معتقد بوده‌اند. غزالی پیامبر اسلام را
 معلم خویش برگرفت و صوفیان پیر را معلم و مرشد خویش
 بر شمرند و اثنا عشریان امام معصوم را.

ص ۲۳/۴۶ : کار دزدن .

آنچنانکه سیرتاریخ اسماعیلیه می نماید، بعد از آنکه
 حسن صباح بر الموت مسلط شد، و از سوی دشمنان در
 تنگنا قرار گرفت، اساس نظامی را گذا رده بنام

فدائیان یا دمی شدند. (رجوع کنید به تعلیق —
فدائیان).

حسن صباح دشمنان خود را بوسیله فدائیان از پای در
می آورد که نمونه های آن در تواریخ مسطور سست، و
بیشترین قتل‌های که بدست فدائیان انجام می شد
توسط کا رد بود، زیرا حمل کا رد با توجه به مخفی نگه داشتن
آن مقدور بود. بنا بر قول ابن بطوطه کا رهای فدائیان
همیشه مسموم بوده است. (ج ۱/۷۳)

ص ۴/۴۹ : لمسر.

این نام بصورت‌های گونه‌گون ضبط شده است. لمبه سر
لمبسر، لنبسر، لامسر. (حاشیه برهان قاطع صفحه ۱۹۰۶)
لمسرا ز قلاع معروف اسما عیلیه بود که در دست رسا موج و
لامسالار بود، و حسن صباح بزرگ امید و کیا جعفر و کیا بو
علی و کیا کرشاسفر را به استخلاص آن ما مور کرد. بزرگ امید
رسا مرج و کا لجاها را بکشت و قلعه لمسر را بدست آورد
(جامع التواریخ صفحه ۱۱۵) "و آن کوهی خراب (و)
مدرس بود بر سرش خانه‌ای چند ویران بی آب و سبزی
و هوای گرم و خشک. سیدنا بفرمود تا آن را عمارت کردند
و از نرینه رود که دو فرسنگ و نیم بعد مسافت آن بود، جویی
در سنگ خاره بریدند، و از آنجا آب بسردژ لمسر آوردند
و از آنجا روای آب در میان دژ آسیاها و باغها و
دنگ و یخدان بساختند، و همه پای قلعه آب دانی و باغ
و بساتین و کوشکها بسیا در میان باغات با شجار و انهار
مملو و مشحون، تا هوای آن خوش شد، و قلعه استوار و
حصین و متین گشت، و آنرا بعمارات و بساتین بجانبی

رسانیدند که درهمه عالم خوشتر از آن قلعه نشسان
نداده اند"

(زبدۀ التواریخ صفحه ۱۳۷)

ص ۵/۵۵: (چون آن نوع کلمات را بمواعظ و نکت متصوفه در
آمیخته بود) .

صاحب بحر الفوائد در بیان امام معصوم از نظر گناه
اسمعیلیه می نویسد :

"سؤال : صوفیان با ما موافق اند که مشایخ گفته من
مات ولا شیخ له فلا دین له " و ما نیز همچین میگوییم .
جواب : حاشا صوفیان ازین مذهب و اعتقاد بیزارند
و هرگز ایشان را با ملحدان پیوندی نبوده است و آنچه
مشایخ گفته اند : من لاشیخ له فلا دین له ، راست است ،
و نه آن خواسته است که کسی که وی را پیر نبود ، وی را دین
نبود . بسیار خلق اند که ایشان را پیر نیست ، و دین ایشان
بسلامت است . اما مراد ایشان آنست که هر کسی که وی را
شیخی نیست ، ویرا خلقی و عادتتی نیکو نیست . زیرا که
دین اطلاق کنند ، و مراد از آن خلق و عادت بود . پس
پیری بیاید تا ریاضت حاصل شود . زیرا که آن کس که
ریاضت نیافته است هنوز صحبت نیافته بود ، پس مجالست
را نشاید . آن جملت بدانند و بروی اعتماد کنند تا راه حق
یافته باشد ."

رک : بحر الفوائد صفحه ۳۵۷ . نیز رک : به مقدمه همیسن
کتاب ، بخش پیوند اسماعیلیه با صوفیه)

ص ۲۰/۵۷ : حجت .

در سلسله مراتب دعوت اسماعیلیان حجت مرتبه چهارم

را احرار می‌کنند یعنی بعد از رسول — وصی — امام
حجت .

آنگاه که داعی بمرتبه ریاست برداعیان دیگر می‌رسید
حجت نامیده می‌شد، یعنی کسی که سخن او حجت حق است
و خلائق باید سخنان او را بپذیرند و جانب گفته‌هایش را
بتمام مرعی بدانند. همچنانکه در تعلیقه مربوط به
داعی مذکور شد، سی نفر داعی ملازم یک حجت بودند و هم
دوازده حجت در خدمت یک امام بودند، بطوریکه چهار
حجت در کنار امام می‌زیستند و هفت تن دیگر مأمور
اقلیم هفتگانه (جزایر سبعه) می‌شدند.

گاهی نیز از حجت به داعی الدعاه عبارت گرفته‌اند
(رک : ترجمه فرق الشیعه نوبختی)

باری حجت کسی بود که ریاست سلسله مراتب دینی را
عهده‌دار بود، و هم‌بیرا زمان اسماعیلیان چه در خارج
قلمرو فاطمیان و چه در خارج آن حکم می‌راند و بر کار
عاملان و داعیان نظارت می‌کرد.

احراز مقام حجت در میان اسماعیلیه از همان اوان اولیه
کاری بود صعب و دشوار، و بیشتر با رتباط چونی و چندی
دانش و خرد اشخاص داشت. بطوریکه حجت شدن مستلزم
محیط بودن برتا و کثرت تنزیل و تفسیر شرع، و شناخت
پیچ و خمهای تبلیغاتی بود.

اگرنا هرگز و قبادیانی بلخی را نمونه حجت‌های
اسماعیلیه بزرگ‌تریم، و آثار او را اعم از آثار منظوم و
منشور او را از نظر گاه‌های جهان بینی فلسفی و مذهب
و ارسو کنیم، آنگاه می‌پذیریم اینتراکه رسیدن به مقام

حجت در سلسله مراتب اسما عیلیه کاری بوده شوارو
ثقیل، و بقول نا صرخسرو، حجت باید جان را منقا کند و
دل را ممفا.

(برکنج نشست کرد حجت)

جان کرده منقا و دل ممفا)

(دیوان صفحه ۳۳)

دستیابی بمقام حجت بمرور زمان در میسر است
اسما عیلیان دشوارتر می گردد، و رمزنا کتر نیز می شود
چندانکه چگونگی رسیدن خیرخواه هراتی بمرحله حجت
شاهد گویایی است برای مقبول کردن دعوی فوق
(رجوع کنید به تصنیفات از صفحه ۳۵-۵۴)

باری اسما عیلیه "میگویند که عقل میباید و تعلیم
هم میباید، اما ما تعلیم از هر کسی گرفتن جایز نیست، و
کسی که این تعلیم دهد، او را خاصیتی و معجزی میباید
که در آن خاصیتی و معجزی با او شریک نباشد، و آن این
است که بنوعی که او شناخت با رتعالی را اثبات کند که
هیچکس اثبات نتواند کرد، و آنرا معجزه علمی گویند.
یعنی علمی باشد که از هیچکس دیگر بظهور نرسد، زیرا که
در معجزات فعلی همه موجودات با کمالان شریک اند، و
آن کسی که این معجزه علمی اظهار می نماید حجت امام
است، زیرا که امام بجهت بیش نمیرساند و از حجت بس
دیگران میرسد، و در همه زمان حجت از یکی بیش نیست
و بدان سبب است که او را به ماه و اما م را به خورشید مثل
زده اند"

(تصنیفات صفحه ۳)

همچنانکه در تعلیقه اما م بذکر رفت آنگاه که اما م مستور باشد، حجت ظاهراست و آنگاه که اما م ظاهر باشد حجت باید مستور باشد. و از ظاهر سخن نا صرخر و برمی آید که ستر حجت نه تنها به نزدیک عامه است که به نزدیک یا زده حجت دیگر نیز مستور است.

(رجوع شود به وجه دین صفحه ۲۲۱)

اسماعیلیان حجت را از نظرگاه تاویل "بهشت روحانی" خوانده اند. چندانکه خیرخواه هراتی می گوید "..... معلمی که جهت متعلمان تعیین میشود بعد از حجت که معلم کلی و حقیقی است و تعیین او ازلی و ذاتی است و او را بهشت روحانی میگویند."

(تصنیفات صفحه ۸۹)

از قرن دهم هجری که تاثیر پذیری اسماعیلیان از تصوف بیشتر گردید، پاره ای از عناوین والقاب صوفیانه نیز وارد عقاید اسماعیلیه شد. در همین دوره است که اصطلاح صوفیانه "پیر" بجای "حجت" در میان اسماعیلیه رواج پیدا می کند. چندانکه "دیگر با یسد دانست که کسی که داعی زید، یعنی دعوی داعی کبری کند، و ما و رای او پیر خود را که حجت است نشناسد."

(تصنیفات صفحه ۴)

نیز در همین زمان کلمه "سید" هم بجای حجت تداول داشته، چنانکه "مثل است که چشم ز برای دیدن است چنانکه سیدنا صرخر و - رضوان الله تعالی علیه دارد"

(همان کتاب صفحه ۱۲)

لازم به یاد آوریم است اینکه احتمال دارد که کاربرد واژه -

سید بجای حجت پیشینه بیشتر و قدیمتر داشته باشد. ولی امروزه اسماعیلیان افغانستان واژه "شاه" را بجای "حجت" بکار می برند. چنانکه نامرغسرو قبا دیانی را "شاه نامر" می خوانند.

ص ۵/۵۸: عید قیام.

در زمان حسن بن محمد بزرگ امید (حسن علی ذکیره السلام) در هفدهم رمضان "سنه تسع و خمسين و خمسه" بفرمود تا اهالی ولایات خود را در آن روزها بالموت استحضار کردند. در میان مطلق مجتمع شدند، و چهار رایت بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و زرد و سبز که آن کار را مرتب کرده بودند، بر چهار رکن منبر نصب کردند. او بر منبر رفت. چنانکه روی بسمت قبله داشت و برفیقان چنان نمود که از نزدیک مقتدا یعنی امام... در خفیه پیش او کسی رسیده است.

و بعد اوقات ایشان خطبه آورده در تمهید قاعده معتقد ایشان و بر سر منبر مطلق فصیح و بلیغ ایراد کرد، و بآ خر خطبه گفت: اما زمان شما را درود و ترحم فرستاده است، و بندگان خواص گزینده خویش خوانده، و با رتکلیف شریعت از شما برگرفته...."

(جامع التواریخ صفحه ۱۶۴)

بنابراین جامع جمهور مورخان بعد از آن اسماعیلیه آن روز را در هر سال عید می گرفتند.

ولکن از عید قیام در آن زمان تا متاخر اسماعیلیان یاد نشده و اسماعیلیان معاصر نیز آنرا برگزار نمی کنند. ظاهرا عید مذکور پس از اغتقادن قدرت اسماعیلیان فراموش

گردیده است .

ص ۲۲/۶۲: معاد از نظر اسما عیلیه

اسما عیلیان به معاد جسمانی معتقد نبودند و معاد را بر
اساس بینش خویش تعبیر می کردند ، اشعاری در ایسن
مایه در دیوان ناصرخسرو قبا دیانی دیده می شود که بنا
بر رای عده ای آنها منسوب به ناصرخسرو است از آن جمله
مردکی را به دشت گرگ درید
ز و بخوردند کس و دالان
آن یکی زیست درین چاهی
وان دگر رفت بر سرو پسران
این چنین کس بحشر زنده شود
تیز بر ریش مردم نادان
(دیوان صفحه ۵۰۷)

اما در آثار دیگر ناصرخسرو اعتقاد به معاد روحانی بوضوح
دیده می شود ، و معاد جسمانی مردود شمرده می شود
(رجوع کنید به خوان الاخوان صفحه ۱۵ ، نیز رک : تاریخ
فلسفه اسلامی صفحه ۱۲۶)

ابواسحاق قهستانی فعل از فصول حسن صباح را در باره
معاد آورده است که معاد را از نظرگاه اسما عیلیه متاخر
بہتر می نماید :

"در فصل مبارک می آید بقیامت چون خدای معین باشد
و مشخص ، و هر چه بماند نه معین و نه مشخص باشد ، چون
شریعت خدای موهوم و مخیل باشد ، در آخر همه چیز زنده
باشد چنانکه در قرآن می آید : وان دادا لآخره لهنی
الحيوان کوکانوا العلمون " (۶۴/۲۹) و نمودیم که زنده

بجز مردمی که بحقیقت رسیده باشند، نیستند چو مردمی که بحقیقت نرسیده باشند ایشان مرده است که بزنده مانا . چنانچه در قرآن می آید که اموات غیرا حیاء (۲۱/۱۶) ، و در آخرت عالم روحانیات است . پس باید که عالم مردمی باشد ، و همچنین پیغمبر میگوید که در آخرت سنگ و کلوخ سخنگوی باشند و سخنگوی را مردم نتوانند بود ، و می آید که در آخرت همه چیزها بمعا دنرسند ، پس باید که همه چیز بواسطه مردم بمعا د خود رسند و میدا مردم این صورت خلقی است ، و این عالم جسمی است و شریعت احکام این عالم و معا د صورت روحانی و قیامت ا و عالم ، و معا د همه مومنان و نیکان به ذات مقدس مولانا ست عز و علا . چنانچه در قرآن می آید "کل الینا دا جعون وان الی ربک الرجعی" (۸/۹۶) و عالم اینان عالم وحدت و عالم همیشگی و جا ودانی و بقای ازلی است ، و معا د کافران و منافقان با عدم جا ودانی و نابود لایزالی و د و ز خ - حقیقی است ، و آنکه بعضی از ایشان بصورت سباع و حیوانات با ز گردند و عقوبت خود بکشند ، چونکه نتوان بحق رسیدن الی اهل حق ، و نمودیم که اهل حق دعوت اند و معا د اهل تضا دا گریه کوشند و براه حق در آیند عالم ترتیبی باشد ، و معا د اهل ترتب اگر سعی کنند عالم وحدت باشد ، و مومنانی که نیکو صفات و نیکو اخلاق باشند و در بندگی خدای خویش تقصیر نکنند فرشته باشند .

(رک : هفت باب صفحه ۴۷)

ص ۲۳/۶۲ : بهشت و دوزخ از نظرگاه اسما علیه

آشکارا است و پیدا ، که اسما علیه به تمقل و تفکر توجه

بسیار داشته‌اند (رجوع شود به ناصر خسرو اسما عیلیان صفحه ۲۱۳) ولی عقلی که بر اثر تعلیم اما م زمان تحصیل شود. این نکته اگر چند تعقل و بهنای آنرا محدود می‌کند ولی در نظر اسما عیلیه چون اما م زمان با عقل کلی در رابطه است، بنا به تنگنای مزبور به اعتقاد آنان مرتفع می‌شود، یا لا اقل نادیده گرفته می‌شود.

باری اسما عیلیان بهشت و دوزخ را با ارتباط بینش به عقل و جهل تاویل می‌کنند از جمله ناصر خسرو می‌گوید: "بهشت بحقیقت عقل است و در بهشت رسول است طی الله علیه و آله اندر زمان خویش، وومی اوست اندر مرتبت خویش، و اما م روزگار است اندر عصر خود. و کلید در بهشت گفتار لاله الا الله محمد رسول الله است... و دلیل آریم بر آنکه عقل بهشت است بدانچه گوئیم مردم راهمه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کل است نبینی که مردم از عقل کل نصیب یافته‌اند چگونه شدت و نالیمنی برستوران افکنده‌اند که ایشانرا عقل نیست... و هر که دانا تراست از دنیا کم رنج تراست. (وجه دین صفحه ۳۳)

"و دوزخ اندر حد قوه جهل است و هر کس که بنا دانسی بایستد یا از پس رود و با دانیان دشمنی کند، او دوزخی باشد... پس اینجهان مرغان یا ترا در بهشت است و مر نادانان بیفرمان را در دوزخ است از بهر آنکه بهشت و دوزخ آنکس رسد که او را در این جهان آمده باشد و هر که خواهد که از اینجهان بهشت آبادان کند و هر که خواهد دوزخ آبادان کند" (همان کتاب صفحه ۴۳-۴۵، نیز رجوع کنید به خوان الاخوان صفحه ۱۶۲)

ص ۱۱/۶۸: مظفرالدین وجه السبع .

مراد مظفرالدین سنقر معروف بوجه السبع است که از مالیک الناصرالدین الله خلیفه عباسی بود و از طرف وی امیر جاج بود، و چون نصیرالدین بن مهدی وزیر خلیفه مزبور با وی عدوات می ورزید در سنه ۶۰۳، در ناحیه مرخوم حاجیان را رها کرد و پشام فرار نمود، تا اینکه در سنه ۶۰۸ وزیر مزبور عزل شد، و مظفرالدین دوباره به بغداد عودت کرد، در این وقت الناصرالدین الله او را عزیز شمرد و کوفه را بر سما قطع بوی داد، و بود که از طرف خلیفه عباسی بچنگ ناصرالدین منکلی پرداخت در سنه ۶۱۹ حاکم خوزستان شد، و چون جلال الدین منکبر نی قصد شورش کرد مظفرالدین وجه السبع مقاومت بسیار کرد تا آنکه جلال الدین از محاصره آن شهر دست برداشت (قزوینی ۲/۴۱۱)

ص ۲۳/۶۷: ناصرالدین منکلی .

وی از مالیک اتابک مظفرالدین ازبک بن محمد بن ایلدکوز اتابکان آذربایجان بود، وی در سال ۶۰۸ عبا شمس الدین آیتغش (آیدغش) حاکم ری و اصفهان و همدان جنگید، و او را مغلوب کرد و کشت و خود حاکم عراق عجم گردید ولی با مخالفت و ناسازگاری که با اتابک ازبک و ناصر عباسی و جلال الدین نوسلمسان پیش گرفت، آنها همدستان شدند و او در سنه ۶۱۱ عیا ۶۱۲ برانداختند. (قزوینی ۲/۴۰۷ - ۴۰۸)

ص ۱۲/۶۸: مظفرالدین کوکبوری .

مقصودا یوسعید مظفرالدین کوکبوری بن زمین الدین

علی کوچک بن بکتکین بن محمد زطاقفه ترکمان حاکم
برار بل و شهرروز، و از سرداران بنا ملاح الدین ایوبی
است. وی در سنه ۵۷۸ به ملاح الدین ایوبی پیوست و در
بیشترین غزوه‌های ایوبی شرکت داشت. بر اثر شجاعتی
که از وی آشکار می شد، ملاح الدین در سال ۵۸۱ ربیع
خاتون خواهر خود را بحاله نکاح وی در آورد، و در سال
۵۸۶ ملاح الدین حکومت بلاد را بل را بوی واگذار کرد،
و نیز از متحدان فدنا صرا الدین منکلی بود. و در سال
۶۳۰ در ار بل وفات یافت.

(قزوینی ۴۱۲/۳)

ص ۱۸/۶۸: سیف الدین ایغلمش.

ایغلمش یا ایغلمش از مالیک ترک آذربایجان بود
آنگاه که متحدین توانستند نا صرا الدین منکلی را بر
اندازند (رجوع به تعلیقه نا صرا الدین منکلی)، عراق
عجم را تا بک ازبک به سیف الدین واگذار کرد، و ظاهراً
به همین مناسبت او را ایغلمش تا بکی خوانده‌اند. ولی
چون ایامی را در کنایه سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه
گذرانده بود، خود را بدو منسوب می کرد و در عراق عجم
خطبه بنا می خواند. در سنه ۶۱۴ آنگاه که با استقبال
حجاج بیرون رفته بود جمعی از باطنیه به تحریک ناصر
خلیفه بروی حمله کردند و او را بقتل رسانیدند.

(رجوع کنید به قزوینی ۴۱۵/۳ - ۴۱۸)

ص ۲/۶۹: گوتم

نام بلوکی است از ولایت گیلان، که در قسمت غربی
سفیدرودین منجیل ورشت واقع شده، و دارای هفده

دیه است یکی از آن دیه‌ها را امروزه نیز که دم می‌خوانند

(رک : قزوینی ۴۱۸/۳)

ص ۱۵/۷۸ : تازیک .

عده‌ای از فرهنگ نویسندگان با لفظ تازی از یک اصل پنداشته‌اند، و آنرا بمعنی مردمی تازی الاصل گرفته‌اند که در سرزمینهای عجم می‌زیند، (برهان قاطع لغت نامه، سبک‌شناسی ج ۳ / ۲۴۶)

استاد مینوی می‌نویسد که تازیک، تاجیک و تازیک ارتباطی با لفظ (تات) دارد که ترکها ایرانیان و فارسی زبانان را به این نام می‌خوانده‌اند. بعضی از ترکی دانان عقیده دارند که "چیک" در ترکیب "تات چپسک" بمعنی مغلوب است یعنی ایرانیان مغلوب ترک. بهر حال این کلمه هیچ ارتباطی با تازی بمعنی عربی ندارد که در زمان ساسانیان معمول بوده است و بعدها بلفظ تازی بدل شده، و کلمه تازی در دوره اسلامی اسم قومی بوده از اقوام آریایی.

(ترک و تازی در مصر بیهقی، یادنامه بیهقی صفحه

۷۱ - ۷۲۶)

ص ۱۹/۸۴ : (ملوک دیلم را که ارجستان گفتندی)

ضبط این کلمه (ارجستان) سهو مولف است و یا نساخ، و صحیح آن جستان است، و آنها شعبه بوده‌اند از ملوک دیلم، که قبل از دیالیمه در قرن دوم و سوم تا اوایل قرن چهارم هجری در نواحی رودبار الموت و طالقان و سواحل شا هرود و سفیدرودا مارت گونه‌ای داشتند آل جستان گاه امارت مستقل داشتند و گاه زیر نفوذ معامران بودند

بودند، در میانه سده سوم هجری بود که دعوت داعیان
(سادات علوی) بر ضد خلفای عباسی شروع شد. و آل -
جستان نیز مظاهر ایشان کردند، و امارت مستقلی
بنا نهادند. (قزوینی ۲۳۱/۳)

زامبا و در نسب نامه خلفا و شهریاران (صفحه ۲۹۳) ذیل
بنی جستان از ملوک دیلم به این اعلام اشاره کرده است:
المرزبان بن جستان: (ری ۱۸۹)
جستان: (جنگ در الجبل سنه ۲۵۲)
وهسودان بن جستان (محمد بن الفضل بن بیان)
جستان: (۲۹)

علی بن وهسودان: (حاکم اصفهان از ۳۰۰ الی ۳۰۴)
المرزبان بن الحسن بن خرامل: (۴۲۰)
کامروالدیلمی: (صاحب ساوه از ۴۳۰ الی ۴۳۴)

همچنانکه خواننده ملاحظه می کند، زامبا را آل جستان را
آنچنانکه باید تعریف نکرده است. و دلیل آن اینک
در هیچ یک از تواریخ فارسی و عربی فعلی به بنی
جستان تخصیص داده نشده و بنا بر قول علامه قزوینی حتی
شهریاران گمنام آقای کمروی نیز روشن گرایان سلسله
نمی توانند باشد.

ص ۲۱/۸۴: سلامی .

مراد ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی
است که مولفه معروف او یعنی اخبار رولات خراسان ماخذ
و مصدر بسیاری از مورخان متأخر بوده است .
بنا بر گفته ابوالحسن بیهقی، سلامی در خواربیهق متولد
شده، و در سال ۳۰۰ وفات یافته است. غیر از مولفه

مذکور کتاب المصباح و کتاب الثار نیز از اوست .
اشعارش نیز در کتاب یتیمۃ الدهر آمده است .
بنا بر تحقیق و بررسی علامه قزوینی وفات سلامی ظاهراً
زودتر از سنه ۳۴۴ نبوده (۳/۴۴۸)

فہرست لغات، ترکیبات و تعبیرات

فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات

استوار کردن ۵۰	اثام ۱۱
اسواق ۲۷	اثرات ۸۴
استیحا ش ۱۱	اجتياز ۴
استیناس ۱۱	اجعام کردن ۸۱
اشیاع ۶۶	احقاد ۵۰
اضاليل ۳۷	اراققت ۸۷
اغرا ۶۳	ارتیاح ۱۴
اغضا ۶	ارذال ۵۷
اقتراف ۱۱	ازراء برداشتن ۸
اقدام ۴	ازکسی باز ایستادن ۷۳
التیاذ ۱۰	استحسان ۵۵
امامت مستقر ۲۱	استخلاص ۴۲
امامت مستودع ۲۰	استسلام ۱۰
املال ۸۵	استعانت جستن ۳۵
انتحاء ۳۴	استفتاح ۸۶
انتهاج ۸۱	استقصار ۶۵
انتهاز ۴۶	اسکانان ۲۷

انحداد ۳	بواطن ۶۲
انزال ۶۸	بیدار بودن بخت ۸۳
اسلاخ ۵۶	بیض ۳
انظار ۸۱	پای (از چیزی) باز کشیدن ۹
اوزاد	پران کردن ۷
ایراد افتادن ۸۴	پرداخته کردن ۱۲
ایلچی ۶	پروانه ۲۶
ایلی ۱۲	پروانه دادن ۷۶
بادرات ۵۲	پناهیدن ۲۷
باسقایی ۷۹	پنبه کردن ۱۰
بالا گرفتن کار ۴۷	پنجه داد ۵
بتات ۱۱	پیش دستی نمودن ۵۱
بتقدیم رسانیدن ۶۶	پیش کش ۸۶
بدگوهران ۴	پیش گرفتن ۶۹
برافشاندن (رقعه) ۲۷	تاء ویل ۴۰
برداشتن ۶۳	تبجح ۸
برزدن ۴	تجاشی نمودن ۳۹
برفور	تخصیص ۸۲
برکه ۵	تحلیف ۲۸
بریق ۴	تخریف ۶۰
بسر آمدن ۸۸	تخلیص ۶۹
بطانه ۲۸	ترشح کردن ۶
بغال ۲۸	تزاویق ۵۸
بقاع ۲	تزک کردن ۴۷
بی‌کیاشدن ۱۵	تزوایقات ۵۸

حجت ۵۷	تسريح دادن ۸۰
حدود ۳	تسويق نمودن ۶۵
حروب ۲۵	تصا ول کردن ۱۳
حزن ۴	تصدى نمودن ۵
حشريان ۸۴	تطا ول جستن ۱۳
حصون ۵۸	تعدى يا فتن ۵
حطب ۵۳	تعميه کردن ۸۰
خاک بدهن كسى بودن ۶۳	تغليل ۱۶
خاکسادهگشتن ۱۵	تفصى ۵۶
خانگيان ۱۱	تقلين ۳
خبرى شدن ۸۸	تكشميشى ۱۲
خذيعت ۴۱	تماشاگاه ۸۳
خرسنگ ۹	تمشيت ۷۶
خريف ۵	تمويهات ۱۱
خزى ۶۰	تودد ۳۶
خصام ۸	توديه ۶۱
خلع ۶۸	توطيد ۱۷
خلو ۵۲	توفر ۵۶
خوش غنودن ۱۵	تيزير ۷
خواقين ۱	ثلوج ۱۰
خيول ۴	جای گير ۳۸
داعى ۲۲	جلاکردن ۶۴
دامن (از چيزى) يا رچيدن ۸	جمعيت ساختن ۷۸
دست برداشتن ۷	حبايل ۴۱
دست بر كسى آوردن ۷۴	حجر ۹

زفانه ۳	دست دادن ۴
زیان کشیدن ۶۹	دست دردامن کسی زدن ۲۸
زهره بودن ۷۱	درچیزی ایستادن ۳۶
زیروبالا کردن ۴۹	دل(چیزی)خاک شدن ۹
ساباط ۸۵	دوانیدن ۲۷
سییل ۶۷	دواعی ۷۴
سجل ۵۷	دورستره ۲۰
سخن آرائی ۵۵	دولتیاد ۲۴
سخن انداختن ۱۶	ذب ۲۶
سماک ۳	ذکوریت ۷۵
سمری شدن ۸۸	ذلات ۵۲
سمک ۳	راست کردن(چیزی) ۱۱
سواد ۸	راءى العین ۲
شئات ۸۵	دباع ۲
شراست ۷۲	ربع مسکون ۱
شطر ۲	رکعت ۱۳
شعاب ۴	رکوب ۲۸
شعب ۳۲	رماح ۳
شکستن(شکست دادن) ۶۸	روزبرگشتگان ۵۷
شمشیر(برکسی)روان گردانیدن	روزگارچشیده ۳
۲۹	روی تافتن ۷
شهب ۸	روی نهادن ۳۵
صاحب فراش ۷۴	زاجر ۷۰
صحرات ۲	زخارف ۵۷
صفح ۵۲	زرپرپزه ۶۸

غوایل ۴۲	طلال ۱۲
فادی النفس ۲۰	طلب ۱۹
فرانمودن ۵۸	صولات ۹
فتنه انگیختن ۶۵	صواعق ۵۲
فحل ۸۶	صهیل ۴
فضیات ۸۴	صیاح ۷
فروآوردن ۸۸	ضجرت ۲۸
فرا رگرفتن (عهد بستن) ۲۸	طالخان ۱۴
قصد پیوستن ۸	طبل (چیزی را) کوفتن ۴
قلادن ۲۸	طراز ۱
قلال ۱۴	طریق (چیزی) سپردن ۷۸
قوت ۴۹	طلوع دادن ۷
کار دیده ۳	طواعیت ۲
کش ۳	طوامیر ۷۱
کتائب ۴	طوف کردن ۲۷
کرد (فعل) ۳۰	طیش ۹
کز اندرون ۱۱	ظلمات ۲۶
کسر کردن ۳۸	عجایز ۲۷
کسی کردن ۳۹	عداوت نشستن ۶۶
کشش ۲۶	عدت ۱۷
کفات ۵	عذبات ۲
کوتاه اندیشگی ۷۹	علات ۶
کیایان ۱۵	علوج ۷
کید ۲	علوقات ۸
گرد پیچ کردن ۸۱	عوایت ۵۹

مستجمعات ۲۷	گندم‌نمای جو فروش ۱۴
مستودع ۲۰	لثم ملاح ۳
مستودعات ۲۷	لقاطات ۸۶
مسکه ۸	مبا سبط ۷۵
مسلوک ۳۰	متجانف ۲
مصا دقت کردن ۶۷	متجلی شدن ۱
مصاید ۴۰	متمشی ۲۲
مظاهرت ۴۴	مثول ۸۲
معادات ۳۵	متمسک ۶۰
معتصف ۵۷	متمکن گشتن ۴۶
معد ۴۳	مجالمت ۳
معدلت ۱	محا ذات ۳
معول ۳	محرض ۷۰
مغاذی ۲۶	محرقه ۵۷
مغاربه ۲۳	مححص ۸۵
مغافصه ۳۴	محضر بستن ۱۸
مغالیق ۱۴	محط ۲۸
مقاسات ۷۶	مخا ذیل ۵۳
مقام کردن ۳۵	مخایل ۷۰
مقام گاه ۵۰	مراغمه ۵۸
مقانب ۴	مراقی ۶
مقل ۴	مرصص ۸۵
مقدمه ۳	مروات ۲۷
مقدوح بودن ۲۲	مسامات نمودن ۲
مکا وحت ۸	مسامع ۲

مون ۲۶	مکایت ۴۰
میان بریستن ۳۹	ملت ۲۰ (رک ملل)
ناموس ۴۸	ملتحي ۷۵
نرکه ۵	ملحدشدن ۵۹
نصفت ۱	ملخیزداق ۲۰
نص کردن ۱۸	ملل ۶۳ (رک ملت)
نطاح ۳	ملواح ۷۴
نفته‌المصدور ۷۶	ممر ۲۶
نفس (تن) ۸	مموه ۶۰
نقار ۲	مناخل ۷
نکایت ۷۰	منافره ۳۵
نکال ۲۷	منتسج ۳۷
نکول کردن ۵	منحرط شدن ۴۶
نهین ۷	منقوص ۵۹
نوینان ۱۳	منوب ۴۷
واستادن ۴۸	مواخات ۶۸
وثاق ۷۳	موارات ۸۰
وتن ۵۹	مواصلت ساختن ۶۹
وطات ۴	مواضعه داشتن ۷۷
ولوع ۵۸	مواضعه نهادن ۲۹
هوب ۵۲	مواکب ۳
هبوط کردن ۳	موالات ۳۵
یارستن ۱	مولان شدن ۱۴
یاسا ۸۷	مورجه آسا ۶
یرلیغ ۸	موفور ۸۴

فہرست آیات

فهرست آیات قرآن

۶	النهل/۱۸	ادخلوا مساكنكم
۲	المائدة/۲۰	اذكروا نعمه الله عليكم
۷۰	البقره/۹۳	اشربوا في قلوبهم العجل
۵۳	الزخرف	انا وجدونا آباءنا على امه
۱	الفتح/۱	انا فتحنا لك فتحا "مبيننا
۳۳	آل عمران/۱۷۸	انما نملي لهم ليزدادوا انما
۱۵	الرعد/۲۵	اولئك لهم اللعنه
۴۹/۱۳	هود/۸۳	جعلنا عا ليها سا فلها
		ختم الله على قلوبهم وعلى
		سمهم وعلى ابصارهم غشاوه
۴۲	البقره/۷	ولهم عذاب
۶۳/۴۷	الحج/۱۱	خسر الدنيا والاخره
۱۹	آل عمران/۳۴	ذريه بعضها من بعض
۱۵	البقره/۶۱	ضربت عليهم الذله والمسكنه
۹	الصفات/۶۵	طلعها كانها روس الشياطين
۶۴	النور/۴	ظلمات بعضها فوق بعض
۱۰	الحجر/۸۵	فاصفح الصفح الجميل
۱۴	المومنون/۴۱	فبعدا للقوم الظالمين

(٢١٣)		نامہ الموت
١٤	النمل/٥٢	فتلك بيوتهم خاويه
٢٥	الضافات/١٥٧	فديناه بدبح عظيم فقطع دابر القوم الذين
١٥	الانعام م/٤٥	ظلموا والحمد لله رب العالمين
٢٥	الانعام م/٩٨	فمستقرو ومستودع
٤٤	الحديد/٢٦	فمنهم مهتد وكثير منهم فاسقون قالوا هذا ما وعد الرحمن وصدق
٥	يسن /٥٢	المرسلون كالذي استهونه الشياطين في
١٥	المائدة/٧١	الارض جبران
١٥	الرحمن/٢٩	كل يوم هو في شان
٨٥	القلم/٤٩	لولان تداركه
١٤		وانا لكافرين لامولى لهم مولى محمد/١١
٨٥	ص/٣٧	والشياطين كل بناء وغواص
٨٥	الشعراء /١٤٩	وتنحتون من الجبال بيوتا
٢٥	الزخرفه/٢٨	وجعلنا كلمه باقيه في عقبه
٤٥	آل عمران ن/١٧٣	وحسبنا الله ونعم الوكيل وسيعلم الذين ظلموا اى
٣٢	الشعراء /٢٢٧	منقلب ينقلبون وطات لا يحطمنكم سليمان و
٦	النمل/١٨	جنوده
٤	الاحزاب/٣٨	وكان امر الله قدرا "مقدورا"
٤٤	الانبيا /٨٨	وكذلك ننجى المومنين وما كنا معذبين حتى نبعث
٢	الاسراء /١٥	رسولا رسل

		ومن لم يحكم بما انزل الله
٣٣	٨٢/ عمران	فاولئك هم الفاسقون
٦٥	١١٥/ الانعام	ونذره في طفيا نهم يعمهون
		يا ها مان ابن لي صرحا "
٥	٣٦/ الفاطر	لعلی ابلغ الاسباب السموات
٨٤/٣٧	١٩/ الروم	يخرج الحي من الميت

فہرست احادیث و عبارات عربی

فهرست احادیث و عبارات عربی

- الولد للفراش وللعاهر الحجر ۶۰
 اخرجوا من اماكنكم ۶
 اسمها الله بالبشارت ۲
 اكا ذيب الفقها وابطيل انمقها ، حديث خرافه ۵۱
 يا ام عمرو
 الحمد لله الذي وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
 وحده والصلوه والسلام على النبي الذي انبى بعده ۱
 المتشيع كما ليس عنده كلابس ثوبي ۶۰
 اللهم مولانا فاما بفيهم ۱۴
 امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله ۴۲
 بشيرا ونذيرا تاميلا وتخديرا ۲
 بدالله في امر سمعيل ۱۷
 حق على الله ان يرفع شيئا " الا ويضعه ۱۳
 دعوها فانها مومنه ۴۲
 ذلك ذكرى للذاكرين وكذلك يفعل الله بالظالمين ۸۸
 زرعو الفجور وسقوه الفرور فحصدوا للثبور ۶۹
 على سخن على ينحدر عنى السيل ولا يرقى الى الطير ۵
 عليكم القلاع ۶

- ٦ عليكم بالقتال
- ١٦ عليهم ما يستحقون
- ٢٣ على راس الثلثما تطلع الشمس من مغربها
- ٥١ على شفا جرفها ر
- ٤٢ عليكم بدين العجايز
- ١٤ كالجمال المنيف
- ٧٥ مره ثانيه لا اعاده الله ابدا "
- ٢٩ من ملك الموت الى مالك
- ٢١ ملعون هو واصحابه
- ٥٥ نظره الخرقا
- ٦٥ وان القول ما قالت خدام
- ٧٧ والله اعلم بالخفيات والسريير
- ٥٣ والكلام بعضه بعضا "
- والله اعلم بما فى الضمائر والحكم من الخلق
- على الظاهر والله يتولى السرائر فله واعليه
- ما يستحقه
- ٦٥ والمينى على المحال محال
- ٥٩ وجزاه من حسن نيته خيرا "
- ٦٤ وفضل قايد جيش
- ٢٥ ومن بخا براسه فقد دبح
- ٦٣ ولو اراد الله بالنمله صلاحا "لما نبت لها جناحا "
- ١١ ولا يحيق المكر السىي الاباهله
- ٦٩ هذا شى اشركنا فى الهجاء به فشا ركنى فى العفوعنه
- ٢٥ يا امير المؤمنين بالذى اعزاليهود بمنشا بسن
- لسا والنصارى بعيسى بن نسطورس واذل المسلمين

(٢١٧)	نامه الموت
٢٦	بک الانظرت فی حالی
٥٨	یسرحسوا فی ارتقاء
٨٤	یا صفراء اصفری ویا بصاء ابيضی

فہرست اشعار فارسی و عربی

فهرست ابیات فارسی

۳	بیت	آن چترکه آسمان فرودست ویست
۱	بیت	آنک دین تیغ اوقوی دارد
۱۲	۲بیت	از مرگ خذر کردن دور و زروا نیست
۳۷	بیت	اصلت زقا ینست و نشست بکوشکک
۱۰	بیت	برین تندکوه جلنیا دگوئی
۷	بیت	چنان می شد بیزیر در عها تیر
۹	بیت	چو خرشید آن چا در قیرگون
۱۲	بیت	در سپهر حضرت آمدکا میاب و کا مران
۸۶	بیت	رسن ببستی و گستاخ می کنی با زی
۸۶	۲بیت	شاها بدرت بزینها را مده ام
۱۰	بیت	قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود
۴	بیت	گوش بخود را ز آنک جان جها نیست

فهرست ابیات عربی

۳۲	بیت ۲	اصحبت لارجو ولا تقی
۷	بیت	اعلمه الرما یه کزل یوم
۳	بیت	القائلین اذا هم بالقنا خرجوا
۱۱	بیت ۲	الدهر یلعب بالوری
۲۵	بیت ۳	تنصرفا لتنصر دین حق
۲۵	بیت	زبارجی ندیم وکلسی وزیر
۲	بیت ۲	ظهر الحق ثابت الارکان
۷	بیت ۲	علونا دوشنا با شدمنه
۱۴	بیت	فتح تفتح بواب السماء
۶۰	بیت	فمتی تقر العین من والذالزنا
۲۵	بیت ۴	قل لابی نصرکاتب القصر
۵۸	بیت	وما انا منهم بالعیش فیهم
۷۰	بیت	ومن کان الغراب له دلیلا
۴۴	بیت	یا لک من قبره بمعمر

فہرست نام کسان کتابہا

فهرست نام کسان، کتابها، فرقوا ماکن

ابن دواس ۱۷۷۰۲۹۰۲۸	آب بند ۱۴۲
ابن راوندی ۱۸۹	آثار الباقیه ۱۷۰
ابن زبارج (شاعر) ۲۵۰	آدم (ع) ۱۴۸-۱۴۷-۱۱۴
ابن سینا-رک بوعلی سینا	آذربایجان ۱۹۹۰۶۷۰۵۱۰۴۸
ابن کلس ۱۷۷۰۱۷۶۰۲۵	۲۰۰
ابن مخارب (ابن مخلص) ۱۶۷	آریائی ۲۰۱
ابن ندیم ۱۶۰	آقاخان ۱۴۱۰۱۳۹۰۱۳۶۰۱۳۵
الامریا حکام الله ۱۸۰	۱۴۴۰۱۴۳
ابهرزنگان ۶۸	آل ایوب ۳۴
ابواسحاق (قهبستانی) ۱۹۶	آل بویه ۱۶۷۰۶۴۰۵۱
ابوبکر (بن ابی قحافه) ۱۱۱	آیتگمش (آیدگمش) ۱۹۹
۱۱۲	ابا قخان ۹۰
ابوجعفر محمد بن الحسن بن	ابراهیم (پیامبر) ۲۰۰۱۹
عبدالعزیز ۱۶۷	۱۴۸۰۱۴۷۰۶۱
ابوحاتم بن حمدان رازی ۱۱۰	ابلیس ۱۴۸
۱۱۱	ابن بطوطه ۱۹۰۰۹۵
ابوحامد اسفراینی ۱۷۷۰۳۱	ابن حوقل ۱۶۴
ابوالحجاج ۱۸۱	ابن خلدون ۱۷۷۰۱۷۲

ابوالحسن بیهقی ۲۰۲	ابوالقاسم احمد (المستعلی
ابوالحسن شاه ۱۲۵	بالله) ۳۳
ابوالحسن صعیدی ۵۹	ابوالقاسم حوشب - رک -
ابوالحسن علی (با ظاهربا لله)	بلقاسم حوشب
۲۹	ابوالقاسم عیسی (الفايز-
ابوالحسن قدوری ۱۷۷۰۳۱	بالله) ۳۴
ابوالخطاب ۱۶۱۰۱۶۰۰۹۱۰۲۱	ابوطالب شاه ۱۲۵
ابوطالب شاه ۱۲۵	ابولهيب ۱۴۸
ابوطاهربن ابوسعیدجنابی ۱۷۰	ابومحمدبن اکفانی ۱۷۷۰۳۱
باوالعباس محمد ۱۷۲	ابومحمدعبداللہ بن یوسف
ابوعبداللہ شیعی (حسین بن -	بن حافظ (العاضلدين الله)
احمدبن محمدبن زکریبی) ۱۱۸۰۲۲	۱۸۱۰۲۴
۱۷۱۰۱۷۲۰۱۷۳۰۱۷۴۰۱۷۵۰	ابومسلم ۱۰۶
ابوعبداللہ کاتب خوارزمی ۱۰۴۰۱۰۶۰۱۰۶	ابومنصوراسماعیل ۳۴۰۲۴
ابوعبداللہ محتسب - صوفی - رک	۱۸۱۰۱۸۰
ابوعبداللہ شیعی	ابومنصور دروانی ۲۵
ابوعبیداللہ قاطمی ۱۶۴	ابومنصور عبدالقاہربغدادی
ابوالعتاہیہ ۹۳	۱۱۲۰۱۱۱
ابوعلی اردستانی ۶۲۰۵۰	ابومنصور نزلزلول (المصطفی
ابوعلی منصور (حاکم) ۳۴۰۲۶	لدين الله) ۳۳
ابوعماد ۱۷۵	ابومنیع قیرواس بن المقلد
ابوالفرج یعقوب بن یوسف	العقيلي (معتمدالدوله) ۳۰
۱۷۶	ابوالمیمون عبدالمجیدبن
ابوالفضل جیش تغلیسی ۱۴۹	محمد (الحافظ لدين الله)
ابوالفضل رئیس ۶۶۰۴۵	۱۸۰۰۳۴

ابویزید (مخلدین کیداد) ۱۷۵، ۳۳	اسحاق بن موسی عباسی ۱۰۶
۱۷۶	اسکندریه ۱۰۸، ۳۳
ابی هاشم محمد بن الحنیفه عیاسیه	اسلام درایران ۱۵۷، ۱۰۱، ۹۶، ۹۱
۱۰۴	۱۶۹، ۱۶۳
اتابکان ۱۹۹	اسلام شاه ۱۱۹
اتابک مظفرالدین زبک بن محمد	اسماعیل بن جعفر صادق ۱۷
بن ایلذکز ۱۹۹، ۶۸، ۶۷	۱۱۹، ۱۰۷، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۹، ۱۸
اتابک نوشتکین ۴۹	اسماعیل دوم ۱۱۸
احمد بن الفضل بن عبدالملک	اسماعیلی (اسماعیلیان)
۱۶۷	اسماعیلیه (اسماعیلیه) ۱۹، ۱۸، ۱۵، ۱۴
احمد بن نظام الملک ۱۱۸، ۴۸، ۴۶	۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۴، ۳۳، ۲۲
احمد دوم ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶	۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۱، ۹۹، ۹۶، ۹۵
احمد قرمطی ۲۵	۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲
احمد نگر ۱۲۵، ۱۲۱، ۱۲۰	۱۴۶، ۱۴۵، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۱۹
اختیار معرفه الرجال کشی	۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰
۱۰۶	۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۳
اخشیدیها - رک محمد بن طفج -	۱۷۹، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۱
الاخشیدی	۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۰
اران ۶۸، ۶۷، ۵۱	۲۰۱، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶
اربیل ۲۰۰	اشکور ۴۰
ارجستان ۲۰۲، ۲۰۱، ۸۴	اصفهان ۵۳، ۴۹، ۴۵، ۳۹، ۳۸
ارسلانتاش ۴۴	۱۹۹، ۱۸۰، ۱۰۶، ۹۶
ارغون ۹۰	اعلام النبوه ۱۱۱
استاد حسین ۴۸	افریقا ۱۷۳، ۱۷۲، ۲۳
اسحاق (پیامبر) ۱۴۷	افطحی - رک عبدالله الافطح

المستنصر بالله ١٧٩٠١٧٨٠٩٨	افطيه ١٠٩٠١٠٨
المصباح في اثبات الامامه	افغان ١٣٥
١٥٧	افغانستان ١٩٠٠١٧٩
المعزابو تميم معد ٢٠٢٤ع	افلاطون ١٠١
المعزدين الله ١٤٤	اقرب الموارد ١٤٩
المقالات والفرق x٥٧	البتكين معزى ٢٥
الموت ٠٣٧٠٣٦٠١٤٠١٣٠٤٠١	البرز ٩٧
٤٧٠٤٦٠٤٥٠٤٤٠٤٣٠٤٢٠٤٠٣٩	البلدان ١٧٤
٤١٠٤٠٥٩٠٥٧٠٥٥٠٥٠٤٩٠٤٨	الراشد (بن مسترشد) ٥٣
٨٤٠٨٣٠٨١٠٧٩٠٧٨٠٧٣٠٦٨٠٦٧	الحسن بن على بن محمد بن جعفر
٠١٨٣٠٩٨٠٩٧٠٩٦٠٩٥٠٩٤٠٩٥	بن حسين بن محمد بن الصباح
١٩٥٠١٨٩	الحميري - رك حسن صباح
الناصردين الله (خليقه)	الحسن بن القاهربقوه الله ٦٢
عباسي) ٢٥٥٠١٩٩٠٩٦	العزيبا بو منصور نزار ٢٤
الوند ٩٧	السيح بن مدارا ١٧٤
الهنشين ٣	الطائع لله ٢٥
امام فخر رازي ١٨٩	الظافر بامرالله رك - ابو منصور اسماعيل
ام الكتاب ١٥٦	الفهرست ٦٨٩٠١٦٥
ام ولد ١٧	القايم بامرالله محمد ٢٢
اميرالجيوش ١٧٩٠١٧٨٠٣٩	القاهردين الله ١١٨
اميردادحبيشي بن التوناق	المرزبان بن الحسن بن
٢٧٠٤٥	خرامل ٢٥٢
اميره ضراب ٣٨	المرزبان بن جستان ٢٥٢
انجان ١٣٣	المسترشد بالله ٥٣٠٥١
اندرود ٩٧٠٤٥٠٣٩	

نامہ الموت	(۲۲۵)
اوتاگوچینا ۸۷	بغداد ۶۵۰۵۳۰۵۱۰۴۶۰۳۹۰۲۳
اوراس (کوه) ۱۷۵	۱۷۷۰۱۷۲۰۱۶۵۰۱۶۳۰۹۰۶۸۰۶۶
اهل حق (علی اللہی) ۹۱	بلدہ الاقبال رک - الموت
ایران، ایرانیان ۱۳۲۰۱۲۶	بلغان (قرابولغان) ۸۷
۲۰۱۰۱۸۳۰۱۸۰۰۱۷۹۰۱۴۴۰۱۳۳	بلقاسم حوشب (ابوالقاسم
ایرانشاہ ۸۲	رسم بن الحسین بن فرج) ۱۲
باہا شہیدی ۱۲۷	۱۷۴۰۱۷۱
باطنیان ۰۹۹۰۹۸۰۹۵۰۴۵۰۳۸۰۱۶	بنواغلب ۱۷۲۰۲۳
۱۴۵	بنی امیہ ۱۰۶
باقر رک - محمد باقر	بنی جستان ۲۰۲
بالکی (محل) ۱۲۶	بنی درعہ ۱۷۴
باہروت ۹۷	بنی عباس ۲۴
بربر (قوم) ۱۷۴	بنی ہاشم ۱۰۶
بحرالغوائد ۱۹۱	بوطا ہرارانی ۴۵
بحرین ۱۷۱۰۱۷۰۰۲۱	بوعبداللہ کتانی ۲۲
بخارا ۱۳۲۰۸۷	بوعبداللہ (مہدی) ۲۳
بدخشان ۱۳۷۰۱۳۲۰ ۱۲۵	بوعبداللہ یوسف ۲۳
برکیارغ ۴۷	بوعلی سینا ۱۲۱۰۹۳
برہان شاہ ۰۱۲۳۰۱۲۲۰۱۲۱۰۱۲۰	بومسلم رازی ۱۸۲۰۳۹
۰۱۲۴	بونجم سراج ۳۸
برہان قاطع ۲۰۱۰۱۹۰۰ ۹۷	بوقا تیمور ۸۱۰۴
بزرگ امید (محمد) ۵۳۰۵۱۰۵۰	بویہ (قبیلہ) ۶۴
۱۹۰۰۶۲۰۶۱۰۶۰۰۵۵	بہاء الدولہ (بن عضد الدولہ)
بسکر ۸۱	۳۰
بصرہ ۱۹	بیانیہ (فرقہ) ۱۶۱

تاریخ مذاهب اسلام ۱۶۹۰۱۰۵	بیست گفتار ۱۵۹
تاریخ مقاربه ۲۵	بیضاوی (ابوعبدالله) ۱۷۸، ۳۴
تاریخ فلسفه در اسلام ۱۹۶	بیک محمدخان ۱۴۲، ۱۴۳
تاریخ یعقوبی ۹۱	بین‌النهرین ۱۶۳
تازیک ۲۰۱، ۸۵، ۷۸	بیهق ۲۰۴
تبصره العوام ۱۶۹، ۱۶۱	پامیر ۱۷۹
تتمه المنتهی ۱۷۰	پنجاب ۱۳۵
ترجمه تاریخ‌یمینی ۱۸۱	پیرمحمد ۱۲۱، ۱۲۳
ترجمه فرقا لشیعه نوبختی	پیامبر اسلام (محمد) ۱۶، ۱۳
۱۶۴، ۱۵۹، ۱۴۷، ۱۰۷، ۱۰۵، ۹۱	۱۸۹، ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۵۶، ۱۴۷، ۶۰
۱۶۹، ۱۶۸	۱۹۸
ترکستان ۱۳۷، ۶۹	تاج‌الدین مردانشاه (حاکم- گردکوه) ۸۱
ترکمان ۲۰۰	تاریخ ادبی برون ۱۵۹
تریتون ۱۱۷	تاریخ ادبیات در ایران ۱۸۲
تصنیفات خیرخواه هراتی	تاریخ اسماعیلیه محمدفدائی
۱۹۳، ۱۶۷، ۱۵۲، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۰	۱۶۶، ۱۱۵، ۹۵
تفسیر بیضاوی ۱۲۶	تاریخ الدعوه الاسماعیلیه
تقی ۲۳	۱۸۷، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۰۷
تویه ۲۰	تاریخ بیهقی ۱۶۳
توضیح الملل ۱۱۲، ۱۰۹، ۱۰۸	تاریخ تاجی ۵۱
۱۸۶، ۱۶۲، ۱۴۷، ۱۱۷	تاریخ جیل ودیلم ۸۴
تهذیب ۱۵۸	تاریخ جهانگشای ۸
تیعاب ۸۸	تاریخ سلامی ۸۴
تیوم‌تین ۱۷۳	تاریخ سلجوقیه ۱۸۲
جاج ۱۹۹	

نامہ الموت	(۲۲۷)
جام ۱۲۷	۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۰، ۱۴۵، ۱۱۷
جامع التواریخ ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸	۱۸۰، ۱۷۶، ۱۷۵
۹۸، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵	جیحون ۱۶۹
جرجان ۱۷، ۳۹، ۱۰۶	جیلان رک کیلان
جرندز ۹۶	جہانگیری (فرہنگ) ۹۷
جستان ۲۰۲	چارہ زمزم ۲۱
جعفر بن محمد ۱۰۸، ۱۶۸	چترال (محل) ۱۳۷
جعفر صادق (امام) ۱۷، ۱۸، ۱۹	چنابک ۳۹
۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۷	چنگیزخان ۱۴، ۶۹
جعفر طیار (ذوالجناحین)	چین ۱۳۷
۱۷، ۱۰۵، ۱۰۶	حاجی عبدالمحمد تیموری ۱۴۴
جعفریہ ۱۲۶	حافظ لدین اللہ ۱۸۰
جفتای ۸۷	جیشی ۴۷
جلال الدین حسن ۶۵، ۶۶	حبیب السیر ۱۷۹
۶۷، ۶۸، ۶۹	حجاز ۲۴، ۲۵، ۱۰۶، ۱۷۲
جلال الدین منکبرنی ۱۹۹	حجر الاسود ۲۱، ۱۶۵، ۱۷۰
جلال الدین محمد بلخی (مولوی)	حرسہ؟ (فرقہ) ۱۰۴
۱۰۰	حروفیہ ۹۱
جلال الدین نومسلماں ۱۹۹	حسن آدم قصرانی ۵۰
جلال الدین ہماٹی ۱۶۶	حسن بای ہراتی ۱۲۵
جمال الدین قزوینی ۱۸۹	حسن بن احمد قرمطی ۲۵
جوادمشکور (دکتر) ۱۰۲، ۱۰۴	حسن بن بشر دمشقی ۲۵
جوہر (ابوالحسن) ۲۴	حسن بن علی بن اسحق طوسی
جوینی ۲۰، ۹۶، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۴	۴۵
	حسن (بن علی بن ابی طالب)

حمیرا ۳۷	۱۶۸۰۱۱۷۰۱۰۴
حمیدالدین کرمانی ۱۰۲	حسن بن محمد بزرگ امید (معروف
حیدرعلی شاه (المستنصر بالله)	به علی ذکروه السلام) ۵۸۰۵۶۰۵۵
۱۲۷۰۱۲۶۰۱۲۵	۰۷۶۰۷۵۰۶۴۰۶۳۰۶۱
خالو غلامعلی ۱۴۳	حسن سعید ۱۷۸
خاندان نوبختی ۱۶۱	حسن صباح ۳۹۰۳۸۰۳۷۰۳۳۰۱۳۰۳
خراسان ۸۷۰۶۶۰۶۴۰۴۴۰۳۳۰۱۹	۰۴۸۰۴۷۰۴۶۰۴۵۰۴۴۰۴۳۰۴۲۰۴۱۰۴۰
۲۰۲۰۱۳۲۰۱۰۶	۶۷۰۶۲۰۶۰۰۵۹۰۵۶۰۵۵۰۵۳۰۵۰۰۴۹
خرمدینان ۱۶۵	۱۷۹۰۱۷۸۰۹۸۰۹۷۰۹۵۰۹۲۰۸۵۰۸۴
خضر ۲۰	۱۹۶۰۱۹۰۰۱۸۷۰۱۸۳۰۱۸۲
خطابیہ (فرقه) ۱۶۱	حسن صباح (کتاب) ۹۶۰۹۳
خلخال ۷۸	حسن عیدان (شیخ) ۱۶۰۰۲۱۰۱۷
خلقای راشدین ۱۶	حسن علی ۱۱۸
خلقای فاطمی رک - قاطمیان	حسن ملقب به جلال الدین) ۶۵
خلیل بن اسحق ۱۷۵	حسنمازندرانی ۷۵
خواجہ نصیر (محقق طوسی) ۱۴۷	حسنگ وزیر ۱۶۳
خواجہ جهان دکنی ۱۲۱۰۱۲۰	حسین بن علی (امام) ۱۱۶۰۱۰۳۰۲۰
خوار (شهر) ۳۹	۱۶۸۰۱۳۸۰۱۱۷۰۱۱۶
خوارج (فرقه) ۱۷۵	حسین دینا وندی ۹۵۰۴۸۰۴۳
خوان الاخوان ۱۹۸۰۱۹۶	حسین عقیلی شمداری ۱۶۲۰۱۰۴
خوزستان ۱۹۹۰۱۵۷۰۳۹	حسین قاینی ۹۵۰۴۸۰۴۳
خیرخواه هراتی ۱۱۰	طلب ۳۹
دامغان ۴۷۰۴۰۰۳۹	حمص ۳۵
دانشنامه ایران و اسلام ۱۷۶	حمدان قرط حمدان بن الاشعث
دایره المعارف الاسلامیه ۹۱	۱۶۸۰۲۱

رامهرمز ۱۷۲	دجال ۱۲۴
ربیعہ خاتون ۲۰۰	دنباوند ۸۰،۳۹
رجعیہ (فرقہ) ۱۰۴	درن (کوه) ۱۷۳
رسموج ۱۹۰	دروزان (فرقہ) ۹۱
رشت ۲۰۰	دوخان لنجان (قلعه لنجان)
رشیدالدین فضل اللہ ہمدانی	۹۶،۰۹۴
۹۶،۰۹۵،۰۹۴	دزعلیقہ ۹۵
رضی ۲۳	دزقدموس ۹۵
رکن الدین خورشاه ۸،۰۶،۰۲	دزکھف ۹۵
۰،۷۴،۰۷۳،۰۷۲،۰۱۳،۰۱۲،۰۱۱،۰۱۰،۰۹	دزلمسر رک - لمسر
۸۲،۰۸۱،۰۸۰،۰۷۹،۰۷۸،۰۷۷،۰۷۶،۰۷۵	دزمصیاف ۹۵
۰،۸۸،۰۸۷،۰۸۶،۰۸۳	دکن ۱۲۵،۰۱۲۰
رودبار ۷۸	دماوند ۱۹
رودخانہ باہرو ۸۵	دوخویہ ۱۶۳
روضہ الصفا ۱۷۹	دھداربوعلی ۴۴
روضہ التسلیم ۱۸۸،۰۱۴۸	دیباچی رک - محدین جعفر
رومیان ۱۷۳	الصادق ملقب بہ دیباچ
ریاض الابرار ۱۵۷،۰۱۱۳،۰۱۰۴	دیلم ۲۰۱،۰۸۳،۰۶۴،۰۶۰،۰۴۰،۰۳۹،۰۳۳
۱۶۲	۲۰۲
ری ۱۷،۰۸۱،۰۸۰،۰۳۹،۰۳۸،۰۳۷،۰۱۹	دینار مغربی ۲۶
۱۹۹	ذبیح اللہ اسمعیل ۶۰
زاد المسافرین ۱۴۶،۰۲۴۵،۰۱۰۱	ذوالجناحین رک - جعفر طیار
زامباور ۲۰۲،۰۱۶۷	ذوالقرنین (= ہارون) ۱۴۷
زبدہ التواریخ ۱۹۱،۰۱۸۸	راحہ الصدور ۱۸۱
زبیری (فرقہ) ۱۰۴	راحہ العقل ۱۰۲

سلطان حسین صفوی ۱۳۵	زرود ۱۷۳
سلطان سنجر ۵۲۰۵۱۰۴۹	زکریای رازی ۹۳
سلطان علاالدین محمد	زندیق ۱۱۹۰۹۴۰۹۳۰۶۷
خوارزمشاه ۲۰۰	زیدبن علی ۱۷۰۱۶
سلطان مسعود ۵۳۰۵۲	زیدحسنى (علوی) ۴۸
سلامی (ابوعلی الحسین بن	زیر ۱۷۳
احمد) ۲۰۳۰۲۰۲۰۸۴	سام ۱۴۷
سلدوس (قوم) ۹۰	ساری ۳۹
سمله ۱۹	ساسانیان ۲۰۱
سمیطیه (فرقه) ۱۰۷	سیه (فرقه) ۱۶۱
سند ۱۷۱۰۱۴۴	سبائییه (فرقه) ۱۶۲
سیاست و غزالی ۱۶۸	سیک شناسی ۲۰۱
سید ابوالحسن ملقب به باقر	ستالان کوه ۷۸
خان ۱۴۱۰۱۴۰۰۱۳۹۰۱۳۷	ست الملک ۲۹۰۲۸
سیدحسن علی شاه ملقب به	سپیدجاگان ۱۶۵
عطاء ۱۴۱۰۱۳۹	سجلماسه ۱۷۳۰۱۱۸۰۲۳۰۲۲
سیدحیدر شاه ۱۲۵	سرزمینهای خلافت شرقی ۱۸۲
سیدخلیل الله ۱۳۷	سریانی (زبان) ۲۰۰
سیدشاه محمد ۱۲۵	سعیدالخیربن حسین ۱۱۷
سیدمحمدتقی ۱۳۹	سفرنامه ابن بطوطه ۹۵
سیرالملوک ۱۷۲	سفرنامه ناصر خسرو ۱۷۳۰۱۷۰۰۱۶۵
سیستان ۴۴	سفیدرود ۲۰۱۰۲۰۰
سقنجاق نوین (سدون نویان، سورغان، سودان) ۱۷۵	سقنجاق نوین (سدون نویان، سورغان، سودان) ۱۷۵
سوریه ۱۷۹۰۱۷۶	۹۰۰۳۰
سی و شش صحیفه ۱۴۹	سلاجقه ۱۸۲۰۱۶۵۰۹۲

نامہ الموت	(۲۳۱)
شاہ نور ۳۵، ۳۶	شاہ ہادی ۱۱۸
شاہ رود ۷۸	شرح تحفہ شاہی ۱۲۶
شام ۰۳۵، ۰۳۳، ۰۲۵، ۰۲۱، ۰۱۹، ۰۲	شفا ۱۲۶
۱۷۲، ۰۸۶، ۰۷۳، ۰۳۹، ۰۳۶	شمس الدین محمد ۱۱۹، ۰۱۳
۱۲۴، ۰۱۹۹	شمس الدین گیلکی ۸۱، ۸۰، ۰۷۹
۱۲۶	شمس المعالی قابوس ۱۸۲
شاہ بوذرعلی ۱۲۹	شمکوه (سمنکوه) ۹۴
شاہ خلیل اللہ علی ۱۳، ۰۱	شوشتر ۱۹۹
شاہ ذوالفقار علی ۱۳۱، ۰۱۳۰	شہرستانی ۰۱۰۳، ۰۱۰۰، ۰۹۸، ۰۹۰
۱۳۳، ۰۱۳۲	۱۸۴، ۰۱۶۲، ۰۱۰۸، ۰۱۰۷
شاہرود ۲۰۱	شہریارکوه ۳۹
شاہ حسنعلی ملقب بہ سید حسن	شہریاران گمنام ۲۰۲
بیک ۱۴۴، ۰۱۴۳، ۰۱۳۶، ۰۱۳۵	شیث ۱۴۷
شاہ سیدعلی (مولانا) ۱۳۵	شیخ الطایفہ ۱۰۶
شاہ سید محمد طاہر ۱۲۰، ۰۱۱۹	شیخ صدوق ۱۰۸
۱۲۵، ۰۱۲۴، ۰۱۲۲، ۰۱۲۱	شیرانشان ۸۱
شاہ طہما سب ۱۲۰	شیعہ ۰۹۱، ۰۹۰، ۰۳۸، ۰۲۰، ۰۱۸، ۰۱۶
شاہ غریب میرزا ۱۲۹، ۰۱۲۷	۱۵۹، ۰۱۵۸، ۰۱۰۹، ۰۱۰۵، ۰۱۰۴، ۰۱۰۲
شاہ محمد طاہر ملقب بہ مومن	۱۸۵، ۰۱۶۷، ۰۱۶۲
شاہ ۱۲۳، ۰۱۱۹	شیرکوه (مخل) ۷۴
شاہ محمدخان ۱۴۰	صابی ۵۱
شاہ نور ۱۳۳	صاحب البذر رک - ابو عبد اللہ
شاہ مہندی باللہ ۱۱۸	شیعی
شاہ نزار علی ۱۳۷، ۰۱۳۴، ۰۱۳۳	صدرالدین ۷۹
شاہ نورالدین ۱۳۳، ۰۱۳۲	صلاح الدین یوسف بن ایوب

عبدالله الافطحن جعفر صادق	۲۰۰،۳۶،۳۰
۱۰۹،۱۰۸،۱۰۷،۱۸،۱۷	صنعا ۱۸۲،۱۷۱
عبدالله بن سبا ۱۶۲،۱۰۵	صهر ۳۹
عبدالله بن سالم البصرى ۲۳	صهيون ۹۵
عبدالله بن معاويه ۱۰۶،۱۷	طالقان ۲۰۱،۸۱،۴۴،۳
عبدالله بن ميمون ۲۲،۲۱	طایربوقا ۸۵
۱۷۱،۱۵۹،۱۵۷،۲۳	طبرى ۱۶۳
عبيدالله المهدي ۱۱۷،۲۲	طرز (شهر) ۳۹
۱۷۰،۱۵۸،۱۱۸	طوسى ۱۹
عبرى (زمان) ۲۰	طهران ۱۴۴
عثمان بن عفان ۹۱	طياريه (فرقه) ۱۰۶
عراق ۵۱،۳۳،۲۳،۲۲،۲۱،۱۹	عاضد ۳۶،۳۵
۱۹۹،۱۲۵،۸۴،۷۵،۶۸،۶۷،۶۶	عباس (امام) ۱۰۴
عربستان ۱۳۷،۱۳۲،۲۰	عباس اقبال ۱۶۱
عزيز ۲۶،۲۵	عباس بن تميم ۱۸۱،۳۴
علاء الدين محمد ۷۰،۶۹،۵	عباسيان - عباسى - عباسيه
۸۰،۷۷،۷۶،۷۵،۷۴،۷۳،۷۲،۷۱	رك - خلفاى عباسى
۱۱۹،۸۲	عبدالسلام ۱۲۷
على اللهى رك - اهل حق	عبدالغفور نيشابورى ۱۲۵
على بن ابى طالب ۶۹،۲۰	عبدالقادر بن برهان شاه
۱۲۹،۱۱۶،۱۰۵،۱۰۲،۹۱،۹۰	۱۲۳،۱۲۲
۱۶۸،۱۶۲،۱۵۷،۱۵۶،۱۴۷	عبدالقاهر رك - ابومنصور
على (المعل) ۱۱۷	عبدالقاهر بغدادى
على حسين هراتى ۱۲۵	عبدالملك عطاش ۱۸۱،۳۸
على خان سيرجانى ۱۲۵	عبدالله بن ادریس ۱۷۴

نامہ الموت	(۲۳۳)
علی ذکرالسلام رک - حسن بن محمدبزرگ امید	فاطمیان ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۹
علی بن احمد ۱۶۴	۱۹۲، ۱۸۱
علی بن اسماعیل ۱۹	فتحعلی شاہ قاجار ۱۳۸، ۱۴۳
علی بن حسین ۱۶۸	فخرالدولہ بویہ ۸۴
علی بن موسیٰ الرضا ۱۸، ۱۴۱	فدائیان اسماعیلی ۹۲، ۱۹۰
علی بن وهسودان ۲۰۲	فرق الشیعہ نوبختی ۱۰۲، ۱۰۴
علیشاہ آقا ۱۳۶	۱۶۲، ۱۰۸
عمادکاتب ۱۸۲	۱۷۹
عمر بن الخطاب ۱۱۱، ۱۱۲	فرنگ ۳۵
عورتی (شاعر) ۲۶	فرہنگ ایران زمین ۹۸
عیسیٰ بن نستورس ۲۶	فرہنگ علوم عقلی ۱۶۲
غديرخم ۱۶۸	فریم (شہر) ۳۹، ۱۸۲
غزالی ۱۸۹	فسکرک - بسکر
غزالی نامہ ۱۶۶	فطحیہ (سلسلہ) ۱۰۷
غزل سارغ ۴۴	فلاسفہ یونان ۱۶، ۹۴، ۱۰۱
غلادہ اسماعیلی ۹۰	۱۰۲
غلادہ باطنی ۹۰	فلسطین ۱۶۶
غلادہ خطابیہ ۹۱	فیثا غوثی ۱۰۱
غلادہ فدائیان ۱۱۰۸، ۱۱۰۸، ۳۴، ۹۰	فیلسوفی ۱۱۱، ۱۸۹
۹۱	قآن ۸۷
غلامعلی خراسانی ۱۴۲	قاسم شاہ ۱۱۹
غیاث الدین مسعود ۵۲	قاموس الاعلام (ترکی) ۱۷۶، ۱۷۹
فارابی ۹۳	قاہرہ (معزیہ) ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۳
فارس ۱۰۶، ۳۰	۹۸، ۳۵

(۲۳۴)	فهرست اعلام
قم ۱۴۱۰۱۴۰۰۳۷	قایم ۲۴۰۲۳
قندهار ۱۴۴۰۱۹	قاین ۱۴۴۰۳۷
قومش ۵۰۰۳۳	قبیله کتاهمه رک - کتاهمه
قهستان ۵۸۰۴۹۰۴۸۰۴۴۰۴۳۰۱۳	قدوری رک - ابوالحسن قدوری
۸۷۰۸۰۰۶۴۰۵۹	قراتای بیتکچی ۸۷
قیروان ۱۷۵۰۱۷۳۰۲۲	قراقورم ۸۸
کابل ۱۳۷۰۱۳۲	قرامطه ۰۱۶۴۰۱۶۳۰۱۵۷۰۲۲۰۲۱
کاشان ۱۱۹	۱۷۰۰۱۶۹۰۱۶۸۰۱۶۷۰۱۶۶۰۱۶۵
کاشغر ۴۶	قره شهر ۱۳۷
کافورا خشیدی ۱۷۶۰۲۴	قریش ۱۸
کافی ۱۵۸	قزوین ۷۴۰۶۷۱۶۶۰۴۴۰۴۰۰۳۹۰۱۳
کامروال دیملی ۲۰۲	۸۷۰۸۶۰۷۸
کالجد ۱۹۰	قزوینی ۱۵۹۰۱۵۷۰۱۰۹۰۱۰۶۰۹۸
کاملیه (فرقه) ۱۶۱	۱۷۳۰۱۷۲۰۱۶۸۰۱۶۱۰۱۶۰
کتاب الشاد ۲۰۳	۱۷۹۰۱۷۸۰۱۷۷۰۱۷۶۰۱۷۵
کتاب الرحاء والدواب ۱۶۰	۲۰۲۰۲۰۱۰۱۹۹۰۱۸۱۰۱۸۰
کتاب الزاهر ۱۶۰	۲۰۳
کتاب المصایح ۲۰۳	قلاع اسمعیلیه ۹۴۰۹۰
کتاب المقصد ۱۶۰	قلاع اردهن ۹۵
کتاب الامع ۱۶۰	قلاع رکن الدین ۲
کتاب الملاحم ۱۶۰	قلاع قهستان ۱۳
کتاب الميدان ۱۶۰	قلعه بانیا س ۹۵
کتاب النیران ۱۶۰	قلعه طیس ۹۴
کتاهمه (قبیله) ۱۷۲۰۱۷۱۰۲۲	قلعه طنبورک ۹۵
۲۰۰۰۱۷۳	قلعه ناظر ۹۵

نامہ الموت	(۲۳۵)
کربلائی دا ود ۱۴۲، ۱۴۳	کیا بوقا نوین ۴
کرخ ۱۷۸	کیسانیان ۱۶، ۱۷، ۱۰۲، ۱۰۳
گرد ۸۰	۱۰۴
کرمان ۱۰۴، ۳۹، ۴۶، ۱۰۶	کپکاس ۶۹
کریم کشاورز ۹۲، ۹۶	کجرات ۱۷۹
کسروی ۲۰۲	گردکوه ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۸۰، ۸۱
کشف المحجوب ۱۱۵	۹۴، ۸۸، ۸۷
کعبه رک - مکه	گلشن (کتاب) ۱۲۵، ۱۲۶
کلینی ۱۵۸	گیلان (جیلان) ۶۸، ۶۹، ۷۸، ۲۰۰
کنراد (زبان فرانسه) ۹۲	لحسا ۱۶۴، ۱۶۵
کنراد (رئیس صلیبیان) ۹۲	لار ۸۱، ۸۰
کوتم (ولایت) ۲۰۰، ۶۹	لامسار ۱۹۰
کودکه (بندر) ۱۱۹	لسان التنزیل ۱۴۹
کوسکلک ۳۷	لغت نامہء دہخدا ۱۷۹، ۲۰۱
کوفہ ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۷، ۱۷۱، ۱۷۲	لمسر (قلعہ) ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۶۴
کوکا ایلکای ۸۱، ۴	۹۴، ۸۵، ۸۳، ۷۹
کوه الموت ۹۶	۱۹۰، ۹۶
کوه بره ۴۴	مازندران ۷۵، ۷۹، ۱۸۱
کوه مقطم ۲۸	ماسینون ۱۶۳
کهدم ۲۰۱	ماء مون ۱۰۶
کھک (ده) ۱۳۳، ۱۳۷	مبارکیه (فرقه) ۱۶۴، ۱۶۵
کیا بزرگ امید ۴۷، ۹۷، ۱۹۰	مجسطی ۱۲۶
کیا جعفر ۱۹۰، ۵۰	مجلسی ۱۰۷
کیا گرشاسف ۱۹۰	مجلات ۱۴۲، ۱۴۳
کیا بوعلی ۱۹۰	محمدآباد ۱۹

(۲۳۶)	فهرست اعلام
محمد سوم ۱۱۸	محمد اخشیدی ۱۷۶
مصدق شاه قاجار ۱۴۴	محمد الاسدی رک - ابوالخطاب
محمد فدائی خراسانی (محمد	محمد القایم ۱۱۷
بن زین العابدین) ۱۱۸، ۱۱۹	محمد باقر (امام) ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۶
۱۶۶، ۱۷۸	محمد بن احمد ۲۳
۱۸۰	محمد بن ابی زینب مقلص الاسدی
محمد معین (دکتر) ۹۶، ۱۷۶	الاجدع رک - ابوالخطاب
محمد مهدی ۱۸۷	محمد بن اسماعیل ۱۹، ۲۰، ۲۳
محمودیان ۱۱۹	۱۱۶، ۱۱۸
مختار بن ابی عبیده ثقفی	۱۶۸، ۱۶۹
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴	محمد بن بزرگ امید رک -
مختاریه (فرقه) ۱۰۴	بزرگ امید
مدینه ۱۸، ۱۹، ۱۰۶	محمد بن حسن ۶۴
مراد میرزا (مولانا) ۱۳۳	محمد بن حنیفه ۱۶، ۱۰۲، ۱۰۳
مراغه ۵۱، ۵۲	۱۰۴
مراکش ۱۷۳	محمد بن علی بن حسین ۱۶، ۱۶۸
مسترشدرک - المسترشد بالله	محمد بن ملک شاه بن البارسلان
مستعلی ۳۳، ۳۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰	۱۳، ۴۷، ۴۸، ۱۸۱، ۱۸۲
۱۸۲، ۱۸۳	محمد خاقان ۵۸، ۵۹
مستنصر بن ظاهر ۳۲، ۳۳، ۳۸	محمد خوارزمشاه ۶۶
۴۳، ۵۹	محمد دیباج بن جعفر صادق
مسعود سلجوقی ۵۱، ۵۲، ۵۳	۱۷، ۱۸، ۱۰۶، ۱۰۷
مصر ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵	محمد دوم ۱۱۸
۳۶، ۳۸، ۴۵، ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۸۴	محمد زکریای رازی ۱۱۰، ۱۱۱
۱۱۸، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۶	۱۸۹

ملا یوب البرکہ ۱۲۴	۱۸۲۰۱۸۱۰۱۸۰۰۱۷۹۰۱۷۸
ملا پیر محمد استرآبادی ۱۲۴	مصطفی غالب ۱۸۱
ملا تقیان بیک بخارائی ۱۲۵	مطول ۱۲۶
ملا جعفر قلی باخرزی ۱۲۴	مظفر رئیس ۵۹۰۵۸۰۴۸۰۴۷
ملا جعفر قمی ۱۲۴	مظفر الدین کوکبوری ۱۹۹۰۶۸
ملاحظہ ۴۷۰۴۴۰۳۷۰۳۴۰۳۳۰۸	مظفر مستوفی ۹۵۰۴۰
۶۵۰۶۴۰۶۲۰۵۳۰۵۲۰۴۹	مظفر الدین وجہ السبع ۱۹۹
۱۶۷۰۱۶۶۰۱۱۹۰۶۶	معتمد خلیفہ عباسی ۲۱
ملاحسن الآبادی ۱۲۴	معتمد الدولمرک - ابومنیع بن
ملاحسین قاینی ۱۲۴	المقلد
ملاحسین کرمانی ۱۲۵، ۱۲۴	معتمد (شمون الصفا) ۱۴۷
ملاحید قلی جامی ۱۲۴	معز ۲۴
ملارستم جرجانی ۱۲۴	معصومہ (خواہر علی بن موسیٰ النرضا)
ملارستم قاینی ۱۲۵، ۱۲۴	۱۴۱
ملاشاہ محمد نیشاپوری ۱۲۴	معصومہ قم ۱۴۱، ۱۴۰
ملا عبدالجواد سیستانی ۱۲۴	مغرب (اہل بلاد) ۱۱۸، ۲۵، ۲۴، ۲۳
ملا عبدالرحمان ۱۲۷	مغول ۹۰، ۸۷، ۸۵، ۸۴، ۷۸، ۷۵، ۷۴
ملاعزیز استرآبادی ۱۲۴	مغیرہ (فرقہ) ۱۶۱
ملاعزیز قمی ۱۳۰	مفاتیح العلوم ۱۰۶، ۱۰۴
ملاعزیزگیلانی ۱۲۴	مقدمہ ابن خلدون ۱۷۲
ملا علی کاشانی ۱۲۴	مقطم رک - کوه مقطم
ملا علی مازندرانی ۱۲۴	مکہ ۱۶۵، ۱۵۷، ۱۴۴، ۱۰۶، ۲۲، ۲۱
ملا لطف اللہ کرمانی ۱۲۴	۱۷۰، ۱۶۷
ملا محمد توفی ۱۲۴	ملا اسکندسیزوری ۱۲۵، ۱۲۴
ملا مجنون خراسانی ۱۲۴	ملا اسماعیل دامغانی ۱۲۴

مومن آباد ۵۹	ملحدان رک - ملاحظه
مهدی بن تقی ۲۳	ملنخیزداق بن ملک شولیم
مهدی بو عبداللہ رک - بو	۶۰۰۲۰
عبدالله مهدی	ملک السلام ۶۰۰۲۰
مهدی علوی ۹۵۰۴۰۰۳۹	ملک شاه ۰۴۶۰۴۵۰۴۴۰۴۳۰۳۹
مهدی قایم ۱۰۳	۹۵۰۴۹۰۴۸۰۴۷۰۴۶
مہدیہ (شہر) ۱۷۳۰۲۴۰۲۲	ملک الصدق ۲۰
میرزا ابوالقاسم استرآبادی	ملک منصور رک - نورالدین
۱۲۷	شیرکوه
میرزا جان محمد کابلی ۱۲۵	منتہی الارب ۱۴
میرزا جعفر ۱۲۵	منجیل ۲۰۰
میرزا حسین ۱۱۹	منصوریہ ۳
میرزا صوفی ۱۲۵	منصوریہ (فرقہ) ۱۶۱
میرزا کوچک قاینی ۱۲۵	منکوقاآن ۸۷۰۸۶۰۴۹۰۱۴
میرزا مهدی خان ۱۳۵	۸۸
میر محمد حکیم ۱۲۷	منوچہرین قابوس ۱۸۲
میسانیہ ۱۰۳	منوچہرستودہ (دکتر) ۹۸۰
ملانا شاہ سید علی رک شاہ سید	موراقا ۷۸
علی	موسی بن جعفر صادق ۱۸۰۱۷
میمون دز (دز) ۷۳۰۱۲۰۵۰۳	۲۰۰۱۹
۸۲۰۸۱۰۸۰۰۷۹	موسی (پیامبر) ۱۴۸۰۱۴۷
۰۹۶۰۹۵	موصل (شہر) ۳۰
میمون قداح ۱۱۷۰۲۰	مولانا ظاہر ۲۹
نادر شاہ افشار ۱۳۶۰۱۳۵	مولانا مستنصر باللہ حیدر علی
ناسخ التواریخ ۱۳۹	۱۳۳۰۱۲۷۰۱۲۶۰۱۲۵۰۱۱۸

نامہ الموت	(۲۳۹)
ناصرالدین منکلی ۱۹۹،۶۸،۶۷	نوبختی ۱۶۸،۱۰۷،۱۰۵
تیا صرخسرو و اسماعیلیان ۱۸۹	نوح ۱۴۷
ناصر خسرو قبادیانی بلخی	نورالدین شیرکوه ۳۶،۳۵
۱۷۳،۱۵۶،۱۵۰،۱۴۸،۱۴۵،۱۰۱،۰۹۹	نورالدین محمود بن زنگی
۱۹۶،۱۹۵،۱۹۴،۱۹۳،۱۹۲	بن آقسنقر ۳۵
نزار بن المستنصر ۵۹،۵۸،۳۳	نہ شرقی نہ غربی انسانی ۹۳
۱۸۷،۱۱۸،۰۶۲	نیشاپور ۴۶
نزاریہ ۱۱۸،۰۶۲،۵۹،۵۸،۳۴،۳۳	والدہ عطا شاہ (سید حسن علی شاہ)
۰۱۸۳،۰۱۸۲،۰۱۸۰،۰۱۷۸	۱۴۲
نزهة القلوب ۹۸	وجہ دین ۱۹۸،۱۴۹،۰۹۹
نسب نامہ خلفا و شہریاران	وجوہ قرآن ۱۵۰
۱۶۷	وفیات الاعیان ۱۷۷
نسر ۱۴۸	وفی ۲۳
نسیم ۲۹	ولی بدخانی (سید و سہراب)
نشریہ دانشکدہ ادبیات تبریز	۱۴۹
۱۶۸	ومن لایحضرہ الفقیہ ۱۵۸
نصرانی ۲۶	وہسودان بن جستان ۲۰۲
نصاری ۹۰،۰۲۷،۰۲۶	ہارون ۱۴۷
نصیرالدین بن مہدی ۱۹۹	ہاشمیہ (طایفہ) ۱۰۴
نصیریہ ۹۱	ہجر (محل) ۱۷۰
نظام الملک ۹۲،۰۴۸،۰۴۶،۰۴۵،۰۳۹	ہدایہ المومنین ۱۷۹
۱۸۲،۰۱۷۲	ہرات ۱۳۲،۰۱۲۷
نقض ۱۷۰،۰۱۰۵	ہزار جریب (محل) ۱۸۱
نکاریہ (فرقہ) ۱۷۵	ہفت باب ۱۹۷،۰۱۵۲
نمرود ۱۴۸	ہمدان ۸۶،۰۷۸،۰۵۱

(۲۴۰)	فهرست اعلام
یسورنوین ۷۹،۷۸	همشیره کیکا وس ۶۹
یعقوب ۱۷۷	هندوستان ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۰، ۱۱۹
یمن ۱۷۲، ۱۷۱، ۲۷، ۲۲	۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۳
یوسع بن نون ۱۰۵	۱۷۹، ۱۷۲، ۱۴۴
یوسف (بیامبر) ۱۴۲	هولاکو ۹۰، ۷۸، ۴۹، ۳۷، ۲، ۱
یونانیان ۱۶	یادنامه فارس خسور ۱۶۰
یهودا ۱۴۸	یارکند ۱۳۷
یهودی ۱۷۶، ۱۰۵، ۹۰، ۲۸، ۲۶	یا قوت حموی ۱۷۳
یحیی بن ابی شمیط ۱۰۷	یتیمه الدهر ۲۰۳
یحیی بن ادریس علوی ۱۷۴	یزد ۱۴۴، ۱۳۸، ۳۹، ۴
	یزید ۱۳۸، ۱۶

مشحات مأخذ

فهرست مشخصات ماخذ

- ۱- آثار الباقیه : ابوریحان بیرونی - ترجمه محمد دانا سرشت
تهران
- احادیث مثنوی : بدیع الزمان فروزانفر - تهران - دانشگاه
اخلاق ناصری : خواجه تصیرالدین طوسی - به تصحیح مجتبی مینوی
وعلیرضا حیدری تهران - خوارزمی
- ارشاد السالکین : محمد بن زین العابدین فدائی خراسانی
نسخه خطی متعلق به آقای صدرالدین میزشاهی
- اساس التاء ویل : نعمان بن حیون مغربی - با اهتمام عارف تامر
بیروت
- اسلام در ایران : بطروشفسکی - ترجمه کریم کشاورز - تهران (پیام)
اقرب الموارد فی فصیح العربیه والشعراء (۲ جلد) : سعید انصاری
اشرتولی اللبنانی
- الهدایان : احمدینا بی یعقوب - ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی
تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- التنبیه والاشراف : مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده - تهران
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- الذریعه الی التمانیف الشیعه (ج ۸) محمد محسن مشهور -
آغا بزگ - نجف

یوسف مصری، دکترا علی حسن عبد القا درو عبد العزیز عبد الحق -
قاہرہ

الفہرست : ابن ندیم۔ ترجمہ محمد رضا تجدد۔ تہران ابن سینا
المطابع فی اثبات الامامہ : حمید الدین کرمانی۔ تقدیم و
تحقیق مصطفیٰ غالب۔ بیروت

ام الكتاب : (منسوب بہ امام جعفر صادق) تصحیح ایوانف چاپ
نستعلیق افست برلین

بحر الفوائد : متن فارسی از سده ششم ہجری۔ بکوش محمد تقی
دانش پڑوہ۔ تہران بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب

برہان قاطع : محمد حسین بن خلف تبریزی۔ بہ تصحیح و تحشیہ
دکتر محمد معین۔ تہران۔ امیر کبیر

بیست گفتار : در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی
دکتر مہدی محقق۔ تہران۔ (موسسہ مطالعات اسلامی
دانشگاہ مک کیل شعبہ تہران)

پاسخ بہ ایوب : اثر یونگ۔ ترجمہ فواد روحانی۔ تہران۔ بنگاہ
ترجمہ و نشر کتاب

پندیات جوانمردی : امامی امام شاہ المستنصر باللہ ثانی
بہ اصطلاح ایوانف۔ ہند۔ بمبئی

تاریخ ادبی ایران : (ج ۱) : ادوار دہراون۔ ترجمہ علی پاشا صالح
تہران۔ امیر کبیر

تاریخ ادبیات در ایران : (ج ۲) : دکترا ذبیح اللہ صفا۔ تہران
امیر کبیر

تاریخ اسمعیلیہ : (بخشی از زبده التواریخ بوالقاسم کاشانی) بہ
تصحیح محمد تقی دانش پڑوہ۔ انتشارات دانشگاہ

تبریز

تاریخ اسمعیلیه : (کتاب بهدایة المومنین الطالبین محمد بن
زین العابدین خراسانی فداشی) به تصحیح و
اهتمام الکساندر سمیونوف - چاپ فرهنگستان
علوم تاجکستان

تاریخ الدعوه الاسلامیه : مصطفی غالب - چاپ دمشق
تاریخ ایران : سر جان ملکم - ترجمه اسماعیل بن محمد علی
حیرت - تهران

تاریخ بیهقی : ابوالفضل بیهقی دیبیر - تصحیح دکتر فیاض مشهد
دانشکده ادبیات

تاریخ جهانگشای جوینی : (جلد ۱-۳) : تالیف علاء الدین عطا ملک
بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی - به سعی
واهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی
چاپ - لندن

تاریخ فلسفه اسلامی : نوشته ها نری کورین ترجمه دکتر اسدالله
مبشری چاپ دوم - تهران - امیرکبیر
تاریخ گزیده : حمدالله مستوفی - تصحیح عبدالحسین نوائی
تهران امیرکبیر

تاریخ یعقوبی (جلد ۱) : احمد بن ابی یعقوب - ترجمه دکتر محمد
ابراهیم آیتی - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تبصره العوام : سید مرتضی رازی - به تصحیح عباس اقبال آشتیانی
تهران

تحریر تاریخ و صاف : شهاب الدین یا شرف الدین بن عبدالله بن
فضل الله شیرازی - قلم عبدالمحمد آیتی -
تهران - بنیاد فرهنگ

تحلیل هفت پیکر نظامی (بخش اول) : نگارش دکتر محمد معین

تهران - دانشگاه

تذکره الاولیا : شیخ فریدالدین عطار نیشابوری - به تصحیح دکتر

محمد استعلامی - تهران - زوار

تذکره الشعراء : دولت‌شاه سمرقندی - تصحیح ادوارد برون - لیدن

تذکره صبح گلشن : سیدعلی حسن خان بها در (سلیم) - کلکته

چاپ سنگی

تذکره نصرآبادی : میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهان - تصحیح

وحید دستگردی - تهران

ترجمه الفرق بین الفرق : ابومنصور عبدالقاهر بغدادی - دکتر

محمد جواد مشکور - تهران - شفق

ترجمه تاریخ یمینی : ابوالشرف ناصح بن ظفر جرجان دقانی - به

اهتمام دکتر جعفر شعرا - تهران - بنگاه ترجمه

و نشر کتاب

ترجمه جاویدان خرد ابن مسکویه : تقی الدین محمد شوشتری - به

اهتمام دکتر بهروز ثروتیان - تهران - شعبه

دانشگاه مک‌گیل

ترجمه جاویدان خرد ابن مشکویه : شرف الدین قزوینی - با اهتمام

محمد تقی دانش‌پژوه - تهران - انتشارات

دانشگاه

ترجمه فرق الشیعه نوبختی : ترجمه دکتر محمد جواد مشکور - تهران

بنیاد فرهنگ

ترجمه مفاتیح العلوم : ابو عبداللہ کاتب خوارزمی - ترجمه

حسین خدیوجم - تهران - بنیاد فرهنگ

تصنیفات خیر خواه هراتی : بکوشش ایوانف - تهران - انتشارات

انجمن اسماعیلی

تعلیقات حدیقه الحقیقه : مدرس رضوی - تهران - علمی
تنبیها ت الجلیه : شیخ محمد کریم نیشا بوری - چاپ سنگی - عراق

نـجـف

توضیح الملل (ترجمه کتاب الملل والنحل) : تاء لیف ابوالفتح
محمد بن عبدالکریم شهرستانی - تحریر از مصطفی
خالق دهاشمی - به تصحیح جلالی نائینی
تهران - اقبال

جامع التواریخ : خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی - به
نسخیح محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرس -

زنجان - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب
جامع الحکمتین : ناصر خسرو قبادیانی - تصحیح کریمین ودکتر
محمد معین - تهران - انستیتو ایران و فرانسه
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی : لیسترانج - ترجمه
محمود عرفان - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب

حسن صباح : کریم کشاورز - تهران - ابن سینا
خاندان نوبختی : مؤلف عباس اقبال آشتیانی - تهران
طهوری

خوان الاخوان : ناصر خسرو قبادیانی - به تصحیح ع - قوی -
تهران کتابخانه بارانی

داستانهای مثنوی (بانگ نای) : سید محمد علی جمالی زاده - تهران
ابن سینا

دانش اهل بینش : محمد بن زین العابدین فدائی خراسانی
نسخه خطی - متعلق به آقای صدرالدین میرشاهی

دانشنامه ایران و اسلام جز ۹ : زیر نظر احسان یارشاطر - تهران
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

دبستان المذاهب : (منسوب به شیخ محسن فانی کشمیری) بنندر

بمبئی

دبستان المذاهب : (منسوب به شیخ محسن فانی کشمیری) بمبئی

دیوان اشعار : حکیم ابومعین حمیدالدین ناصرخسرو قبادیانی

تصحیح سید نصرالله تقوی - تهران - امیرکبیر

دیوان حافظ (شمس الدین محمد) : به تصحیح محمد قزوینی و

دکتر قاسم غنی - تهران - زوار

دیوان غزلیات محمد بن زین العابدین فدائی خراسانی: نسخه

خطی متعلق به آقای صدرالدین میرشاهی

راحة العقل: حمیدالدین کرمانی: - با اهتمام دکتر کامل حسین و

دکتر محمد مصطفی حلمی - قاهره

راهنمای کتاب : زیر نظر ایرج افشار - شماره (۷-۵) تهران

سال ۱۳۵۷

رساله درتاء و یل : محمد بن زین العابدین فدائی خراسانی

نسخه خطی متعلق به آقای صدرالدین میرشاهی

رساله هفت سیر راه طریقت : محمد بن زین العابدین فدائی

خراسانی - نسخه خطی متعلق به آقای صدر -

الدین میرشاهی

روضه التسلیم (تصویرات) : خواجه نصیرالدین طوسی تصحیح ایوانف

هند - بمبئی

ریاض الابرار : حسین عقیلی رستم داری - نسخه خطی ظبوطه

در کتابخانه آستان قدس مشهد ۲۰۳۳

زاد المسافرین : ناصرخسرو غلسوی - تصحیح محمد بذل الرحمن

تهران - کتابفروشی محمودی

زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی: تاء لیف

- بدیع الزمان فروزانفر - تهران - زوار
- سرچشمه تصوف در ایران : سعیدنغیسی - تهران
- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی : بکوش دبیرسیاقی - تهران
- انجمن آثار ملی
- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی : بکوش نادروزین پور - تهران - امیرکبیر
- سیرالملوک (سیاست نامه) : خواجه نظام الملک طوسی - تصحیح دکتر جعفر شعرا - تهران - امیرکبیر
- سیرالملوک (سیاست نامه) : خواجه نظام الملک - تصحیح هیوبرت دارک - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- سیاست و غزالی ۲ جلد : هانری لاثوست - ترجمه مهدی مظفری - تهران - بنیاد فرهنگ
- سی و شش صحیفه : سیدسهراب ولی بدخشانی - تصحیح هوشنگ اجاقی - تهران - مطبع کیهان
- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار سید فریدالدین عطار نیشابوری
- تاء لیب بدیع الزمان فروزانفر - تهران - دهخدا
- شرح مثنوی شریف : بدیع الزمان فروزانفر - تهران - زوار
- صمدیدان : خواجه عبدالله انصاری هروی - تصحیح عبدالحمی حبیبی - کابل - مطبع عسکری
- صورة الارض : ابن حوقل - ترجمه دکتر جعفر شعرا - تهران - بنیاد فرهنگ ایران
- طرایق الحقایق : نایب الصدر حاج میرزا معصوم بن رحمتعلی شاه قزوینی - تهران
- طریق التحقيق : منسوب به حکیم سنائی غزنوی : احتمالا از گفتار احمد بن الحسن بن محمد نخجوانی - به

- تصحیح و تحشیه بو اتاس - چاپ سویدن
 عبدالله بن سبا ۲ جلد : سید مرتضی العسکری - چاپ نجف
 غزالی نامه : تاء لیف و تصنیف شاه دروان استاد علامه جلال الدین
 همائی - تهران - عطائی
 فتوت نامه سلطانی : مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری - به
 اهتمام محمد جعفر محبوب - تهران - بنیاد فرهنگ
 فرازستان : مانکچی لیمچی پورهوشنگ ملقب به درویش فانی
 خطی مطبوع در کتبخانه آستان قدس مشهد
 شماره ۹۲۲
 فرهنگ آندراج : محمد پاشا - تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی
 تهران - ابن سینا
 فرهنگ ایران زمین : زیر نظر ایرج افشار و دیگران - ج ۳ -
 تهران
 فرهنگ جهانگیری : سید جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن
 انجوی شیرازی - به تصحیح دکتر عفیفی - مشهد
 دانشکده ادبیات
 فرهنگ جغرافیائی ایران (جلد ۹) : انتشارات دایره جغرافیائی
 ارتش ایران
 فرهنگ علوم عقلی : دکتر سید جعفر سجادی - تهران - ابن سینا
 فرهنگ فارسی (اعلام) : دکتر محمد معین - تهران - امیرکبیر
 فرقه اسماعیلیه : هاجسن - ترجمه فریدون بدره‌ای - تهران
 ابن سینا
 فهرست نسخ خطی و چاپی آستان قدس مشهد : جلد ۴ - فراهم آورنده
 محمد مهدی ولائی - مشهد - کتبخانه آستان
 قدس

- فیلسوف ری (محمد بن زکریای رازی): دکتر محمد مهدی محقق
تهران - انتشارات دانشگاه مک گیل
- فیه مافیه: از گفتار مولانا جلال الدین محمد مولوی - تصحیح
بدیع الزمان فروزانفر - تهران - امیرکبیر
- قاموس الاعلام (ترکی): شمس الدین سامی بک - ترکیه - استانبول
قصیده ترسائیه: مینورسکی - ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب
تهران
- کتاب المقالات والفرق: سعد بن عبدالله ابی خلف الاشعری
القمی - صححه و قدم له و علق علیه الدكتور
محمد جواد مشکور - تهران - عطائی
- کشف الحقایق: محمد بن محمد زین العابدین فدائی خراسانی
نسخه خطی متعلق به صدر الدین میرشاهی
- کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون: مصطفی بن عبدالله
مشهور به حاجی خلیفه - ترکیه - استانبول
- کشف المحجوب: ابویعقوب سجستانی - تصحیح هنری کربین
چاپ دوم - تهران - طهوری
- کلیات شمس (دیوان کبیر): مولانا جلال الدین محمد مشهور به
مولوی به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر
تهران - امیرکبیر
- لسان التنزیل: متنی از قرن چهارم، پنجم هجری - تصحیح دکتر
مهدی محقق - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- لطایف الحکمه: سراج الدین محمد ارموی - تصحیح دکتر غلام
حسین یوسفی - تهران - بنیاد فرهنگ
- لغت نامه دهخدا: علی اکبر دهخدا - تهران - سازمان لغت نامه
ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی: بدیع الزمان فروزانفر - تهران

امیرکبیر

مصباح الہدایہ ومفتاح الکفایہ : عزالدین محمود بن علی کاشانی

تصحیح استادہما فی - تہران - سنائی

مقدمہ ابن خلدون : عبدالرحمن بن خلدون - ترجمہ محمد پروین

گنا بادی - تہران - بنگاہ ترجمہ ونشر کتاب

مکاتیب عبداللہ بن قطب محی : چاپ دوم - تہران - خانقاہ

احمدی

منتہی الارب فی لغہ العرب : عبدالرحیم صفی پور - تہران -

سنائی

منطق الطیر : شیخ فریدالدین نیشا بوری - تصحیح دکترا محمد

جوادمشکور - کتابفروشی تہران

مولوی نامہ : (مولوی چہ می گوید) : تاء لیفا استا دجلال الدین

ہما فی دو جلد - تہران - آگاہ

تا صرخسرو واسماعیلیان : آی برتلس - ترجمہ آریں پور - تہران

بنیادفرہنگ

نزہہ الارواح : امیرحسینی غوری - بہ تصحیح نجیب مایل ہروی

مشہد - زوار

نزہہ القلوب : حمداللہ مستوفی - دکترا دبیرسیاقی - تہران

طہوری

نسب نامہ خلفا وشہریاران : زامباور - ترجمہ دکترا محمد جواد -

مشکور - تہران - خیام

نشریہ دانشکدہ ادبیات تبریز (مجلہ) : شمارہ چہارم - سال ہیجدهم

تبریز - دانشکدہ ادبیات

وجوہ قرآن : ابوالفضل جیش بن ابراہیم تغلیسی - بکوشش

دکترا مہدی محقق - تہران - انتشارات حکمت

- وفیات الاعیان و انباء ابنا الزمان : ابن خلکان (ابوالعباس
شمس الدین احمد) : وضع فهارسه محمد محیی
الدین عبدالحمید - عجلد - قاهره
- هفت باب : ابواسحاق قهستانی (قرن دهم هجری) - تصحیح ایوانف
هند - انجمن تحقیقات اسماعیلی
- یادداشت‌های قزوینی جلد ۴ : بکوشش ایرج افشار - تهران
دانشگاه
- یادنامه بیهقی : مجموعه مقالات بمناسبت هزاره بیهقی -
مشهد - دانشکده ادبیات
- یادنامه ناصر خسرو قبادیانی : مجموعه مقالات دانشمندان ایرانی
و خارجی - مشهد - دانشکده ادبیات

فہرست موضوعی

فهرست موضوعی

مقدمه : یک - هشتاد و هشت

اهمیت توجه بفرق و مذاهب یک ، موء لفات پیشینیان دربارہ
 ملل و فرق - دو - شش، چونی و چندی تاء شیر آثا رمزبوربرجا معہ
 شش - هفت ، تحقیقات معاصران در قلمرو ملل و نحل - هفت هشت
 تحقیق در باب آرای معاصرو توصیفی فرق - هشت ، اهمیت تحقیق
 در عقاید امروزینہ اسماعیلیہ - هشت نہ ، چگونگی تحقیقات
 اسلاف دربارہ اسماعیلیان نہ ، نظرا بو منصور عبدالقاسم
 بغدادی نہ ، جوینی و اسماعیلیہ نہ ، عبدالجلیل قزوینی رازی
 دربارہ اسماعیلیہ - ده ، خواجه نظام الملک در این بارہ - ده ،
 نظرا صاحب بحر الفوائد دربارہ اسماعیلیہ - ده - یازده ، قرامطہ
 و حجر الاسود - یازده - دوازده ، متون مربوط بہ ملل و نحل چگونه
 باید تصحیح شود؟ دوازده - سیزده ، آثار متاء خران اسماعیلی
 سیزده ، ایوانف و اسماعیلیان سیزده ، دانشمندان اروپائی و
 روسی دربارہ ایوانف - چهارده ، در چگونگی تصحیحات و ترجمہای
 ایوانف - چهارده - پانزده ،

اسماعیلیہ و صوفیہ : پانزده

آشنائی اسماعیلیہ با تصوف - پانزده ، نظر جوینی در ایسن
 مورد پانزده ، تاء شیر تصوف برا اسماعیلیان متاء خر - شانزده ،

گرایش اسماعیلیان معاصر بتصوف - شانزده، اسماعیلیان معاصرو آثار صوفیه - شانزده، جهان نگری اسماعیلیه معاصرو صوفیه - هفده، اشعار صوفیانه اسماعیلیان معاصر - هفده - هژده، اسماعیلیان معاصر صوفی را نره قلندر می گویند - هژده عوامی که اسماعیلیه بتصوف روی کرده اند - هژده، عامل تاویل هژده - نوزده، پیرو ما م - بیست و بیست و دو، عدد هفت از نظر صوفیه و اسماعیلیه - بیست و دو - بیست و چهار .

اسماعیلیان معاصرو پیران صوفی؛ بیست و پنج

اشتراک پاره از عقاید صوفیه و اسماعیلیه - بیست و پنج ، اسماعیلیان معاصرو پیران صوفی - بیست و پنج - بیست و شش ، محمد فدائی اسماعیلی و عطار - بیست و شش ، تحریف داستان شیخ صنعان - بیست و شش - بیست و نه، عطار و عصمت اما م - بیست و نه، نظرا ستا دفروزا نفر در باره داستان شیخ صنعان - بیست و نه - سی، اسماعیلیان معاصرو شمس تبریزی سی، نام شمس در ادعیه اسماعیلیه، سی - سی و یک، نظر محمد فدائی در باره شمس تبریزی - سی و یک، روایت دولت شاه در باره شمس تبریزی - سی و دو، اسماعیلیان و جلال الدین مولوی سی و دو، مولوی از نظر اسماعیلیان حجت بوده است - سی و سه، نظرا اسماعیلیان افغانستان در باره مولوی - سی و سه، داستان دقوقی از مثنوی شصت و پنج، سخنان علامه قزوینی در این مورد - شصت و پنج - شصت و شش، جوهر پیرا ز نظر مولوی - شصت و شش، مولوی عاشق بود یا اسماعیلی - شصت و شش، مولوی و ایمان ذوقی - شصت و هفت - جهان نبینی مولوی و جهان نگری اسماعیلی شصت و هشت، مقایسه قصیده ناصرخسرو با غزل حج مولوی - شصت و نه - هفتاد و یک،

تاء شیرآرای مولوی در آثار اسماعیلیان معاصر - هفتادویک - هفتادودو .

اسماعیلیان و جوانمردی : هفتادوسه

درباره فتیان و آداب آنان - هفتادوسه ، دلیل توجه اسماعیلیه متاء خربه اندیشه فتوت - هفتادوسه ، در کیفیت استفاده اسماعیلیه از اصطلاح جوانمردی - هفتادوچهار ، دوازده نکته جوانمردی منسوب به مستنصر بالله ثانی - هفتادوچهار ، هفتادوپنج .

پاره ای از عقاید اسماعیلیان معاصر : هفتادوش

سفر دزباد - هفتادوش ، دزباد در کتب مسالک و ممالک - هفتادوش هفتادوهفت ، درباره مردم دزباد - هفتادوهفت ، تاء شیر عدد هفت برسا ختمان مسجد دزباد - هفتادوهفت ، محدودیت مذهب اسماعیلیان دزباد - هفتادوهفت - هفتادوهشت ، سیمای امام در نظر اسماعیلیان معاصر - هفتادوهشت ، اسماعیلیان معاصر و مراتب دعوت هفتادونه ، گرایش اسماعیلیان معاصر به ادعیه هفتادونه ، ذکر ادعیه اسماعیلیان معاصر - هفتادونه - هشتادوشش ، شیوه کارما در تهیه کردن نامه الموت - هشتادوشش هشتادوهشت .

یادداشت های مقدمه : هشتادونه - صدوسه

نسخه فتح نامه الموت : ۱-۸۸

وصف خواقین مغول ۱ ، عزم هولاکو در برانداختن اسماعیلیه ۲ ، تدارک حمله ۳ ، توصیف جنگ آوران مغول ۳-۴ ، چگونگی دفاع اسماعیلیه ۵ ، ایلچی فرستادن نزد رکن الدین ۶ ، پاسخ اسماعیلیه به ایلچی ۶ ، وصف نبرد اسماعیلیه با مغولان ۶-۷-۸ ، رسول فرستادن مغولان با ردوم ۸ ، فرود آمدن رکن الدین از قلعه ۸-۹-۱۰ ، فرود

آمدن خانگیان رکن الدین زقلعه ۱۱، جنگیدن پیروان رکن الدین با مغولان ۱۱-۱۲، محاصره کردن قلعه بوسیله مغولان ۱۲، سرنوشت قلاع قهستان ۱۳، پایان کار ۱۴-۱۵، ذکر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان ۱۶، رفقوایزید "۱۷"، عقاید جعفر طیار ۱۷، مامت اسماعیل ۱۸، مامت علی بن موسی الرضا ۱۸-۱۹، مامت مستودع حسن بن علی ۲۰، اصحاب تنزیل ۲۰، اصحاب تاء و یل ۲۰، حلولیان ۲۱، قرامطه و حجر الاسود ۲۱، عبدالله بن میمون قداح و سخنانا ۲۲، ابو عبدالله صوفی و بلقا سم حوشب ۲۲-۲۳، محضر بستن بغدادیان در بسار ۲۳، فاطمیان ۲۳، خروج بویزید در مغرب ۲۳، دوران مهدی ۲۳، دوران قائم ۲۳، دوران منصور اسماعیل ۲۴، دوران المعزابو تمیم ۲۴، هجا کردن حسن بن بشر ابن کلس را ۲۵، دوران حاکم ابوعلی منصور ۲۶، خلق و خوی ابوعلی منصور ۲۶، احوال وی ۲۷، قتل وی ۲۸، دوران ابوالحسن علی ۲۹، ذکر مهدی ۳۰، خطبه بنام حاکم خواندن ۳۰-۳۱، ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر ۳۲، خلق و خوی وی ۳۲، نزارو سرنوشت او ۳۳، انتقال فکر نزاری با یران ۳۴، لشکر فرنگ در مصر ۳۵، استیلا یا فتن صلاح الدین یوسف بر مصر ۳۶، ذکر حسن صباح و دعوت جدید ۳۷، درباره کتب اسماعیلیه ۳۷، نکته‌هایی از سرگذشت سیدنا ۳۷، حسن صباح و سرنوشت نامه‌های اسلاف او ۳۸، چگونگی گرایش حسن صباح به باطنیان ۳۸، حسن صباح و امیرالجبوش ۳۹، بازگشت حسن صباح به ایران ۳۹، الاموت بحساب جمل ۴۰، تغییر نام دادن حسن صباح ۴۰، کیفیت خریدن دژ ۴۰، تاء و یل تنزیل ۴۰، حسن صباح و اصل تعلیم ۴۱، ابطال مذهب باطنی ۴۲، حسن صباح الموت را بلده الاقبالیان خواندند ۴۳، اسلانتاش و حسن صباح ۴۳-۴۴، نظام الملک و حسن صباح ۴۵، قتل خواه نظام الملک ۴۶، رئیس ابوالفضل و حسن صباح ۴۶، کیفیت استخلاص قلعه لمسر ۴۷، زید حسنی علوی و عاقبت کارش ۴۸،

اخلاق و رفتار حسن صباح ۴۸، حسن صباح و کشتن فرزندان ۴۸، اتابک
 نوشتکین و محاصره قلاع لمسرو الموت ۴۹، سلطان سنجر و فدائیان
 ۴۹-۵۰، اسماعیلیان در عهد سلطان سنجر ۵۰، مسترشد بالله و سلطان
 مسعود ۵۱، قتل سلطان مسعود بدست فدائیان ۵۳، ذکر حسن بن محمد
 بزرگ امید ۵۵، آمیزش با تصوف ۵۵، مساله امامت حسن ۵۶، بدعت
 گذاری حسن و الزامات حسن صباح ۵۶، عید قیام ۵۷-۶۰، چگونگی
 نسبت حسن به محمد بن بزرگ امید ۶۱، عالم را قدیم گویند ۶۲، اندیشه
 قیامت ۶۲، عقاید اسماعیلیه از خاتمه جوینی ۶۳، حسن بن ناما و
 آشکار کردن قیام حسن بن محمد ۶۴، جلال الدین نومسلیمان و
 رفتار او با حسن بن محمد ۶۶-۶۷، جلال الدین و ترک مذهب اسلاف
 ۶۶، رفتار اسماعیلیه در مورد جلال الدین ۶۶-۶۷، جلال الدین و
 کتب اسماعیلیه ۶۷، داستان بچ رفتن ما در جلال الدین ۶۷
 جلال الدین و خواهش خطبه زنان دیلم ۶۸، جلال الدین و اظهار بندگی
 نزد چنگیز خان ۶۹، خطبه علی بن ابی طالب علیه السلام درباره
 متمردان ۶۹، کیفیت مرگ جلال الدین ۶۹، ذکر علاء الدین محمد ۷۰
 کارها به زنان و اگذار می شود ۷۰، انکار او با از راه جلال الدین ۷۰
 دیوانگی علاء الدین محمد ۷۱، رفتار علاء الدین محمد با ایلچیان و
 رسولان ۷۳، علاء الدین محمد و رکن الدین ۷۳-۷۴، رکن الدین و
 تدبیر خواهی در برابر مغول ۷۴، چگونگی مرگ علاء الدین محمد ۷۴
 ۷۵-۱، مرد با زی علاء الدین محمد ۷۵، علاء الدین محمد و حسن ۷۴-۷۶ -
 رکن الدین خورشاه و قتل پدر ۷۶-۷۷، ذکر احوال رکن الدین خورشاه
 ۷۸، رسول فرستادن وی نزد سوریونین ۷۸، نبرد میان نزدیکان
 رکن الدین و لشکر سوریونین ۷۸-۷۹، پذیرفتن بندگی رکن الدین
 ۷۹، مهلت طلبیدن رکن الدین ۷۹-۸۱، شروط مغولان در باب پذیرفتن
 بندگی رکن الدین ۸۱، فرود آمدن رکن الدین از قلعه ۸۲، تشبیه

الموت به شتری زانوزده ۸۴، جوینی ومطالعهء كتابخانه الموت
۸۴، وصف الموت واستحکامات آن ۸۵، محاصره کردن قلعهء لمسر ۸۵
عاشق شدن رکن الدین ۸۶، انتهای کار رکن الدین ۸۷-۸۸.

تعلیقات : ۹۰-۲۰۴

شرح حال سقناق نوین ۹۰، غلاه وفرق آن ۹۰-۹۱، فدائیان
وکارکرد آنان ۹۲-۹۳، زنادیق و کیفیت آنان ۹۳-۹۴، قسلاخ
اسماعیلیه ۹۴-۹۸، باطنی ۹۸-۹۹، مولوی و باطن قرآن ۱۰۰، -
شهرستانی دربارۀ باطنیان ۱۰۰، اسماعیلیه وحکمت یونان ۱۰۱
-۱۰۴، کیسانیان ۱۰۲-۱۰۴، روافص ۱۰۴-۱۰۵، جعفرطیا ۱۰۵-۱۰۶
عبداللہ بن معاویہ ۱۰۶، محمد دیباج ۱۰۶-۱۰۷، عبداللہ افطح
۱۰۷، فرقہء دیباجی ۱۰۷-۱۰۸، فرقہ فطحیہ ۱۰۸-۱۰۹، داعی وداعی
گری در میان اسماعیلیہ ۱۰۹-۱۱۳، امام و امامت در مذهب
اسماعیلیہ ۱۱۳-۱۴۴، اسماعیلیہ دربارۀ قدم عالم ۱۴۵-۱۴۶، -
امامت مستودع در نظر اسماعیلیہ ۱۴۶، امام ظاهر ۱۴۷، داورانظر
گاه اسماعیلیہ ۱۴۷-۱۴۹، اصحاب تاء ویل ۱۴۹-۱۵۷، عبداللہ بن
میمون ۱۵۷-۱۵۹، حسن عیدان ۱۶۰، ابوالخطاب ۱۶۱، طولیسان
۱۶۱-۱۶۲، قرامطہ وارتباط آنان با اسماعیلیہ ۱۶۳-۱۶۸، حمدان
قرمط ۱۶۸-۱۶۹، چگونگی بغنیمت گرفتن حجرا لاسود ۱۷۰، بلقاسم
حوشب ۱۷۱، ابوعبداللہ صوفی ۱۷۱-۱۷۲، انتساب ابوعبداللہ بہ
قبیلہء کتامہ ۱۷۲-۱۷۳، شهر سجلماسہ ۱۷۳، تاریخ جلوس مہدی -
فاطمی ۱۷۴-۱۷۵، شرح حال وعقاید ابویزید خارجی ۱۷۵-۱۷۶، -
کافورا خشیدی ۱۷۶، ابن کلس ۱۷۶، ابن دواس ۱۱۷، ابوالحسن
القدوری ۱۷۷، شیخ ابوحامدا سفر اینی ۱۷۷، ابومحمدا لکفانی
۱۷۷، ابوعبداللہ بیضاوی ۱۷۸، نزاریہ ۱۷۸-۱۷۹، مستعلویہ و
چگونگی بقدرت رسیدن آنان ۱۷۹، عباس بن تمیم ۱۸۰، المعاضد

لدين الله ۱۸۱، عبدالملك عطاش ۱۸۱، فریم ۱۸۱، بومسلم رازی ۱۸۲
 دعوت جدید ۱۸۲، آرای اسماعیلیه، پیرو دعوت جدید ۱۸۳-۱۸۶،
 تعلیمیه ۱۸۷، آثار تعلیمی اسماعیلیه ۱۸۸، کیفیت کارزدن
 اسماعیلیه دشمنان را ۱۸۹-۱۹۰، دژلمسر ۱۹۰-۱۹۱، تصوف و
 اسماعیلیه ۱۹۱، مقام حجت در نظر اسماعیلیه ۱۹۱-۱۹۵، عیدقیام
 در میان اسماعیلیه ۱۹۵، معاد از نظر اسماعیلیه ۱۹۶-۱۹۷، بهشت و
 دوزخ از نظر اسماعیلیه ۱۹۷-۱۹۸، وجه السبع ۱۹۹، ناصرالدین
 منکلی ۱۹۹، مظفرالدین کوکبوری ۱۹۹، سیف الدین ایقلمش ۲۰۰
 کوتم ۲۰۰-۲۰۱، کلمه تازیک ۲۰۱، آل جستان ۲۰۱-۲۰۲، احوال
 اسلامی ۲۰۲-۲۰۳.

فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات : ۲۰۵-۲۱۱

فهرست آیات : ۲۱۲-۲۱۴

فهرست احادیث و عبارات عربی : ۲۱۵-۲۱۷

فهرست اشعار فارسی و عربی : ۲۱۸-۲۱۹

فهرست کلی اعلام : ۲۲۶ - ۲۴۰

فهرست مشخصات مأخذ : ۲۴۲ - ۲۵۲

فهرست موضوعی : ۲۵۴ - ۲۶۰

سَلَامٌ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَىٰ آلِهِ
وَعَلَىٰ مَن تَبِعَهُ يَوْمَ نَزَّلْنَا
الْبُرْجَانَ

۱۳۲۲ شمسی



مولانا حضرت علی ابن ابوطالب علیه السلام
ناجی و درویش بزرگ مسلمانان دنیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کارت عیسیٰ

این جانبان شخصات ^{بزرگ} آقا میرزا محمدعلی

فرزند موسی اول بنیاد شریعت محمدی

راگرای نوری نود و هفت نهم برده میباشم

۱- کلا ترسم ^{بزرگ} موسی بن موسی بن موسی

۲- ایلیان ^{بزرگ} محمد بن محمد

۳- عزیز ^{بزرگ} اول ^{بزرگ} محمد بن محمد

۴- معلوم ^{بزرگ} محمد بن محمد

این جانب ^{بزرگ} آقا میرزا محمدعلی بن موسی بن موسی بن موسی

بنیاد و نود و هفت نهم برده میباشم ^{بزرگ} محمدعلی بن موسی بن موسی بن موسی

و هفت نود و هفت نهم برده میباشم ^{بزرگ} محمدعلی بن موسی بن موسی بن موسی

محمدعلی بن موسی بن موسی بن موسی ^{بزرگ} محمدعلی بن موسی بن موسی بن موسی

هر ایاضا ^{بزرگ} محمدعلی بن موسی بن موسی بن موسی

شماره کارت و دفترتاریک ^{بزرگ} ۳۳۸ ^{بزرگ} محمدعلی بن موسی

نام ^{بزرگ} آقا میرزا محمدعلی

فرزند ^{بزرگ} موسی بن موسی بن موسی

شهرت ^{بزرگ} محمدعلی بن موسی بن موسی

محل سکونت ^{بزرگ} دیزباد علی

شماره شناسنامه ^{بزرگ} ۷۴۴

تاریخ تولد ^{بزرگ} ۱۳۰۲

محل صدور شناسنامه ^{بزرگ} ری

محل ^{بزرگ} محمدعلی

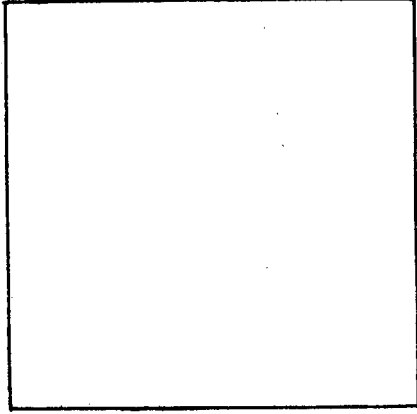
معلومات ^{بزرگ} دلور

زبان ^{بزرگ} فارسی

مواضیضا ^{بزرگ} دوازده کارت ^{بزرگ} ۳۳۸ ^{بزرگ} محمدعلی بن موسی

هر ایاضا ^{بزرگ} محمدعلی بن موسی بن موسی بن موسی

محل الصاق عکس دارنده کارت



شماره کارت ۱۳۲۵

در قریبتر گردید - مصروفان، نمایندگی

بنام خداوند

شجره میثویان و هربران فرزندان امام علی (ع) شیخ محمد بن

حضرت پیغمبر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله - تولد ۱۳ ربیع الاول - مرقن مدینه طیبه

امام اول حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام خلافت ۳۳ - ۴۰ هجری - مرقن نجف اشرف

دوم حضرت امام حسن فرزند علی علیه السلام - مرقن مدینه طیبه

سوم حضرت امام حسین " " کربلا

چهارم حضرت امام زین العابدین علیه السلام - مرقن مدینه طیبه

پنجم حضرت امام محمد باقر فرزند امام زین العابدین " " " " " "

ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام (سال ۱۳۸ هجری) مرقن مدینه طیبه

هفتم حضرت شاه اسماعیل فرزند حضرت امام جعفر صادق

هشتم شاه تهمین شاه اسماعیل (الوی قه) که بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

بشهری در ایران آمد و قریب محمد باقر در آساخته و در آنجا مدفون میباشد.

نهم شاه وافی محمد فرزند ارشد الوی محمد که در ایران در آساخته و در شهر نوری مدفون است.

نزدیم استغفر بالله شاه مستغفر بالله از سال ۳۲۷ هـ تا ۳۸۷ هـ بجای پدر حضرتان نمود

و از زمان این حضرت بر بهاء ساجلیه بدو تیر و چوهره بر او شیب گردید.

پس از او فرزاده مصطفی دین الله نزار فرزند ارشد استغفر بالله که در قاج و مدون است

بیت یکم شاه هادی که از نضر به اولوت قزوین ایران آمد.

بیت دوم شاه همدی فرزند ارشد شاه هادی که در اولوت فوت نمود.

بیت سوم شاه حسن علی آوین سلطان اولوت.

بیت چهارم شاه علاء الدین محمد که در ۶۰ سال در اولوت سلطنت نمود.

بیت پنجم شاه جمال الدین حسن که یازده سال و شش ماه در اولوت سلطنت نمود.

بیت ششم شاه علاء محمد که ۳۵ سال در اولوت سلطنت نمود و علاء را نجات نمود است

بیت هفتم شاه کره الدین که سلطنت او در اولوت در سال ۴۳ هـ و ۴۴ هـ بجاری

بست با او خان زوه چنگیز خان متعرض گردید.

بیت هشتم شاه شمس الدین محمد (شهور شمس) بزرگی که در نتیجه تعقیب ارتکاب

با او خان به بزرگت و مدعی ملایاری باشی ان ارادت و در زید.

و هم شاه تاج محمد بن امام زاده قاسم که حکامی او را شهید نمود و در قوسه در زید

البرز تران مدون است.

پس از او شاه هادی بجای الله از شهر بزی به سلاجهول رفت و در آنجا مدون است.

و در او شاه همدی (شهور به ابوالقاسم محمد بن محمد بالله) اولین خلیفه استغفر بالله

که بنام قاضی خانفانت در مصر بوجو داد و شهر ممدی آباد در مصر بنا نمود

و در آنجا مدون میباشد (از ۳۹۷ هـ تا ۳۲۲ هـ بجاری)

پس از او شاه قائم بن مراد شاه قائم از سال ۳۲۲ هـ تا ۳۲۴ هـ بجاری مدون است

پس از او شاه منصور بن مراد (شاه منصور) از سال ۳۲۴ هـ تا ۳۲۶ هـ بجاری

پس از او شاه عزیز بن مراد (شاه عزیز) از سال ۳۲۵ هـ تا ۳۲۷ هـ

پس از او شاه عزیز بن مراد (شاه عزیز) از سال ۳۲۵ هـ تا ۳۲۷ هـ

پس از او شاه عزیز بن مراد (شاه عزیز) از سال ۳۲۵ هـ تا ۳۲۷ هـ

پس از او شاه عزیز بن مراد (شاه عزیز) از سال ۳۲۵ هـ تا ۳۲۷ هـ

پس از او شاه عزیز بن مراد (شاه عزیز) از سال ۳۲۵ هـ تا ۳۲۷ هـ

از اسماعیلیه ای بهندوستان و گرجستان در آن مکان شده و میل
 طایفه عظام الهی را دادند و در کربک مدفون میباشند.
 چهل و یکم شاه ابوالحسن شاه (شاه سیب علی) که در زبان شاه سلطان حسین صفوی
 حاکم کرمان گردید و در آنجا مدفون میباشند.
 چهل و دوم شاه علم شاه که در کرمان متوقف و مدفون میباشند.
 چهل و سوم شاه محمد حسن شاه (شاه حسنعلی) که در وادی تلام مدفون است.
 چهل و چهارم سید جعفر شاه (قاسمی) در کربک محلات متوقف در کربلا مدفون میباشند.
 چهل و پنجم شاه باقر علی شاه که در کرمان بدست آقا محمد خان سزلسله قاجار که کشته شد.
 و با نام طایفه به محلات آمد و در سال ۱۲۰۶ هجری در سقط فوت
 نموده و در نجف اشرف مدفون میباشند.
 چهل و ششم مولانا حضرت شاه خلیل الله که در محلات ساکن بود و در سال ۱۲۲۹
 هجری در ریزه شکیه که دید و در نجف اشرف مدفون میباشند.
 چهل و هفتم مولانا محمد حسن شاه فرزند ارشد شاه خلیل الله مشهور

بیت و نام شاه قاسم (قاسم شاه) که در آذربایجان متوقف و مدفون میباشند.
 سی و هشتم شاه احمد (اسلام شاه) که بوسیدر آمد و در هندوستان قوم مانا اوستی از
 قوم هندو مسلمان اسماعیلیه شده و در شهر بایک کران متوقف مدفون میباشند.
 سی و نهم شاه محمد اسلام شاه در شهر بایک متوقف و وفات یافته است.
 سی و دهم شاه سمنغر باشنده (علی شاه) که در شهر بایک زمنگی و وفات یافته است.
 سی و یازدهم شاه عبدالام محمود شاه در شهر بایک متوقف مدفون میباشند.
 سی و چهارم شاه عباس شاه (شاه قریب میرزا) که در آنجا انکساک مدفون میباشند.
 سی و پنجم شاه ابوذر (شاه بدر علی) که
 سی و ششم شاه مراد میرزا (شاه) که
 سی و هفتم شاه ذوالفقار شاه که
 سی و هشتم شاه نورالدین شاه که
 سی و نهم شاه سید خلیل الله شاه که

چهل و دهم شاه نزار علی شاه (عظام الله) که در کربک محلات ابناء خود مدفون

پیشواری عظیم آیتان فرزند بزرگ سلاطین شیخ الاسلام علیهم السلام



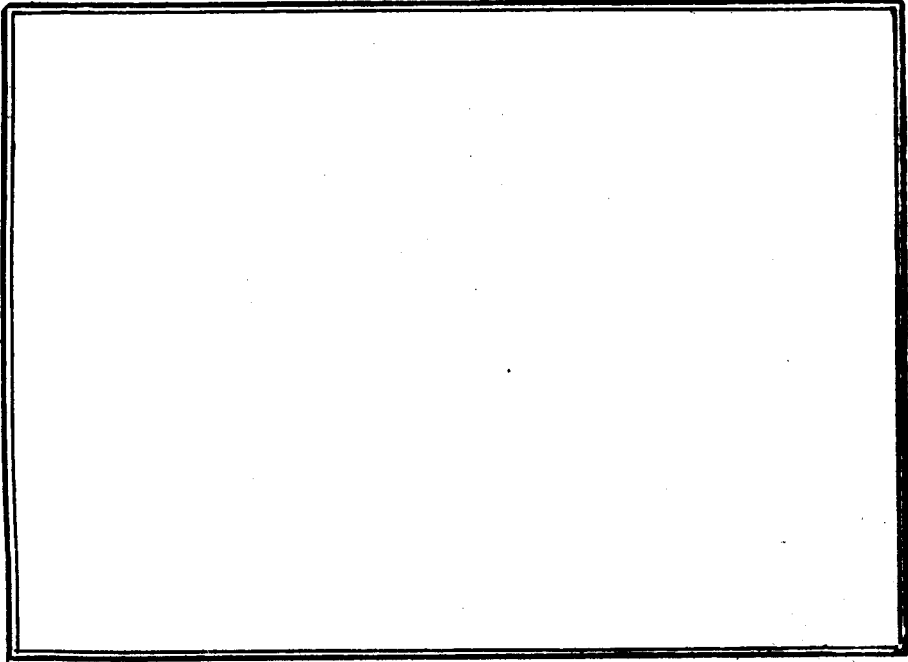
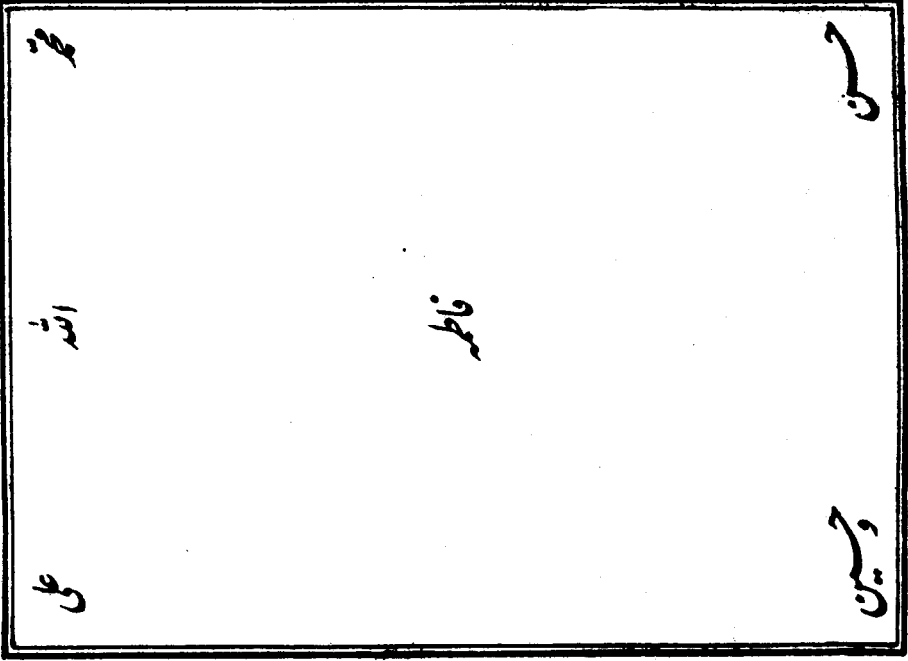
مولانا حضرت والا سلطان محمد شاه آیتانی آقاخان سوم

بالا حضرت آقاخان اول (متولد ۱۲۱۷ هجری در محلات) باب مرتبه خانم
در فتحعلیشاه قاجار ازواج نمود در سال ۱۲۳۵ هجری
پسند و پندگستان مهاجرت نمود در سال ۱۸۸۱ هجری فوت نمود
و در حسن باب و بی بی مدفون میباشد.

پهل و ششم مولانا آقا علی شاه (والا حضرت آقاخان دوم) متولد ۱۸۳۰ هجری
و با بی بی محسن الملک زوجه فتحعلیشاه قاجار ازواج نمود در سال ۱۲۳۵
هجری وفات یافت و در نجف اشرف مدفون میباشد.

پهل و نهم مولانا سلطان محمد شاه (والا حضرت آقاخان سوم) در تاریخ ۲۴ سال
۱۲۹۵ هجری در شهر کرمان متولد و در شش سالگی به حاج شیخ حسین پیر کردیه
و شیخا و میر محمد سوم سلطان شینند توغرا سا مجلیه در دنیا میباشد.

مولانا حاضر امام دریم شاه آیتانی رهبر اسمعیلین
جولان -



ساخت امام

رساله حدود دین

تألیف

خیرخواه هراتی بزودی منتشر شود

بنگاه کتاب

بیشتر از بیست سال سابقه خدمت فرهنگی

نماینده انتشارات

انتشارات دانشگاه خوارزمی

آسا
امیرکبیر

فرخی
جاویدان



NAMA - E - ALAMUT

By

N. MAYEL - HERAWI

M.A. AASCHIQ - KABULI